



هفتای ویرانه

شماره صد و پنجاه و دو

مهرت شد بر جهان گر خدای محسن بگو اندون میا خت چای

هَيَّاهُ

شماره صد و پنجاه و یک



برای تهیه شماره‌های مختلف مجله
هنرمردم لطفاً در تهران به نقاط زیر
مراجعه فرمائید :

دفتر مجله هنر و مردم

ژکفر

خیابان تخت جمشید - مقابل سفارت
امریکا - شماره ۳۸۹

شعبه‌های کتابخانه امیرکبیر

کتابفروشی ابن سینا
میدان ۲۵ شهرپور

کتابخانه چهر
روبروی دانشگاه

کتابخانه سنائی (شماره ۱)
خیابان شاه آباد

کتابخانه سنائی (شماره ۲)
خیابان آذر روبروی دادگستری

خانه آفتاب
خیابان روزولت روبروی دانشسرای عالی
شماره ۱/۱۵۴

انتشارات خوارزمی و شعبه‌های آن
خانه کتاب

خیابان شاهرخ - روبروی دانشگاه
کتابفروشی دهخدا
روبروی دانشگاه

کتابفروشی طه‌پوری
روبروی دانشگاه

کتابفروشی نیل
میدان مخبرالدوله - اول خیابان
رفاهی

کتابفروشی سپهر
مقابل دانشگاه

کتابفروشی پیام
مقابل دانشگاه



چهره کیومرث - بر مبنای تحقیقات بخش
پژوهشهای هنری بنیاد شاهنامه فردوسی که
توسط پیروزگزاری با همکاری جلیل ضیاءپور
تهیه شده است.

وزارت فرهنگ و هنر

کلیه روابط فرهنگی

نامه فردوسی

شماره طوس

مدیر: دکتر ا. خداشنه‌لو

سرمدیر: بیژن سمندر

طرح و تنظیم: ف. کاررونی

Office address:

MINISTRY OF CULTURE & ARTS, Bldg. No. 3
TAKHT-E JAMSHID Ave., BANDAR PAHLAVI, Ave.,
TEHRAN, IRAN.

Annual Subscription: \$5

Foreign subscribers are requested to send their orders
to A/C No. 1212 of Bank Melli Iran
Safialishah Branch Tehran - IRAN

چهارراه پهلوی تخت جمشید - نبش خیابان
ساختمان شماره ۳ وزارت فرهنگ و هنر

۱۰ ریال

اشتراک سالانه ۱۰۰ ریال

(برای دانشجویان و همکاران فرهنگ و هنر: نیم بها)

وجوه اشتراک باید وسیله یکی از شعب بانک ملی ایران به حساب
شماره ۱۲۱۲ بانک ملی ایران شعبه صفی‌علیشاه (تهران) حواله
ورسید آن به دفتر مجله ارسال گردد

بهای این شماره استثنائاً ۴۵ ریال است

در این شماره :

۴	دکتر مهدی فروغ	رستم قهرمان تراژدی
۱۰	دکتر محمد محمدی	شاهنامه فردوسی و تاجنامه‌های فارسی
۱۷	م. ژ. دارمستتر/جلال ستاری	وجوه مشترك میان مهابهارات و شاهنامه
۳۴	دکتر مهدی غروی	جغرافیای اجتماعی ایران هنگام ظهور فردوسی و خلق شاهنامه
۴۵	یاور همدانی	گرامیداشت استاد طوس (شعر)
۴۸	دکتر سیدحسن سادات ناصری	فردوسی و شاهنامه
۵۹	دکتر ابوالفتح حکیمیان	نیش و نوش «عشق» در شاهنامه
۶۹	جلیل ضیاءپور	پوشاک و رزم‌آزار در شاهنامه
۷۴	دکتر احسان اشراقی	شاهنامه از دیدگاه وحدت ملی
۸۶	دکتر احمد محمدی	سرگذشت برزو و الحاق آن به «شاهنامه فردوسی»
۹۷	دکتر قرامرز گودرزی	نظری بر شاهنامه و تأثیر آن بر ساقی‌نامه‌ها
۱۱۸	دکتر ع. شاپور شهبازی	در حاشیه شاهنامه
۱۲۱	دکتر علی غروی	صید و آداب آن در شاهنامه فردوسی
۱۲۷	مؤید ثابتی	فردوسی (شعر)
۱۲۹	ابراهیم صفائی	شاهنامه و شاهنامه‌سرایان
۱۳۴	عبدالعلی - ادیب برومند	اثر شاهنامه در زبان و ادبیات فارسی و روح و فکر ایرانی
۱۴۳	کاظم - سادات اشکوری	نقائی و شاهنامه‌خوانی
۱۴۹	کاظم رجوی (ایزد)	راز داستان (شعر)
	اداره کل حفاظت آثار باستانی	آرامگاه حماسه‌سرای بزرگ ایران - فردوسی
۱۵۲	وبناهای تاریخی ایران	
۱۵۵	-	در خانه بزرگترین سخن‌سرای ایران
۱۶۷	سید احمد موسوی	کشور زنان در شاهنامه
۱۷۰	دکتر باستانی پاریزی	برزکوه
۱۸۴	پرویز اذکائی	کتاب «درباره شاهنامه»
-	فردوسی	شعر ماه



رستم قهرمان تراژدی

دکتر مهدی فروغ

رئیس دانشکده هنرهای دراماتیک

به هم‌ر Homer را نهصد تا هشتصد پیش از میلاد تعیین کرده‌اند در صورتیکه تاریخ ظهور تراژدی را، اگر با عصر «ایسخیلوس» Aeschylus (۴۵۰-۵۲۵ ق.م)، که آفریننده حقیقی تراژدی است، و یا با دوران زندگی «تس‌پیس» Thespis (۵۰۰-۵۵۰ ق.م)، که پدر درام لقب یافته است

۱- یوگنی ادواردوویچ برتلس Yevgeni Edvardovic Bertels (۱۸۹۰-۱۹۵۷) ایران‌شناس و متخصص در زبان و ادبیات فارسی که تعداد زیادی از منون مهم فارسی را به زبان روسی ترجمه کرده و در تمحیج شاهنامه چاپ شوروی دست داشته و کتابی هم دربارهٔ تأثیر ایران نوشته است. برتلس در جشن هزارهٔ فردوسی در سال ۱۳۱۳ در تهران، خطاب‌ای تحت عنوان «منظور اساسی فردوسی» ایراد کرد و در آن گفت: «تراژدی زندگانی فردوسی با تراژدی خود ملت ایران بهم آمیخته بود. برتلس در همین خطابه چند تعبیر تئاتری دیگر از جمله پرده و کشمکش و انگیزه کشمکش نیز بکار برده است.

۲- سامیوئل تیلور کالدریج Samuel Taylor Coleridge (۱۷۷۲-۱۸۳۲) نقاد انگلیسی، در مقاله انتقادی تحت عنوان «نمایشنامه‌های شکسپیر در تاریخ انگلستان» Shakespeare's English Historical Plays، ۱۸۹۳.

۳- برای اطلاع بیشتر رجوع شود به تشریح دوهفتگی اداره سابق هنرهای دراماتیک، شماره دوم، نیمه دوم فروردین‌ماه ۱۳۳۷، مقاله اصلی، تحت عنوان تراژدی، نوشته مهدی فروغ.

۴- برای اطلاع بیشتر رجوع شود به تشریح دوهفتگی اداره سابق هنرهای دراماتیک، شماره اول، نیمه اول فروردین‌ماه ۱۳۳۷، مقاله اصلی تحت عنوان «درام یعنی چه؟»، نوشته مهدی فروغ.

تا آنجا که این بنده اطلاع دارد کسی که نخستین بار واژه یونانی‌الاصل «تراژدی» را ضمن بحث و تفسیر ارزش‌های فلسفی و اساطیری شاهنامه فردوسی بکار برده «برتلس» Bertels بوده است. تعبیر تراژدی درجایی که دانشمند فقید شوروی آنرا بکار برده، با توجه به مفاهیم مجازی این کلمه، صحیح و بجاست، ولی دادن عنوان تراژدی به داستانهای شاهنامه، چنانکه بعضی از نویسندگان ما در سالهای اخیر داده‌اند خالی از ایراد نیست.

فردوسی بزرگترین شاعر حماسه سرای فارسی، و شاهنامه فخیمترین منظومه حماسی ملی ما ایرانیان است. حماسه معمولاً به نوشته منظوم یا منظوری اطلاق میشود که در آن داستانهای رزمی و پهلوانی، و جنگها و دلاوریهای قهرمانی ملی، برای خواندن یا نقل کردن شرح داده شده باشد و بنابه گفته «کالدریج»^۲ Coleridge نخستین نوع شعراست که بشر ابداع کرده. و اقوام باستانی، در آغاز پیدایش، آنرا برای توصیف احوال و اعمال قهرمانان خویش ساختند. ولی تراژدی^۳ یکی از انواع شعر «درامی»^۴ Dramatic است که به معنی مجسم ساختن، و به فعل درآوردن داستان، در مقابل نقل کردن و بازگو کردن آنست و تاریخ پیدایش آن در هر قوم، عموماً قرن‌ها بعد از ظهور شعر حماسی بوده است.

در یونان یاستان که این دونوع شعر قبل از نقاط دیگر دنیای قدیم به عالیت‌ترین مرحله کمال رسیده است تاریخ نشر داستانهای اساطیری ایلیاد Iliad و اودیسه Odyssey منسوب

متعلق بدانیم می بینیم که بین تاریخ پیدایش این دو نوع شعر چندین قرن فاصله بوده است.

افسانه «مهابهاراتا» Mahabharata که نخستین منظومه حماسی هند غربی است و در آن شرح جنگ های بزرگ بین احمق و عقاب «بهاراتا» Bharata، که حدود یک هزار سال پیش از میلاد مسیح صورت گرفته، داده شده است، و همچنین «رامایانا» Ramayana منظومه حماسی دیگر آن قوم، هر دو مربوط به سبب چهارصد، بلکه پانصد پیش از میلاد است در صورتیکه آثار درامی در آن سرزمین که با ظهور «کالیداسا»^۲ Kalidasa آغاز شده مربوط به سده چهارم میلادی است یعنی لااقل شش هفت قرن بین ظهور این دو نوع شعر در هند فاصله بوده است.

فاصله زمانی بین تاریخ پیدایش سرودهای حماسی آلمانی یا ایسلندی «نیه لونگ» ها Nibelungs در اوائل سده سیزدهم میلادی، تا موقعی که واگنر Wagner (۱۸۸۳ - ۱۸۱۳) آنها را بصورت اپرا یا نمایش توأم با موسیقی درآورد، و فاصله زمانی بین تاریخ ظهور افسانه حماسی ایرلندی، و روزی که «بیتر» William Butler Yeats (۱۸۶۵ - ۱۹۳۹) آنها بصورت نمایشنامه تنظیم کرد کاملاً معلوم است.

بعضی از اقوام دارای نوعی از انواع شعر حماسی هستند ولی بین آثار درامی و منظومه های حماسی آنها به دلائل مختلف، ربط و پیوندی نیست، مثل افسانه حماسی «بیوولف» Beowulf ملت انگلیس، که با آثار درامی آن قوم در اواخر سده شانزدهم و اوائل سده هفدهم میلادی به اوج ترقی و تعالی رسید هیچ ربطی ندارد.

حاصل کلام اینکه اقوام و ملت های باستانی جهان آثار حماسی خود را عموماً در سالهای نخستین دوران حیات قومی خود سروده اند و پس از آنکه مراحل از ترقی و پیشرفت فرهنگی را طی کرده و به پایهای از کمال ذوقی و معنوی رسیده اند به ایجاد و ابداع آثار درامی و تراژدی نائل شده اند. در صورتیکه شاهنامه فردوسی، در تاریخ چندین هزار ساله ملی ما ایرانیان، در زمانی به وجود آمده که ملت ایران دوره های درخشانی از تمدن و فرهنگ و معرفت را پشت سر گذاشته بوده است و این امر مسلماً در کمال و تمامیت این شاهکار بزرگ حماسی، چه از لحاظ ادبی و چه از لحاظ داستان پردازی تأثیر و دخالت داشته است. و لذا شاید بتوان این نکته مهم را، مادام که فرصت و امکان مقایسه علمی شاهنامه با همه آثار حماسی ملت های دیگر جهان نیست، دلیل معقولی بر کمال و فضیلت شاهنامه فردوسی بر آثار حماسی ملت های دیگر جهان فرض کرد و به همین دلیل است که این بنده، با بضاعت کم سعی دارم داستانهای شاهنامه را، با توجه به ضوابط و معیارهای ادبی و هنری که ارستو (۳۲۲ - ۳۸۴ ق.م) در کتاب فن شعر (بوطیقا) Poetica

درباره عالیترین انواع شعر یعنی تراژدی، موجز ولی صریح شرح داده است به محک سنجش بکشم و معلوم بدارم که داستان های شاهنامه، گو که به شیوه نقلی سروده شده و عنوان تراژدی به آن تعلق نمی گیرد ولی مشحون به انواع صنایع تراژدی است و بدین لحاظ اصالت معنویت آن در منتهی درجه کمال است.

مجسم ساختن یا به فعل درآوردن وقایع داستان و نقل کردن آن هر یک راه و رسم و شیوه بخصوصی برای بیان دارد. از این رو به منظور روشن شدن موضوع لازم است خلاصه آنچه را که ارستو درباره تفاوت بین حماسه و تراژدی گفته است به اختصار توضیح دهیم.^۷

باید دانست که موضوعی را که شاعر حماسه سرا و شاعر تراژدی پرداز برای تعریف و حکایت انتخاب میکنند از یک جهت یکسان است و آن عبارتست از توصیف یا نشان دادن رفتار و کردار انسان هایی برتر و والا تر از آدمیان عادی، و این تنها وجه مشترک بین تراژدی و حماسه است.

اما اختلاف بین تراژدی و حماسه از این قرار است:

۱ - طریقه توصیف مطالب که در حماسه عموماً بصورت

۵ - شاعر و درام نویس سانسکریت هند. «سرویلیام جونز» Sir William Jones خاورشناس و نخستین مترجم آثار «کالیداسا»

به زبان انگلیسی، اورا شکسپیر هند لقب داده و «گوته» Goethe نمایشنامه «انگتری گم شده» Sakuntala اورا بسیار ستوده است.

۶ - این کتاب بسیار مهم و مفید در سالهای اخیر دوبار به کوشش دو نفر از محققان ارجمند معاصر به زبان فارسی ترجمه شده است: یکی تحت عنوان «فن شعر»، ترجمه دکتر عبدالحسین زرین کوب، چاپ بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۳۷، و دیگری با عنوان «هنر شاعری» ترجمه دکتر فتح الله مجتبیائی، چاپ بنگاه نشر اندیشه، اردیبهشت ماه ۱۳۳۷.

۷ - گوته Goethe نیز مقاله تحقیقی جامعی درباره این دو نوع شعر دارد تحت عنوان «درباره شعر حماسی و درامی» Ueber epische und dramatische Dichtung که توجه علاقمندان به آن جلب می شود.

۸ - در اینجا مقصود تراژدی هایی است که در آن خوانندگان جمعی Chorus وظیفه مهمی به عهده دارند مثل تراژدی های یونان باستان که در آن در قسمتی که توسط خوانندگان جمعی انجام میگردد، مثل شعر غنایی، کلام و موسیقی و وزن بکار میرود، ولی در آن قسمت که به گفتگوی بین اشخاص بازی مرف میشود، کلام و وزن کفایت میکند. بعد از دوران درخشان تئاتر یونان از اهمیت خوانندگان جمعی در تراژدی، بتدریج کاسته شد بطوری که نمایشنامه نویسان روم قدیم بندرت از آن استفاده میکردند. در ابراهیم که شیوه خاصی از هنر درام است موسیقی رکن اصلی کار است. در نمایشنامه های منظوم و جدی معاصر که دارای اهمیت شعری یا مذهبی است گاهی از خوانندگان جمعی استفاده میشود مثل نمایشنامه «قتل در کلیسای اعظم» Murder in the Cathedral نوشته ت. س. الیوت T.S. Eliot.



جنگ سیامک با دیوسیه (از پژوهشهای هنری بنیاد شاهنامه فردوسی)

نقلی است و به ندرت بدشکل مکالمه مستقیم درمی آید در صورتیکه در تراژدی مکالمات کلاً بصورت مستقیم بین اشخاص داستان رد و بدل میشود و رفتار و کردار اشخاص واقعه در روی صحنه و در جلو چشم تماشاکنان مجسم میگردد.

۲ - وسیله تعریف و حکایت، بدین معنی که در حماسه نیازی به موسیقی و منظره یا صحنه نیست ولی در تراژدی این هر دو لازم است.

۳ - در افسانه حماسی از آغاز تا انجام يك بحر شعر بکار میرود در صورتیکه در تراژدی به اقتضای موقع و مورد از بحرهای مختلف شعر استفاده میشود.^{۱۰}

۴ - مدت وقوع حادثه در حماسه محدود نیست در صورتیکه در تراژدی محدود به يك روز یا يك دور گردش خورشید به دور زمین است.

۵ - مراد نویسنده تراژدی وصف حرکات انسان پانشان- دامن اعمال و رفتار و کردار او در حین عمل است ولی در حماسه نقل و شرح آن مطرح است.

ارستو از مجموع نظرهای انتقادی خود چنین نتیجه میگیرد که تراژدی دشوارتر از حماسه است چون صرف نظر از همه عوامل و عناصری که باید در حماسه بکار برود موسیقی و صحنه نیز از عوامل ضروری آنست و معتقد است کسی که بتواند در تراژدی دآوری کند از عهده دآوری درباره حماسه هم برمی آید.

حال با این مقدمات ببینیم رستم را که قهرمان يك افسانه منظوم حماسی است چگونه میتوان به عنوان قهرمان تراژدی توجیه کرد. برای این مقصود داستان رستم و سهراب چاپ بنیاد شاهنامه، (۱۳۵۰) را در نظر میگیریم.

رستم در شاهنامه ابرمردی معرفی میشود از لحاظ نیروی جسمی خارق العاده و از لحاظ روحی بسیار نیرومند و دارای صفات و ملکاتی انسانی و با طبعی لطیف توأم با زیرکی و حیل و گری و مکاری. در داستان رستم و سهراب، این پهلوان کلان سال و آزموده، این جهان پهلوان سرد و گرم چشیده نادانسته فرزند دلبنش را به دست خود به هلاکت میرساند.

داستان رستم و سهراب یکی از مشهورترین و هیجان انگیزترین حوادث شاهنامه و از جالبترین و تکان دهندهترین داستانهای اساطیری جهان است. از این رو از همان روزهای نخست در اواخر سده هجدهم، که شاهنامه به زبانهای اروپایی ترجمه شد^{۱۱} و محققان و نقادان ادبی و هنری اروپا به ارزش و اعتبار این حماسه بزرگ آگاهی یافتند داستان رستم و سهراب بیش از بقیه داستانهای شاهنامه نظر ایشان را گرفت، و عده زیادی از گویندگان و سخن پردازان اروپایی و آمریکایی مضمون این داستان را گرفتند و تقلید کردند و به سبک و سیاقی مطلوب به زبان خود به نظم کشیدند.

گویا نخستین کسی که رستم و سهراب را بصورت داستانی مستقل ترجمه و منتشر کرده فردریک روکرت Fredrick Rükert شاعر و ایران شناس آلمانی بوده است. روکرت در سال ۱۸۳۸ این داستان را به شیوه ای نغز و دلپسند در آلمان منتشر ساخت و وسیله معرفی آن در مناطق اروپای مرکزی گردید.

پس از روکرت، شاعر و محقق انگلیسی ماثیو آرنولد Mathew Arnold (۱۸۲۲-۱۸۸۸) از این داستان منظومهای ساخت که بیشتر بصورت اقتباس دارد و در سال ۱۸۵۳ آن را در لندن منتشر کرد.^{۱۲}

کمی بعد شاعر و خاورشناس روسی واسیلی آندری یوویچ ژوکوفسکی Vassili Andrievitch Joukovski (۱۸۵۲ - ۱۷۸۳) این داستان را به زبان روسی به نظم درآورد و منتشر ساخت.^{۱۳}

ادوارد جی براون E.G. Browne محقق و خاورشناس انگلیسی نیز در جلد دوم تاریخ ادبیات فارسی ضمن شرح احوال فردوسی، پس از معرفی داستان رستم و سهراب به عنوان شیواترین و زیباترین داستانهای شاهنامه، بیست و یک بیت از آغاز این داستان را بصورتی دقیق ترجمه و چاپ کرده است.^{۱۴} ایران شناس آمریکایی «ویلیام جاکسون» A.V. Williams Jackson نیز ترجمه منظوم مستقلی بصورت شعر آزاد Blank Verse از این داستان پرداخته و در کتابی درباره احوال و آثار سخن سرایان پارسی از قدیمترین ایام تا زمان فردوسی، در سال ۱۹۲۰ در نیویورک منتشر ساخته است.^{۱۵}

۹ - شاهنامه در بحر متقارب سروده شده است.

۱۰ - در تعزیه نامه ها بحر مجتبی بی از بحرهای دیگر بکار رفته است ولی در مواقع لازم با بحرهای دیگر عوض میشود. در تعزیه «قربانی کردن ابراهیم اسمعیل را» از یکصد و نود و دو مصراع یکصد و پنجاه و دو مصراع به بحر ممل، سه مصراع به بحر مضارع، و دو مصراع به بحرهای دیگر است.

۱۱ - سر ویلیام جونز Sir William Jones خاورشناس انگلیسی ظاهراً نخستین کسی بوده است که قسمتهایی از شاهنامه را به زبان انگلیسی ترجمه کرده و در سال ۱۷۷۴ در مجموعه ای تحت عنوان «ادبیات آسیایی» در لندن انتشار داده است. رجوع شود به مقاله شادروان فاطمه سیاح در فردوسی نامه مهر.

۱۲ - برای توضیح بیشتر رجوع شود به نشریه «هفته ایران باستان» اردیبهشت ماه ۱۳۴۸، تأثیر شاهنامه در فرهنگ و هنر ایران، نوشته مهدی فروغ.

۱۳ - فردوسی نامه مهر، رستم و سهراب، شادروان سعید نفیسی، مهر و آبان ۱۳۱۳.

۱۴ - A Literary History of Persia جلد دوم E.G. Browne صفحات ۱۴۴ و ۱۴۵.

۱۵ - Early Persian Poetry نوشته A.V. Williams Jackson نیویورک، ۱۹۲۰ - از صفحه ۱۰۵ تا ۱۱۴.



کیومرث شاه (از پژوهشهای هنری بنیاد شاهنامه فردوسی)

نکته دیگر اینکه قهرمان تراژدی باید از خاندان برگزیدگان باشد تا شکست و سقوط او مؤثرتر واقع شود.

بهترین آثار تراژدی به محیبت و اندوه ختم میشود. البته تراژدیهای هم هست که در آن مرد نیک نهاد جزای خیر می بیند و مرد خبیث و بدکار به سزای بد میرسد. ولی این قبیل تراژدیها باب طبع عامه مردم است و ارزش فنی آن چندان زیاد نیست.

ارستو درباره قهرمان تراژدی میگوید که نه موجودی است کاملاً پارسا و پرهیزکار و نه کسی است که از روی خباثت ارادی جرم و جنایت مرتکب شود بلکه خطای او نتیجه فریبی است که به سبب سستی و ناپایداری اش میخورد. به عبارت دیگر قهرمان تراژدی در عین حالی که لازم نیست نمونه عدالت و نیکوکاری و احسان باشد به عقیده ارستو باید دارای خصال و صفات پسندیده باشد ولی در عین حال باید آمادگی برای ارتکاب جرم و خطا را نیز داشته باشد و این آمادگی در نتیجه عدم آگاهی اش از اوضاع و احوال و یا به سبب خشم و شهوت و هیجان است.

رستم در داستان رستم و سهراب پهلوانی است جهانپسند و سنجیده، از خاندانی بزرگ و سرشناس و جاه و مقامش از همه دلیران همطرازش والاتر و ارج و احترامش از همه پهلوانان

اینها تعدادی از ترجمه های مستقلی بود از داستان رستم و سهراب و موضوع ترجمه تمام شاهنامه مطلب دیگری است که جای ذکرش در اینجا نیست.

حال بپردازیم به اینکه بینیم چه عوامل و عناصری در منظومه نقلی رستم و سهراب شاهنامه قهرمان آن را ارزش و عنوان قهرمان تراژدی می بخشد.

قهرمان حماسه و تراژدی، همانطور که قبلاً اشاره کردیم، موجودی است روحاً و جسماً نیرومند و پرتاب و توان، و صاحب اراده ای قوی، و به اقتضای سرشت و طبیعتش آنقدر به مبارزه ادامه میدهد تا از پای درآید. قهرمان تراژدی مانند قهرمان حماسه دارای تمام صفات و ملکات فوق بشری است فقط یک نقیصه، یک کمی و کاستی در وجود اوست که به سبب آن سقوط می کند. این کمی و کاستی را یونانیان قدیم هامارتیا Hamartia مینامیدند که به زبان انگلیسی آن را Fragic Flaw تعبیر کرده اند و این بنده در زبان فارسی واژه مناسبی که بتواند مفهوم واقعی این کلمه را برساند نیافتم. چون لازم نیست که این کمی و کاستی خصلتی کاملاً مذموم و نکوهیده باشد و زیاده روی در تقوا هم ممکن است موجب سرفرونی قهرمان تراژدی بشود. بهر حال این نقص را میتوان به سستی و اغوای نفس و آمادگی برای فریب خوردن تعبیر کرد.

همه تلخی از بهر بیشی بود
مبادا که با آرزویشی بود

قهرمان تراژدی در پیشرفت وقایع داستان به محض اینکه سرنوشت اندوهبار خود را پذیرفت تراژدی به اوج شدت خود میرسد. بدیهی است اگر قهرمان نقص و کدبی و کاستی نداشته باشد مستحق رنج و شکنجه نیست و به هر حال تماشاکنان او را مستوجب زجر و عذاب نمی بینند، و اگر به سرنوشت شومی دچار شود نمایش قهرماناً اندوهبار و اسف انگیز و تماشاگر ملول و افسرده میشود نه اینکه از دیدن آن واقعه پند بگیرد و متنبه شود و خود را برای مبارزه با مشکلات و پیش آمدهای زندگی آماده تر سازد. به این دلیل ترجمه کلمه تراژدی به غم انگیز و تعبیراتی نظیر آن خلاف مقصود اصلی تراژدی است. تراژدی وسیله القای غم و اندوه نیست، بلکه باید بنا به گفته ارستو ترس و ترحم را در تماشاگر برانگیزد و همین احساس ترس و ترحم است که روح را از پلیدی و زشتی پاک میکند.

بدین لحاظ است که قهرمان تراژدی باید حتماً دارای يك نقص معمولی انسانی باشد از قبیل همین خود پسندی و آرز که در رستم موجود است نه آنکه از هر جهت کامل و بی عیب معرفی شود. ذکر این نکته نیز ضروری مینماید که اساس کار در حماسه و تراژدی ستیز بین قدرت آفریدگار و اراده آدمی است که البته در هر قوم و هر طایفه بنا بر اعتقادات دینی و اصول اخلاقی و فرهنگی مردم بیان خاصی پیدا میکند. در حماسه حکم تقدیر عموماً بر سرنوشت آدمی فائق می آید و آدمی تسلیم سرنوشت میشود در صورتیکه در تراژدی اراده قهرمان او را وادار میکند که در مقابل تقدیر به مقابله و مبارزه برخیزد و ایستادگی کند. بنابراین، حماسه توصیف وقایع و اتفاقاتی است که قهرمان داستان پشت سر هم با آن مواجه میشود ولی تراژدی مجسم ساختن مبارزه ها و کشمکشهاییست که به اراده و خواست قهرمان، برای رسیدن به هدف خاصی انجام میشود. رستم دارای چنین اراده ایست و غرور و جاه طلبی چشم خرد و بینش او را چنان بسته است که چنین فاجعهای را به بار می آورد. این غرور و جاه طلبی و گستاخی را یونانیان « هوبریس » Hybris مینامیدند و معتقد بودند که رب النوع بخصومی بنام « نه مه سیس » Nemesis از طرف خدایان مأمور تنبیه کسانی است که به بیماری جاه طلبی و غرور دچارند. غرور چشم خرد را می بندد و آدمی را وادار میکند که از حکم عقل سرپیچد و به حقوق دیگران تجاوز کند و تحت وسوسه حرص و شهوت، وطمینان بیش از حد بخود، گناههای بزرگ مرتکب شود.

کلمه آرز در داستان رستم و سهراب چنانکه اشاره شد سه بار آمده است و نباید به سهولت از آن گذشت زیرا عامل اصلی این واقعه دلخراش است.

افزونتر است. رستم فرزند زال و نوه سام و نتیجه نریمان است که همه از جنگ آوران معروف، در یکی از خاندانهای بزرگ سکائی هستند. سالیان دراز پادشاهان کیانی را مشکل گشا بوده و بر همه نامداران سروری و مهتری داشته و یلان و دیوان شکست ناپذیر بسیاری را در میدان نبرد به دیار نیستی فرستاده است. خلاصه اینکه :

جهان آفرین تا جهان آفرید

سواری چو رستم نیامد پدید

این شخص با تمام این فضایل فوق قدرت بشری، در نتیجه يك اشتباه که حاصل غرور و خود پسندی است دست خود را به خون فرزند رشید و برومندش می آلود و خود را به محیبتی جانکاه دچار میسازد.

دراوستا و پهلوی واژه « آزی » و « آرز » و « آژ » به معنی حرص و شهوت و افزون طلبی است و این همان تفسیر است که بدان اشاره کردیم و رستم دچار آنست و گوینده طوس در مقدمه حکمت آمیز و پر پند و اندرز این داستان، به آن اشاره میکند :

همه تا در آرز رفتنه فراز

به کس بر نشد این در راز باز

در جای دیگر این داستان حکیم طوس « آرز » یا جاه طلبی و زیاده جویی را در رستم نکوهش میکند، میگوید :

جهانا شگفتی ز کردار تست

هم از نو شکسته هم از تو درست

از این دو یکی را نجنبید مهر

خرد دور بد مهر نمود چهر

همی بچه را باز داند ستور

چه ماهی بد دریا چه در دشت گور

نداند همی مردم از رنج آرز

یکی دشمنی را ز فرزند باز

فردوسی از کار جهان اظهار شگفتی میکند که بدو خوب هردو را او سبب میشود و میگوید که جای حسرت است که چشم خرد این دو پهلوان بسته بود و مهر پدر و فرزندشان نجنبید. عجب! دام و دد فرزند خود را در میان به آسانی می یابد ولی آدمی وقتی گرفتار خود بینی و غرور و آرز شد فرزند دلبد خود را از دشمن باز نمی شناسد.

در جای دیگر در همین داستان حاصل هر تلخی و ناکامی را در زندگی، بیشی طلبی میداند :

شاهنامه فردوسی و باطنیه های ساسانی

دکتر محمد محمدی
رئیس دانشکده الهیات دانشگاه تهران

شاهنامه فردوسی بنا به عقیده مشهور و بنا بر آنچه از مقدمه های آن برمی آید چند مقدمه قدیم و چند مقدمه جدید میبندی است. بر شاهنامه ابومنصوری که در اواسط قرن چهارم هجری به فرمان ابومنصور بن عبدالرزاق طوسی از نامدهای کهن ایرانی گردآوری شد، است و مأخذ اصلی شاهنامه ابومنصور هم کتاب «خداینامه» بوده است که در اواخر دوره ساسانی تدوین شده و عبارت بوده از داستانهای ملی و حوادث تاریخی آن از قدیمترین زمانها که هنوز شکل تاریخی به خود نگرفته بود و داستانها سینه به سینه نقل می شدند تا دورانی که جنبه تاریخی بخود گرفته و وقایع ثبت و ضبط می شده اند و این کتاب مهمترین مأخذی بوده است که درباره تاریخ عمومی ایران و بعضی از سرزمینهای تابع آن در زبان پهلوی و ادبیات ملی ساسانی وجود داشته است.

کتاب خداینامه پس از غلبه اعراب و انتشار اسلام در ایران از دو طریق مستقل و جدا از هم به عالم اسلام و ایران راه یافت. یکی بوسیله ترجمه عربی آن که در نیمه اول قرن دوم هجری بعمل آمد و دیگر بوسیله ترجمه فارسی آن که خیلی پس از این تاریخ و احتمالاً در قرن چهارم صورت گرفته است. ترجمه آن در عربی بنام سیر الملوك یا سیر ملوك الفرس خوانده شد و در فارسی بنام شاهنامه معروف گردید که قبل از فردوسی هم کسان دیگری در صدد جمع یا نظم آن بوده اند و کم و بیش آثاری هم به ثمر یا به نظم در این زمینه بوجود آورده اند ولی عظمت شاهنامه فردوسی همه آنها را بدست فراموشی سپرد.

کتاب خداینامه هر چند مهمترین و بزرگترین کتابی بوده که درباره تاریخ و داستانهای ایرانی در زبان پهلوی وجود داشته ولی در این زمینه مأخذ منحصر بفرد نبوده. غیر از خداینامه کتب تاریخی دیگری هم در زبان پهلوی وجود داشته که خود سندی مستقل بشمار می رفته اند و مانند بعضی از داستانها وقصه ها که به تدریج به خداینامه یا ترجمه های آن افزوده گشته در این کتاب وارد نشده و همچنین مستقل و جدا باقی مانده اند و علت اینکه در بعضی از کتب عربی قدیم و همچنین در شاهنامه فردوسی مطالبی دیده می شود که در همه یا بعضی کتب دیگر نیست همین است که هر يك از مؤلفان علاوه بر خداینامه از مأخذ دیگری هم که بدون شك با مأخذ قدیم پهلوی ارتباط داشته بی واسطه یا با واسطه استفاده کرده اند.

ولی با وجود این نمی‌توان گفت که تمام مآخذی که در ادبیات پهلوی وجود داشته مورد استفاده تاریخ‌نویسان عربی زبان و یا گردآورندگان شاهنامه‌های فارسی قرار گرفته و خارج از آنچه در این کتب مندرج است سند دیگری شامل مطالب دیگری در تاریخ ایران در ادبیات ساسانی وجود نداشته است.

زیرا امروز ما در ضمن جستجوها و کاوشهای خود جسته‌گریخته به مآخذی برمی‌خوریم که با آنکه در احاطت آنها شکی نیست معذک مطالب آنها بر کتب تاریخی و شاهنامه‌ها منعکس نشده و چون موضوع سخن ما، در اینجا شاهنامه فردوسی است ازینرو بحث خود را بهمین کتاب و بعضی از مآخذ ساسانی محدود می‌سازیم.

استاد فقید پروفیسور آرتور کریستنسن که بدون شك یکی از محققان عظیم‌القدر در باره تاریخ و تاریخ تمدن دوره ساسانی است در تعریف منابع ساسانی که مورد استفاده مورخان عرب و ایرانی قرار گرفته گوید: «سرچشمه اطلاعات فردوسی و ثعلبی یکی بوده است. در اکثر روایاتی که مؤلفان مذکور از خدای نامک نقل کرده‌اند مطالبی هم از سایر مآخذ پهلوی مثل آئین‌نامک و تاجنامک و اندرزها و فرمان‌های عامیانه گرفته و داخل نموده‌اند».

در اینجا صحبت ما بر سر کتابی است که در این عبارت بنام «تاجنامک» ذکر شد و علت انتخاب این موضوع آن است که تحقیق در این امر علاوه بر فائده‌ای که از نظر بحث در مآخذ شاهنامه دارد در روشن ساختن يك راه جدید برای تحقیق در ادبیات ساسانی دارای اهمیت فراوانی است.

شاید لازم باشد که بعنوان مقدمه به این مطلب توجه کنیم که پس از انقضاء دوره ساسانی آثار و نوشته‌هایی که از آن دوره در رشته‌های مختلف ادب و تاریخ و بعضی از علوم معمول آن عصر به مسلمانان رسید کم نبود. توجه خاصی که در دوره ساسانی و بخصوص از زمان خسرو انوشیروان به بعد به فرهنگ و ادب و علوم عصر می‌شد باعث شده بود که کتب متعددی در رشته‌های مختلف علم و ادب بر زبان پهلوی تألیف و یا ترجمه گردد و به این جهت در اواخر این عصر زبان پهلوی زبانی نسبتاً پرمایه بود و در رشته‌های ادب و فرهنگ سرمایه‌ای قابل توجه داشت.

ترجمه نوشته‌های پهلوی بر زبان عربی از اوایل قرن دوم شروع گردید و اگر ترجمه دیوان عراق را از زبان پهلوی به عربی سر آغاز عصر ترجمه از این زبان بدانیم باید تاریخ آنرا به نیمه دوم قرن اول هجری جلو ببریم. بهر حال از نیمه اول قرن دوم و بخصوص در دوران ابن مقفع که در سال ۱۴۲ هجری به قتل رسید کار ترجمه از فارسی به عربی رونقی بسزایافت و بعدها در زمان مأمون با تأسیس بیت‌الحکمه که هم کتابخانه و هم دارالترجمه‌ای بود و چند تن از ایرانیان فاضل آنجا را اداره می‌کردند و در آن به کار نقل و ترجمه اشتغال داشتند کار ترجمه از پهلوی هم همچنان رواج داشت بطوری که تا اواخر قرن دوم و نیمه‌های قرن سوم بیشتر کتابهایی که جنبه ادبی و تاریخی داشت و با محیط اسلامی هم سازگار بود به تشویق و زورای ایرانی به عربی ترجمه گردید.

البته قسمت عمده آن ترجمه‌ها بتدریج بخورد زبان عربی رفت و جزء مؤلفاتی گردید که در این زبان بوجود آمد و کم‌کم از آنها جز نامی باقی نماند و شاید از بسیاری از آنها حتی نامی هم باقی نمانده باشد. ولی با مراجعه بآن نامها و اطلاعاتی که از منابع قدیم عربی و بخصوص از ادبیات دوره عباسی بدست می‌آید معلوم می‌شود که عمده نسبتاً زیادی از آثار پهلوی به عربی ترجمه شده خیلی پیش از آنچه معمولاً تصور می‌رود.

اگر همه مآخذ قدیم عربی را با دقت جستجو کنیم و کسانی را که بعنوان مترجم زبان پهلوی به عربی نامی از آنها در این کتاب باقی مانده و یا ترجمه کتابی را از پهلوی به عربی با آنها نسبت داده‌اند اگر چه مترجم حرفه‌ای بشمار میرفته‌اند جمع کنیم شاید عمده آنها از ۳۰ نفر متجاوز گردد و اگر کتابها و رسائلی هم که از پهلوی به عربی ترجمه شده و ذکری از آنها در مآخذ قدیم عربی رفته و یا اثری از آنها بر جای مانده با تفحص و دقت بررسی کنیم شاید به رقمی نزدیک به صد یا

متجاوز از آن برسیم.^۱

هرچند برخی از آثار دوره ساسانی بعدها بزبان فارسی هم نقل شده ولی هرگز همه این آثار بدان صورت که به عربی ترجمه گردید به زبان فارسی درنیامد و جز آثار معدودی از آنها در ادبیات فارسی راه نیافت. آنهم چند قرن پس از انقضای دولت ساسانی که از آن دوره آثار زیادی در دست نبود و براین جهت که بسیاری از کتب و رسائلی که به عربی ترجمه گردیده و نامی از آنها در مآخذ عربی باقی مانده در مآخذ فارسی و در آثار بازمانده بزبان پهلوی ناشناخته و ناآشنا است.

از این رو ادبیات عربی در دوره عباسی و بخصوص آن دسته از علوم و آداب که در آن عصر در ادبیات عرب بوجود آمد و قبل از آن در زبان عربی سابقه نداشت از نظر تحقیق در ادبیات دوره ساسانی دارای اهمیت فراوانی است زیرا با کاوش و تجسس در ادبیات عربی دوره عباسی می توان چهره ادبی ایران را در دوره ساسانی خیلی روشنتر و باشکوهتر از آنچه امروز هست جلوه گرسازیم. از جمله کتبی که در همان نیمه اول قرن دوم هجری بوسیله ابن مقفع از زبان پهلوی به عربی ترجمه گردید کتاب یا کتابهایی بوده است که در مآخذ عربی به اسم کتاب التاج ذکر شده این اسم ترجمه تاجنامه است که در پهلوی تاجنامه خوانده می شده است. سابقاً اهل تحقیق گمان می بردند که کتاب التاج یا تاجنامه عنوان یک کتاب بوده و گرچه استاد فقید کریستن سن در موردی احتمال داده بود که شاید در ادبیات ساسانی تاجنامه های متعدد وجود داشته - لیکن این امر از حد احتمال تجاوز نمی کرد ولی امروز ما از این کتاب یا عبارت دیگر از این دسته از کتابها اطلاعات بیشتری داریم. امروز ما می دانیم که تاجنامه در ادبیات پهلوی عنوان خاص یک کتاب نبوده بلکه مانند بیشتر عناوین آن دوره همچون «اندرز نامه» و چند نامه و «آیین نامه» عنوان عمومی کتابهایی بوده است که در موضوع خاصی تألیف می شده.

موضوع تاجنامه ها معمولاً چیزهایی بوده که دانستن آنها برای پادشاهان و شاهزادگان و طبقه اشراف مملکت از لحاظ آشنا شدن با رسم و آیین شاهی و مملکت داری و آگاهی بر سر گذشت پادشاهان گذشته و سنتهای ایشان ضروری و جزو فرهنگ مخصوص این طبقه شمرده می شده و بدین جهت هم با عنوان عمومی «تاج» که از مختصات پادشاهان بوده شناخته شده اند. این قبیل کتابها یا مشتمل بر تعلیماتی در امور سلطنت و تشریفات درباری و یا متضمن شرح حال و سرگذشت و کارنامه یکی از پادشاهان و سخنان حکیمان و سودمند و اندرزهایی بوده که در موضوعهای مختلف از زبان آنها روایت می شده.

بطور قطع نمیدانیم که در ادبیات ساسانی چند کتاب از این نوع وجود داشته ولی از جستجوهای که تا کنون به عمل آمده نام و نشانی از چهار کتاب از این نوع که بزبان عربی ترجمه شده یافته ایم که چون در جای دیگر درباره آنها بطور تفصیل بحث کرده ایم در اینجا به تفصیل آن نمی پردازیم.^۲

در اینکه آیا فردوسی یا گردآورندگان شاهنامه ابو منعموری از این کتابها استفاده کرده اند و یا اینکه متن پهلوی این کتابها تا اواخر قرن چهارم باقی مانده و در دسترس ایشان بوده است شک و تردید فراوان هست بلکه اگر بخواهیم ملاک داوری خود را در این باره آن قسمت از آثار بازمانده از بعضی از این تاجنامه ها و مقایسه آن با مطالب شاهنامه در همان زمینه قرار دهیم باید بگوئیم که گردآورندگان شاهنامه از این مآخذ بی اطلاع بوده یا آنها را در دسترس نداشته اند ولی برای اینکه این داوری مبتنی بر حدس و گمان نباشد عجله آنرا محدود به همان قسمتی می کنیم

۱ - برای اطلاعات بیشتر درباره مترجمان از پهلوی و کتبی که ترجمه کرده اند رجوع شود به کتاب نگارنده به عنوان « المترجمون والنقله عن الفارسیه فی القرون الاسلامیه الاولى » چاپ دانشگاه لبنان بیروت ۱۹۶۷ .
۲ - رجوع شود به کتاب نگارنده بنام الترجمة والنقل عن الفارسیه فی القرون الاسلامیه الاولى جلد اول . کتب التاج والایین انتشارات دانشگاه لبنان بیروت ۱۹۶۴ .

که فرصت مقایسه و سنجش مطالب آن با مطالب شاهنامه دست داده و در آن فحص و بررسی به عمل آمده است.

یکی از کتابهایی که از نوع همین تاجنامه‌ها بوسیله این مقفّع به عربی ترجمه شده کتابی بوده که در الفهرست ابن ندیم بنام «کتاب التاج فی سیره انوشروان» یاد شده یعنی «تاجنامه در سیرت انوشروان» گرچه چندی پیش بعضی از خاورشناسان بسبب آنکه اثری از چنین کتابی درجائی نیافته بودند و وجود چنین کتابی با گمان آنها دأثر بریگانه بودن کتاب تاجنامه مغایرت داشت در وجود چنین کتابی در ادبیات ساسانی تردید داشته و عبات «فی سیره انوشروان» را الحاقی می‌شمردند ولی همانطور که گفتیم امروز ما درباره این کتاب اطلاعات جامعتری داریم و حتی قسمتهائی از ترجمه عربی آنرا هم در بعضی از مآخذ عربی یافته‌ایم که نه تنها برای فهم نوع مطالب تاجنامه‌ها بلکه حتی برای روشن ساختن بعضی از حوادث دوران خسرو انوشیروان بسیار مفید و جالب است.

کتاب التاج فی سیره انوشروان شرح حال و کارنامه‌ای بوده است از خسرو انوشیروان که انشاکننده آن خود وی بوده و به اصطلاح امروز یک Auto Biographi است. آثاری که توانستیم تاکنون از این کتاب از مآخذ قدیم عربی بدست آوریم شامل چند موضوع از حوادث مهم عصر انوشیروان است که علاوه بر آنچه معمولاً در تواریخ مستند از خداینامه و منابع دیگر یافت می‌شود دارای اطلاعات بیشتر و دقیقتری است از مقایسه این مطالب با آنچه در شاهنامه فردوسی در تاریخ وقایع زمان انوشیروان نقل شده این نتیجه بدست می‌آید که این کتاب در دسترس گردآورندگان شاهنامه نبوده است. و از این اوراق می‌توان در روشن ساختن بعضی از نقاط دوره انوشیروان که در تواریخ شرقی روشن نیست استفاده نمود.

و اینک برای اینکه هم با این کتاب بیشتر آشنا شویم و هم مطالب آنرا با شاهنامه بسنجیم چند نمونه از مطالب آنرا در اینجا ذکر می‌کنیم:

۱- پروکوپئوس تاریخ‌نویس رومی که همزمان انوشروان و ژوستینیان قیصر روم بوده و حوادث جنگهای روم و ایران را در این زمان برشته تحریر کشیده خبری را درباره سوء قعد نسبت به انوشروان نقل میکند که ظاهراً در تاریخ رسمی دوره ساسانی یعنی خدای نامک منعکس نشده پروکوپئوس این سوء قعد را در اثر توطئه بزرگان ایران که از روش حکومت انوشروان دلگیر و در صدد بوده‌اند دیگری را از خاندان قباد به شاهی بنشانند دانسته است. اگرچه این نظر پروکوپئوس درباره نسبت دادن سوء قعد به بزرگان ایران یا سیر حوادث در زمان انوشروان هم آهنگ بنظر نمیرسد زیرا خسرو انوشروان پیش از هر پادشاه دیگر با قلع و قمع مزدکیان به بزرگان ایران خدمت کرده و هیچ موجبی برای دلگیری آنان تا این حد که بچنین کار خطیری دست بزنند وجود نداشته ولی در هر حال خبر جالبی است که از نظر مطالعه در وضع دوره ساسانی قابل مطالعه است در شاهنامه فردوسی هیچگونه اشارهای به این حادثه وجود ندارد ولی در اوراق باز یافته از کتاب سیرت انوشیروان این حادثه بصورتی بیان شده است که با سیر حوادث دوره انوشروان منطبق‌تر و در نظر عقل و منطق درست‌تر بنظر می‌رسد در این اوراق این حادثه چنین بیان شده:

«روزی در هنگامی که برای گذراندن تابستان به همدان میرفتم در دستگرد نشسته بودم و برای سفیرانی که از سوی خاقان هیتالیان و چین و قیصر و بغیور دربار گاه ما بودند طعام گسترده بودند که ناگاه مردی از اسواران با شمشیر آخته بدرون آمد و تا نزدیک پرده پیش دوید و پرده را در سه جای بدرید^۱ و میخواست بدانجا که ما نشسته بودیم درآید و بما حمله کند یکی از ملازمان به من اشاره کرد که شمشیر بر کشم و به استقبال او شتابم ولی من میدانستم که اگر او تنها یک مرد باشد میان من و او حائل خواهند شد و اگر گروهی باشند شمشیر من کاری از پیش نخواهد برد ترس به خود راه ندادم و از جای نجنبیدم. یکی از نگهبانان او را گرفت مردی بود آزاری از اطرافیان و خاصان خود ما تردیدی نبود که کسان بسیاری همراهی او هستند، از من خواستند

که در آنجا نشینم و بزم شراب را در جمع حاضر نشوم تا کنه آن کار آشکار شود خواست آنان را اجابت نکردم تا سفیران درمن بیم و هراسی نبینند و برای شراب بیرون آمد. چون از آن کار فراغت یافتم مرد رازی را بریدن دست و عقوبتهای دیگر بیم دادم تا نام کسی که او را بدینکار برانگیخته برآستی بگوید و به او اطمینان دادم که اگر راست گوید از آن پس عقوبتی بدو نرسد گفت گروهی که از خود کتابها و سخنانی پرداخته و گفتهاند که از سوی خدا است او را بدینکار واداشته و بدو گفتهاند که کشتن من او را به بهشت خواهد برد چون از این امر جويا شدم آنرا درست یافتیم. دستور دادم تا مرد رازی را رها کنند و آنچه از مال او گرفته بودند باو بازپس دهند و بزدن گردن آن کسانی که دینی بدروغ آورده و او را بدینکار واداشته بودند فرمان دادم و از آنها کسی را در جای نگذارم».

و چنانکه گذشت از این واقعه هیچ ذکری در شاهنامه نشده و همچنین است واقعه دیگری از دوره انوشروان که در تواریخ غربی منعکس شده ولی در شاهنامه از آن اثری نیست و در سیرت انوشروان تفصیل آن واقعه را می‌یابیم و آن موضوع تعقیب و آزار آن دسته از اشراف و نجبای ایرانی است که دیانت زردشتی را ترك نموده و بدین مسیح‌گرویده بودند به این واقعه یکی از مورخین کلیسای مسیحی بنام J. La Bourt در کتابی بعنوان «مسیحیت در امپراطوری ایران در زمان ساسانیان» نوشته - اشاره کرده و تاریخ آنرا در آغاز جنگ ایران و روم نوشته و واسطه و عامل این کار را هم هرگز مؤیدان مؤید انوشروان دانسته است به این واقعه هم در شاهنامه فردوسی و احتمالاً در مآخذی که از خداینامه استفاده کرده‌اند اشاره‌ای نیست ولی در کتاب سیرت انوشروان تفصیل این واقعه به این صورت ذکر شده است.

«مؤیدان مؤید بما گزارش کرد که گروهی از اشراف که آنها را نام برده بود و برخی از آنها بر درگاه ما حاضر و بعضی در شهرهای دیگر بودند دینشان مخالف دینی است که ما از پیامبر و دانایان خود به ارث برده بودیم و که آنها در نهان بدین خود سخن می‌گویند و مردم را به آن می‌خوانند و در این امر تباهی مملکت است زیرا با این حال رعیت یکدل نخواهند ماند تا همه آنچه را که شاه بدین خود حرام می‌شمارند حرام بشمارند و آنچه را که او روا میداند روا بدانند... من آن پراکنده دلان را خواستم تا با آنها گفتگو و مجادله شود و بر حقیقت واقف گردند و آنرا گردن نهند. و فرمودم تا آنها را از شهر و کشور و قلمرو فرمانروائی من دور کنند و هر سو به جستجو پردازند تا هر که بدین آنها است با آنان نیز به همانگونه رفتار شود».

در این باره می‌نویسد که شدت جنگ ایران و روم بر آتش تعصبات دینی دامن می‌زد و شاه اگرچه این آزارها را قبول نداشت لکن محض رعایت سیاست اعماض، تحمل می‌نمود.

از وقایع مهم دوران انوشروان مسأله روابط ایران با خزرها در قفقاز و کرانه‌های شمال غربی دریای خزر بود و در این قسمت غالباً نواحی شمال غربی ایران مورد تاخت و تاز این قبایل قرار می‌گرفت گاهی نیز از طرف دولت روم پشتیبانی می‌شدند و بیش از یکبار انوشروان به آن حدود لشکر کشید و برخی از قبایل ترك را مطیع ساخت و هر دسته از آنها را تحت فرماندهی یکی از سرداران خود در ایالت‌های شمالی قرارداد. در شاهنامه فردوسی از سفرهای خسرو به قفقاز ذکری نشده و بطور کلی سفرهای جنگی انوشروان در شاهنامه قدری درهم و غالباً در تعیین محل جغرافیائی آن مسامحه‌ای دیده میشود ولی در کتاب سیرت انوشروان درباره دوسفر جنگی خسرو انوشروان بقفقاز اطلاعات دقیق و نسبتاً مفصلی بدست می‌آید. سفر اول چنین بیان شده: «ترک‌هایی که در ناحیه شمال بودند شرحی از تنگدستی و نیازمندی خود به ما نامه کرده و نوشتند اگر چیزی به آنها ندهیم بکشور ما خواهند تاخت آنها از ما چند چیز می‌خواستند یکی آنکه آنان را در سلك سپاهیان خود در آوریم و برای آنها وظیفه‌ای مقرر داریم که بدان زندگی

۳ - در مجالسی که در حضور شاه تشکیل می‌یافت پادشاه را از حضار جدا میکرد و بین بسند شاهی و پرده مذکور ده ذراع بود و بین پرده و مقام اعضاء طبقه اول نیز ده ذراع فاصله بود (جاحظ و مسعودی).

کنند و از سرزمین گنجه و بلنجر و آن ناحیه به اندازه‌ای که بتوانند روزی خود را از آن بدست آورند به آنها واگذاریم. من صلاح چنان دیدم که خود در همان راه تا دربندصول پیش روم. می‌خواستم شاهانی که از طرف ما بر آن نواحی گمارده شده‌اند بدانند که ما چگونه هر زمان اراده کردیم برای سفر آماده و به اینکار توانائیم و همچنین می‌خواستیم که آنها هیبت شاهی و کثرت سپاهی و آمادگی تمام و سلاح کامل ما را که بدان بردشمنان خود چیره می‌گردند به بینند و نیروی پشتیبان خود را در هنگام نیازمندی بشناسند و نیز می‌خواستیم که آنها را در این سفر با دادن پاداش و بخشیدن مال و تزدیک ساختن بخود و با سخنان نرم و ملاطفت آمیز دلخوش دارم تا این عمل دوستی و گرایش آنها را نسبت بما بیفزاید و آنان را در جنگ با دشمنان ما سرسخت و پایدارتر سازد. و همچنین می‌خواستیم دژهای آنها را سرکشی کنم و در رهگذر خود از حال و وضع خراجگزاران جويا شوم.

پس راه همدان و آذربایجان پیش گرفتم و چون بدر بندصول و شهر فیروزخسرو رسیدم آن شهرهای کهنه و آن مرزها را تعمیر کردم و بساختن دژهای دیگری فرمان دادم چون خبر فرود آمدن ما در آنجا به خاقان خزر رسید ترسید که مبادا براو بتازیم به من نامه کرد که از آن هنگام که من پیادشاهی رسیده‌ام او همواره دوستدار صلح و آرامش بوده و فرمانبرداری مرا برای خود سعادت می‌شمارد. یکی از سرداران او چون حال او را بدینگونه یافت صلاح خود را در ترک او دید و با دوهزار تن از کسان خود نزد ما آمد. ما او را پذیرفتیم و در نزد سردارانی که در آن ناحیه داشتیم جای دادیم و براو و کسانش معاشی مقرر داشتیم و فرمودیم تا در آنجا دژی به آنان واگذارند. و همچنین فرمان دادیم تا در آنجا نمازخانه‌ای برای همکیشان ما بسازند. و مؤبد و گروهی از مردان دین را در آن بگماردیم و دستور دادیم که به ترکان که در اطاعت ما درآمده بودند سود فرمانبری از فرمانروایان را بیاموزند و آنها را به دوستی و راستی و دادگری و پندآموزی و پایداری در برابر دشمن برانگیزند و دین عقیده ما را بنو خاستگان آنها یاد دهند و در آن مرزها برای آنها بازارهایی بیا داشتیم و راههای آنها را اصلاح کردم و منزلگاهها بساختم. . .

سفر دوم خسرو انوشروان که در سال سی و هفت از سلطنت آن پادشاه اتفاق افتاد در کتاب سیرت انوشروان بدینگونه توصیف شده است :

« بر سر سی و هفتمین سال از پادشاهی ما چهار تیره از ترکان ناحیه خزر که هر تیره را پادشاهی بود به ما نامه نوشتند و در آن از تنگبستی که بدان دچار شده بودند و از اینکه خوشبختی خویش را دربندگی ما میدانند سخن گفته و از ما خواسته بودند که به آنها اجازه دهیم تا با مردم خود به خدمت ما در آیند و بدانچه فرمائیم عمل کنند و آنچه را پیش از پادشاهی ما از آنها سرزده بردل نگیریم و با آنها مانند سایر بندگان خود رفتار کنیم . . . »

من در پذیرش آنان چندین فائده دیدم از آن جمله یکی توش و توان و دلیری آنان بود و دیگر این بود که بیم داشتم از اینکه احتیاج آنانرا و ادارد تا بقیصر یا پادشاه دیگری روی آورند و آنان بکمک این ترکان توانائی یافته و بر ما چیره شوند.

قیصر پیش از این هم این ترکان را با دستمزد گزافی برای جنگ با شاهان کشور ما بمزد میگرفت و آنها را در آن جنگ بسبب همین ترکان شوکتی بود زیرا ترکان لذت زندگی را نپسیده‌اند و سختی زندگی آنها را بر مرگ دلیر می‌سازد. به آنها نوشتم :

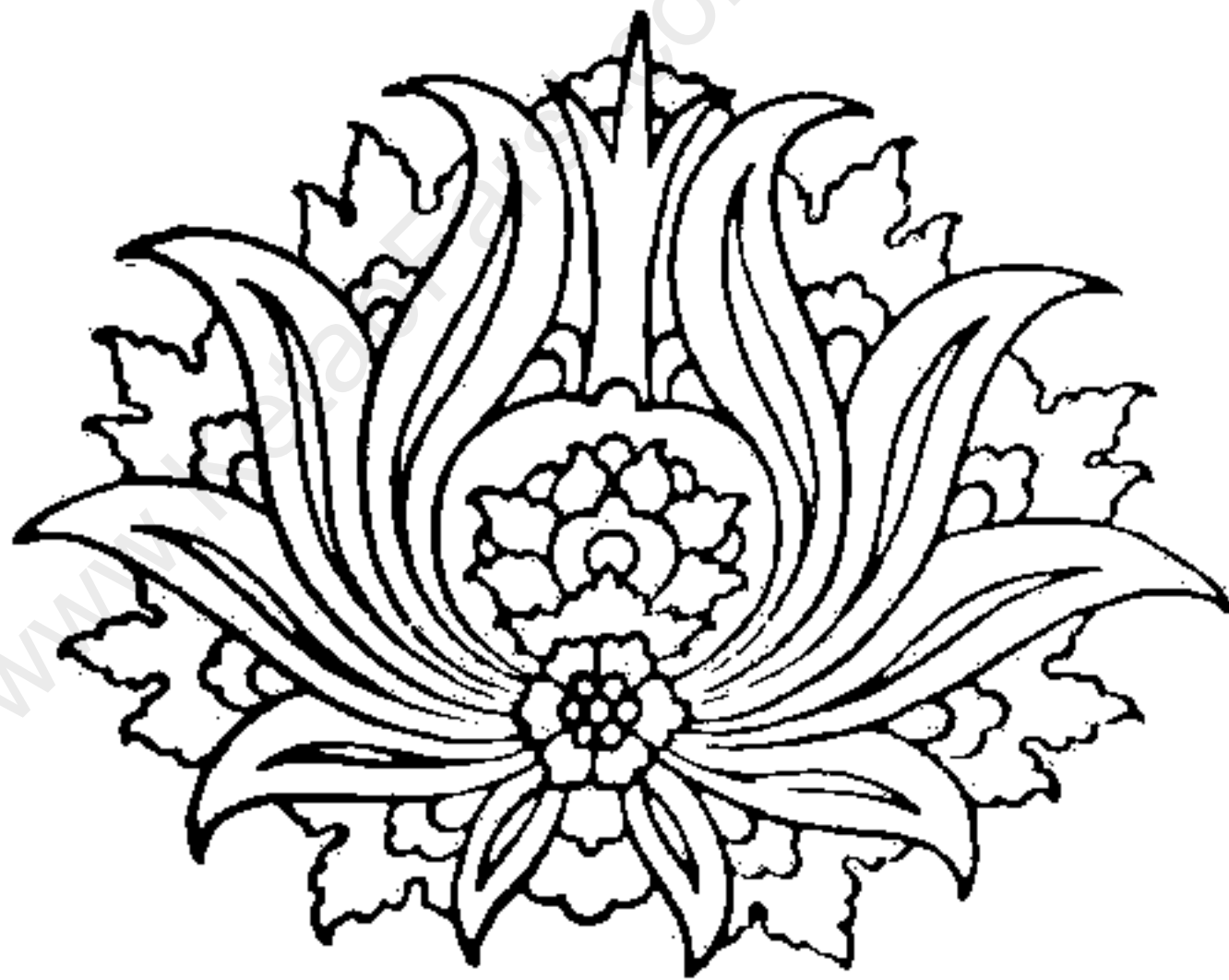
« ما هر کسی را که در اطاعت ما درآید می‌پذیریم و آنچه را داریم از کسی دریغ نمیداریم و به مرزبان دربند نیز فرمانی نوشتیم که آنها را دسته دسته بدرون کشور راه دهد. بمن نوشت که پنجاه هزار تن از آنان با زنان و فرزندان و بستگانشان و سه هزار تن هم از سران و سرداران آنها همچنین با خانواده و زنان و فرزندان و بستگان آمده‌اند.

چون این خبر به من رسید خواستم که آنان را به خود تزدیک گردانم تا در بر گرداشتی که از آنها میکنم و عطائی که به آنها می‌بخشم قدر احسان مرا بشناسند و با سران سپاه ما مأنوس

و آرام دل گردند که هرگاه خواستیم آنها را با یکی از سرداران خود به جایی بفرستیم هریک را به دیگری اعتماد باشد. پس به آذربایجان حرکت کردم و چون از آذربایجان گذشتم به آنها اجازه حضور دادم. . . .»

این قطعه نسبتاً مفصل است همه آن با همین دقت در تعریف جزئیات همراه است که چون در اینجا مجال نیست از بقیه آن صرف نظر می شود.

گذشته از مواردی که ذکر شد موارد دیگری هم که در کتاب تاجنامه در سیرت انوشروان یافت میشود و در شاهنامه نیست دیده می شود که در اینجا مجال ذکر آنها نیست و غرض از بیان این چند مورد هم این بود که اولاً نمونه ای از این قطعات بازیافته از این کتاب در دست باشد و ثانیاً به این نکته توجه شود که از خلال مآخذ عربی و ادبیات زبان عربی در دوره عباسی می توان راههای تازه ای برای تحقیق در ادبیات ساسانی یافت که محققان جوان نباید از آن غفلت نمایند^۴.



۴ - برای تفصیل این موضوع مراجعه شود به سخنرانی این نگارنده در کنگره ایران شناسان که در نشریه ایران شناسی با عنوان «یکی از مهمترین منابع تحقیق درباره ادبیات ساسانی» چاپ شده است.

مهابهارات و شاهنامه

م . ژ . دارمستتر

مدتی دراز می‌پنداشتند که طبع و روحیه هندوان بسان دنیایی بسته است که فقط از خود توشه و مایه می‌گیرد. چون روایت و حدیث تاریخی مربوط به هند در دست نیست، و ضمناً هند هرچه را جذب کرده به تحلیل برده است، و از همه چیزهایی که به عاریت گرفته نشانه‌های آشکارا مشهود و نمایان به جای نمانده است، چنین به نظر رسید که چیزی به خارجیان و امدار نیست، بدین دلیل که از وام‌های خود سخن نمی‌گویند. اما بعداً معلوم شد که هند چه در گذشته‌های دور و چه در دوره‌های اخیر تاریخش هرگز بسته نبوده و از خارجیان خاصه یونانیان و شاید ایرانیان چیزهای بسیار گرفته است. شاید تحلیل کامل و دقیق مهابهارات که دائرة المعارف عظیم اسانه‌ها، اساطیر و تاریخ و فرهنگ عامه هند باستان است، آگاهی‌هایی تازه در این زمینه به دست دهد و من امروز می‌خواهم (حاصل) مقایساتی چند میان یکی از مشهورترین افسانه‌های مهابهارات و یکی از معروفترین قصه‌های شاهنامه را که به نظر من شایان توجه است و نشان می‌دهد که افسانه‌پرداز هندی از قصه ایرانی آگاهی داشته است، به نظر هندشناسان برسانم. دو قصه‌ای که می‌خواهم آنها را با یکدیگر قیاس کنم عبارت‌اند از داستان گوشه‌گیری و خلوت‌گزینی Yudhishtira که موضوع بازپسین دفتر حماسه یعنی دفتر Mahâprasthânikaparva است و داستان کناره‌گیری کیخسرو از شاهنامه.

۱

شما موضوع کلی مهابهارات را می‌شناسید که مبارزه پاندوان (Pândava ها) یا پسران پاندو (Pandu) با پسرعموهایشان کوران، (Kuru ها) پسران Dhritarâshtra بر سر تاج و تخت Indraprastha یا دهلی است که به میراث به پسران پاندو می‌رسید. پاندوان پنج تن‌اند: Yudhishtira که برادر مهین است و نمونه عالی و تمام عیار شاه فرزانه و دادگر و باب دل برهمنان و چهار برادرش به نام‌های: Sahadeva, Nakula, Arjuna, Bhîma که بدترتیب نمونه‌های نوعی نیرو، نجابت، مهربانی و فداکاری‌اند. این پاندوان یک زن دارند به نام: دروپدی (Draupadi) که زیبا و پرغرور است.

۱- من‌تخرج از مجله آسیائی M.J. Darmesteter (Journal asiatique) شماره ۱۵، سال ۱۸۸۷
این خطابه را در روز جمعه ۲۴ ژوئن ۱۸۸۷ در مجمع عمومی انجمن آسیائی ایراد کرده است. مترجم چندین کلمه خارجی و یکی دو جمله از متن و غالب حواشی خطابه را ترجمه نکرده است (مترجم).



کوران صدتن‌اند و نخستین آنها : Duryodhana نام ، کبرآور و حسود است . پاندوان پس از شازده سال زندگی در تبعید ، برای به دست آوردن میراث خود باز می‌گردند و می‌جنگند و در نبردی که هجده روز به درازا می‌کشد ، همه قوای دویریونده تارومار می‌شوند و همه برادرانش از دم تیغ می‌گذرند و به فرجام خود دویریونده نیز به دست Bhīma کشته می‌شود و بودیشیره فاتحانه پیشاپیش برادرانش وارد پایتخت می‌شود و بر تخت شاهی می‌نشیند و آئین قربانی اسب (Aśvamedha) را که رمز فرمانروایی بر جهان است ، به جا می‌آورد . معه‌ذا بودیشیره سرمست باده پیروزی نیست ، بلکه بیشتر به قیمتی که برای به دست آوردن آن پرداخته می‌اندیشد و بدآن مشغول دل‌است و در در این کار دامن دل‌آورا گرفته است . بودیشیره نمی‌تواند قتل‌عام پسرعموهایش و بلکه قومی را فراموش کند و از قدرتی که بدین گرانی به چنگ آمده بیزار است و می‌خواهد سلطنت را رها کند و در جنگل خلوت

گزیند. اما به خواهش و اصرار عموی بزرگش Bhishma که از زخمی که در جنگ برداشته خواهد مرد، هنوز سلطنت را یله نمی‌کند. این عمو که تنی سوراخ سوراخ شده از نیزه دارد، سه ماه تمام با مرگ پنجه می‌افکند و در این مدت همه وظایف فرمانروایی را در ده هزار بیت به برادرزاده خود می‌آموزد و سپس در می‌گذرد.

اما وقوع فاجعه‌های نوینی یودیشثیره را در عزم خود جزم می‌کند. عمویش Dhritarāshtra که هنوز رسماً شاه Hastinapura است و بر یودیشثیره که قاتل فرزندان اوست گناه این قتل را بخشیده است، با ملکه Gāndhārī و برادرش Kunti, Vidura مادر سه تن از نخستین برادران پاندو، در جنگل کرانه رود گنگ گوشه می‌گیرند، اما جنگل آتش می‌گیرد و آنان همه در آتش می‌سوزند. سپس یار و یاور الهی پاندوان یعنی کریشنا و برادرش Balarāma در پیکار خونینی که میان پیروان و رعایای کریشنا یعنی yādava ها در برمی‌مذهبی آکنده از شادخواری و کامرانی، درمی‌گیرد کشته می‌شود، و پایتخت کریشنا، Dvārakā که در کرانه Guzerate واقع است در اوقیانوس فرو می‌رود. شرح این فاجعه در پاتردهمین و شانزدهمین دفتر مهابهارته (Açramavāsika, Mausala - parva) آمده است. این حوادث شوم موجب می‌شوند که یودیشثیره از سلطنت کناره گیرد و در اینجا بخشی از داستان آغاز می‌شود که مورد نظر و توجه ماست و باید بررسی کنیم.

«وقتی شاه که از خاندان کوران بود، خبر نابودی و تباهی عظیم Vrishni ها (= yādava ها) را شنید، عزم رفتن و کناره گرفتن کرد و این سخنان را به ارجونا گفت: «مرگ همه موجودات را به کام درمی‌کشد و نابود می‌کند. ای برادر بزرگوار: می‌پندارم که من هم باید قید مرگ را به بینم و همچنین تو.»

«پسر Kunti باشیدن این سخنان بانگ برآورد که مرگ! مرگ! و گفته‌های حکیمانه برادر بزرگش را تأیید کرد.»

سه برادر دیگر: Sahadeva, Nakula, Bhīmasena نیز از Arjuna پیروی کردند و به مانند او سخن گفتند، آنگاه یودیشثیره نوۀ Arjuna و تنها بازمانده از فرزندان پاندوان را که Parikshit نام داشت شاه خواند و بر تخت شاهی نشاند و صدقه‌های گران بها از جامه و جواهر و اسب و روستا و آبادی وزن به کاهنان بخشید و Parikshit را به برهن Kripa سپرد تا آموزگار و راهنمای وی باشد و بزرگان و اعیان شهر را گرد آورد و خواست و اراده نهایی خود را با آنان در میان نهاد. مردم که متأثر شده به رقت آمده بودند، بدو گفتند: «نباید چنین رفتار کنی؛ اما شاه که از احکام دور و گردش زمان آگاهی داشت از عزم خود برنگشت. پس پنج برادر و دروپادی جامه‌هایی را که در بر داشتند کردند و پیرایه‌هایی را که به خود بسته بودند، از خود دور کردند و جامه‌هایی از پوست درختان که خاص تارکان دنیا است پوشیدند و آئین قربانی مردگان را انجام دادند و آتش مقدس را خاموش کردند و از شهر فیل خارج شدند بی آنکه کسی را یار و پیروای آن باشد که به آنان بگوید: «بازگردید». بدینگونه پنج برادر پاندو و دروپادی که با او شش تن می‌شدند رفتند و سگی نیز در پی‌شان راه می‌پیمود که هفتمین نفر جمع بود.

«آنگاه پاندوان بزرگوار و دروپادی پرهیزگار روزه گرفتند و روی به شرق نهادند. و با زهد و یارسایی تمام قدم در راه و ارستگی و ترک دنیا نهادند و از سرزمین‌ها، و دریا‌های بسیار گذشتند.

«یودیشثیره پیشاپیش همه گام می‌زد، پس از او Bhīma بود و پشت او Arjuna و دو برادر همزاد دیگر دنبال Arjuna راه می‌پیمودند.

«در پی برادران، دروپادی با چشمانی چون نیلوفر (Lotus) که بهترین زنان بود می‌رفت و آخر از همه سگ بود که پاندوان را دنبال می‌کرد.

گروه که با چنین نظم راه می‌پیمود به دریای Lauhitya رسید و در آنجا راه‌پیمایان آگنی (Agni) را دیدند که آنانرا متوقف ساخت و به ارجونا فرمان داد تا کمان Gandiva را که در گذشته از طرف وارونا (Varuna) خدای اوقیانوس به وی هدیه داده بود، به دریا بازگرداند. آنگاه برادران به سوی جنوب رفتند و سپس به سوی غرب پیچیدند و در آنجا شهر Dvārakā را که در اوقیانوس فرو رفته بود دیدند، و پس از آن به سوی شمال راه‌پیمودند... و چون به شمال رسیدند کوه مرتفع Himavat را دیدند و چون از آن گذشتند دریایی از شن دیدند و آنسوی دریای شن قلّه Meru و شاه کوهستان‌ها را دیدند.

«اما چون می‌خواستند هرچه زودتر به مقام یوگ (جوگ) واصل شوند، و ازینرو به شتاب می‌رفتند، دختر Yajnasena از تاب و توان رفت و به زمین افتاد.

» Blūma نیرومند چون افتادن دختر را دید به شاه دادگر گفت: شاه! دروپادی دختر Yajnasena را بنگر که نقش بر زمین شده است.

«این شاهزاده هرگز گناهی نکرده بود، پس بگو چرا از پای درآمد؟»

«یودیشتیره پاسخ داد: چون ارجونا را بیشتر می‌پسندید، اینست گناهی که اینک پادافرش را دید»، و بی‌آنکه نگاهی به عتب اندازد، به راه خود ادامه داد.

سپس Sahadeva به خاک افتاد و «Blūma پرسید: او که همیشه فرمانبردار و فروتن بود چرا جان باخت؟ — و شاه همچنان گام‌زنان پاسخ داد: چون باور نداشت که حکیمی همانند او وجود داشته باشد و کسی در حکمت به پای وی برسد».

Nakula زیبا و دلیر که مرگ دروپادی و Sahadeva را به چشم دیده بود، به‌زانو درآمد و Blūma پرسید: «گناه این برادر که سخت به آئین و قانون دلبسته و پابند بود چه بود؟ و یودیشتیره پاسخ داد: او خود را در زیبایی بی‌همتا می‌پنداشت. اینست گناهی که کفارش را داده».

سپس Arjuna که از غایت نومیدی دنیا برداش سرده شده بود، جان تسلیم کرد و Blūma پرسید: «او که هرگز سخنی به دروغ نگفت چرا طعمه مرگ شد؟ و شاه پاسخ داد: دروغش این بود که گفت یک‌شبه همه دشمنانم را خواهم کشت و چنین کاری نکرد». سرانجام Blūma به خاک در غلطید و در حالی که زانوایش سست می‌شد، گفت: «من به خاک افتادم، من که سخت عزیز تو بودم، اگر می‌دانی بگو که سبب سقوط من چه بود؟ شاه پاسخ داد: تو می‌پنداشتی که نیرو و توانت را اندازه نیست و بارها به خود غرّه شدی، از اینروست که جان می‌بازی» و به راه خود ادامه داد بی‌آنکه به پشت سر نگاه کند و تنها سگ در پی اش روان بود.

اما ایندرا (Indra) در گردونه‌اش از آسمان فرود آمد و به شاه گفت: «سوار گردونه شود» و یودیشتیره پاسخ داد: «باید برادرانم که به خاک هلاک افتاده‌اند بامن بیایند، من آسمان را بدون برادرانم نمی‌خواهم. همچنین باید شاهزاده‌خانم مهربانی که سزاوار نیک‌بختی است با من به گردونه بنشیند».

— «تو برادران را در آسمان خواهی دید، چون آنان با دروپادی پیش از تو به آسمان باریافتند. آنان جسم فناپذیر خویش را رها کرده به آسمان رفتند و تو ای شاهزاده باید با کالبدت به آسمان روی».

آنگاه یودیشتیره خواست که به پاس سرسپردگی و جان نثاریش، سگ او به بارگاه آسمان پذیرفته شود. اما ایندرا بانگ برآورد: «سگان موجوداتی ناپاک‌اند که تحفه‌ها و پیشکش‌های مقدس به خدایان را می‌ربایند. در آسمان برای مردی که سگی به همراه دارد حائنی نیست».

یودیشتیره در عزم خود ثابت قدم و راسخ ماند. آنگاه ایندرا خواست بداند چرا

یودیشتیره حاضر نیست از سگش دوری گیرند، حال آنکه بدراحتی برادران و زنش را رها کرد - برادران و زنش مرده بودند، اما سگ زنده است. مباحثه ممکن بود به درازا کشد که سگ که کسی جز ایزد وظیفه‌مندی یعنی Dharma یا Yama برادر یودیشتیره در هیئت سگ نبود، به صورت اصلی خود بازگشت و برشاهزاده به سبب وفاداری نسبت به خدمتکارانش آفرین خواند و او را به آسمان راهداد و یودیشتیره در آسمان پس از چند آزمایش دیگر کسان خود را باز یافت.

در واقع داستانی که تحلیل کردیم شامل دو افسانه مستقل است که دومین آن یعنی شناساندن سگ خود را با افسانه اول ارتباط مستقیمی ندارد و ما تنها افسانه اول را مطالعه خواهیم کرد و این افسانه را بدینگونه خلاصه می‌توان کرد: شاهزاده‌ای پیروز از سعادت و راحت دنیای ناسوت خسته و ملول می‌شود و با همراهان خویش زمین را برای عروج به آسمان ترك می‌گوید، اما همراهان او یکی پس از دیگری از پای درمی‌آیند و تنها او به مقصد می‌رسد؛ و این همان سرگذشت کیخسرو است.

۲

داستان کیخسرو بدانگونه که در شاهنامه آمده و آخرین صورت قصه‌است بدین‌تراراست: کیخسرو پسر سیاوش پسر کی‌کاوس شاه ایران زمین است. سیاوش دست زد بر سینه سودابه نامادریش که عاشق اوست می‌نهد، و سودابه نزد کی‌کاوس، سیاوش را بدنام می‌کند و سیاوش ناگزیر به افراسیاب شاه توران زمین پناه می‌برد. افراسیاب دختر خود را به زنی به سیاوش می‌دهد، اما بعد به سبب تهمت‌هایی که بدخواهان بر سیاوش می‌نهند، او را به دست بردارش گرسیوز می‌کشد. کیخسرو که میوه ازدواج سیاوش با دختر افراسیاب است به کین‌خواهی از پدر، خون پدر بزرگ را می‌ریزد. شرح پیکار کیخسرو با افراسیاب يك سوم شاهنامه را شامل می‌شود و اگر بخش تاریخی شاهنامه یعنی بخشهای مربوط به اسکندر و ساسانیان را مستثنی کنیم، می‌توان گفت که دوره کیخسرو بیش از نصف حماسه ایرانی را فراهم می‌آورد. به فرجام کیخسرو پیروز می‌شود، افراسیاب و گرسیوز را می‌کشد و شصت‌سال در آرامش و آشتی شاهی می‌کند، اما برخوردار از همه نعمت‌ها و مواهب دنیوی، دچار عذاب وجدان می‌شود، چون بیم دارد که همانند پدر بزرگ تورانش تن به‌شر و اهریمن دهد.

پرانديشد شد مایه‌ور جان شاه از آن ایزدی کار و آن دستگاه

بنابراین بهتر نیست وقتی که هنوز نیکوکار است به آستان خداوند بار یابد؟ کیخسرو دربار را برمی‌چیند و يك هفته تمام شب‌روز به درگاه خداوند نماز می‌برد و ازو می‌خواهد که او را به‌خود بخواند. بزرگان ایران بر او خرده می‌گیرند که وظایف خویش را فرو گذاشته است و سبب این بی‌زاری و گوشه‌گیری را می‌پرسند، اما پاسخی نمی‌شنوند. کیخسرو بیش از پیش غرقه در عالم راز و نیاز می‌شود و پس از پنج دقیقه سروشی پدیدار می‌گردد به‌او مژده می‌دهد که وقت رفتن فرا رسیده است. شاه همه درباریان را گرد می‌آورد، گنجینه‌هایش را میان آنان بخش و پراکنده می‌کند، ایالات را به بزرگان می‌بخشد و سلطنت را به لهراسب می‌سپارد، با کنیزگان بدرود می‌گوید و رهسپار مقصد مرموزی می‌شود.^۲

اما

برفتند با او ز ایران سران بزرگان بیدار و کند آوران

چو دستان ورستم چو گودرز و گئو
دگر بیژن گئو و گستم نیو
به هفتم فربرز کاوس بود
به هشتم دگر نامور توس بود^۲

آنان از هامون تا سرتیغ کوه می روند و

بدان مهتران گفت ازین کوهسار
که راهی دراز است و بی آب و سخت
برین رینگ برنگذرد هر کسی
همه باز گردید بی شهریار
نباشد گیاه و نه برگ درخت
مگر قهره و برز دارد بسی

دستان ورستم و گودرز «شنیدند گفتار و گشتند باز» ، اما توس و گئو و فربرز و بیژن و گستم نیو

برفتند یکروز و یک شب بهم
بهره بر یکی چشمه آمد پدید
بدان آب روشن فرود آمدند
بدان مرزبانان چنین گفت شاه
بگوئیم کار گذشته بسی
چو خورشید تابان برآرد درفش
مرا روزگار جدایی بود
شدند از بیابان و خشکی دژم
جهانجوی کیخسرو آنجا رسید
بخوردند چیزی و دم برزدند
که امشب نرانیم از این جایگاه
کزین پس مرا خود نبیند کسی
چو ز آب گردد زمین بنفش
مگر با سروش آشنایی بود

چون بهری از تیره شب گذشت ، شهریار نزد یزدان خمید ، به آب روشن سروتن بنست و زند و اوستا خواند و

چنین گفت با نامور بخردان
کنون چون برآرد سپهر آفتاب
شما نیز فردا برین رینگ خشک
ز کوه اندرآید یکی باد سخت
بیارد یکی برف ز ابر سیاه
چو از کوه خورشید سربرکشید
(خردمند ازین کار خندان شود)
که باشید بدوود تا جاودان
نبینید ازین پس مرا جز بخواب
مباشید اگر بارد از ابر مشک
کزو بشکند شاخ و برگ درخت
شما سوی ایران نیاید راه
ز چشم مهان شاه شد ناپدید
که زنده کسی پیش یزدان شود

بزرگان دریابان به جستجوی شاه پرداختند و چون ازو نشانی نیافتند ، تنگدل و نوید به چشمه سار بازگشتند و شب همانجا خفتند و زمین گرم و هوا روشن بود ، اما باد و ابر برآمد و گستره زمین از پرده برف پوشیده شد ، توس و بیژن و فربرز و گئو زمانی در زیر برف طپیدند ، اما

نماند هیچ کس را ازیشان توان
برآمد بفرجام شیرین روان

۳

چنین اند دو داستانی که می خواهم توجه شما را به آنها جلب کنم و اگر ممکن باشد

روابطشان را با یکدیگر معلوم دارم. در ماه ژانویه گذشته وقتی توجه همکاران انجمن آسیایی بمبئی را به این موضوع جلب می‌کردم، دانشمندی بومی که به خوبی شناخته هندشناسان است یعنی آقای Tèlang اظهار داشت که بیشتر تفاوت‌های میان دو داستان و نه شباهت‌های آن دو توجه وی را بدخود جلب کرده است و آقای Peterson به اعتقاد من به حق پاسخ داد که دانستن این نکته که دو قصه یا یکدیگر چه تفاوت‌هایی دارند، مطرح نیست؛ و آن دو باید با هم فرق داشته باشند، چون یکی هندی و جزو حماسه و رزمنامه مهابهارات و آن دیگر ایرانی و بخشی از شاهنامه است. نکته در اینست که بدانیم آیا در جنب این اختلاف‌های چاره‌ناپذیر، همانندی‌ها و همگرایی‌های نمایان و خاصی وجود دارد، تا بتوان براساس آن وجود رابطهای تاریخی میان این دو قصه را فرض کرد یا نه؟ و این مسأله‌ایست که اینک از شما می‌خواهم مورد ملاحظه قرار دهید.

درونیامیه هر دو قصه یکی است: چه در قصه هندی و چه در قصه ایرانی، شاهزاده‌ای خوشبخت و پیروز، در اوج قدرت و کامکاری، از جهان و کار جهان خسته و نومید می‌شود و راه آسمان را در پیش می‌گیرد. عزیزترین کسانش همراه اویند، اما همه می‌میرند و تنها او به مقصد می‌رسد و زنده به آسمان راه می‌یابد. برای اینکه دایره سخن یا میدان بحث را محدود کنیم و معلوم داریم که مقایسه باید درست در چه مورد و کدام زمینه انجام گیرد، خواهش می‌کنم توجه داشته باشید که در این چارچوب مشترک میان دو قصه، همه خصوصیات مشترک برای بحث ما مهم نیستند، و اگر هر دو قصه از شاهی حکایت دارند که زمین را به قصد عروج به آسمان ترک می‌گوید، این امر نباید موجب شود که برای شما سئوالی پیش آید، زیرا این جزء یا عنصر آنقدر عمومیت دارد که وجود آن در دو اسطوره نزدیک به هم و یا همسایه، به تنهایی دال بر وجود روابطی مستقیم میان آن دو و یا وام گرفتن و اقتباس یکی از دیگری در دوره‌ای تاریخی نیست. اما شباهت خاصی که نمی‌تواند تصادفی باشد و ممکن نیست با فرض وجود اسطوری کهن و مشترک، بازمانده از دوره‌های پیش از تاریخ و یا فرض همانندی اتفاقی میان دو آفرینش شعری مستقل از یکدیگر، توجیه پذیرد، حضور این همراهان وفادار است که در هر دو قصه می‌خواهند شاهزاده را همراهی کنند و پیش از آنکه به مقصد برسند از پای درمی‌آیند.

اینک بدینیم اختلافات میان دو قصه کدامست؟ نخست مضمون آغازین یکی نیست: یودیشتیره از قدرت و فرمانروایی بیزار است چون آنرا با خونریزی به چنگ آورده است و علت روی گردانی کیخسرو از کار جهان اینست که بیم دارد تن به افسون اهریمن دهد. کیخسرو را یاران و پیروانش همراهی می‌کنند و همراهان یودیشتیره برادران و یگانه زن آنهاست که عزیزترین کسان یودیشتیره‌اند. کیخسرو می‌داند که تنها به آسمان خواهد رسید، یودیشتیره نمی‌داند و چنین نمی‌نماید که بداند. بزرگترین اختلاف در نوع فاجعه است: یاران کیخسرو در برف غرقه و تباہ می‌شوند و همراهان یودیشتیره یکی پس از دیگری به علت خستگی زیاد و ناتوانی از پای درمی‌آیند و این موجب می‌شود که شاه هر بار ضرورت بی‌اعتنایی به مقتضیات جهان خاکی و فضیلت روی نهادن در راه حق را تعلیم و اندرز دهد. بی‌گمان اعتقاد دارید که این اختلافات که غالباً و بالضروره ناشی از اختلاف محیط‌هایی است که دو داستان در آنها روی می‌دهند و خاصه بیشتر مربوط به جزئیات قصه است، بدانگونه نیست که وحدت اساسی دوبینش و برداشت را منتفی و زایل سازد. وانگهی این وحدت، وقتی مهابهارت را با شاهنامه قیاس کنیم، چنانکه کردیم، برخلاف تصور و انتظار، حتی در جزئیات نمایان‌تر است. یودیشتیره در آسمان برادران و زن خود را باز می‌یابد و این همراهان که مرده بودند با او به آسمان می‌رسند. در مورد کیخسرو گرچه فردوسی پهلوانان را در برف رها می‌کند، اما امید می‌توان داشت که وفاداری آنان نسبت به شاهزاده بی‌اجر و مزد نخواهد ماند و

کیخسرو چون یودیشتیره با شگفتی آمیخته به شادمانی و سرور درخواهد یافت که همراهانش پیش از وی به سپهر بلند رسیده‌اند. درواقع بخشی از مینو خرد حکایت دارد که کیخسرو در روز واپسین بازخواهد گشت تا سوشیانس را در نوکردن جهان و کار رستاخیز مردگان یاری دهد و بندهش که دو یا سه قرن پیش از شاهنامه نگارش یافته، نام پنج پارسای جاودانی را که چون کیخسرو به هنگام رستاخیز به یاری سوشیانس آیند ذکر کرده است بدینقرار: نرسی پسر ویونگهان، توس پسر نوذر، گیو پسر گودرز، بیرزدو اشوزدپسر پورودخت و دراین میان لااقل نام دوتن را که جزو همراهان کیخسرو بودند یعنی توس و گیو را باز می‌یابیم. پس آنان برخلاف آنچه از روایت ناقص فردوسی برمی‌آید، نگویند نبوده‌اند چون به شاهزاده در بهشت پیوسته‌اند، همچنان که چهار برادر یودیشتیره و درو پادی به یودیشتیره پیوستند. ضمناً در بخشی دیگر از بندهش آمده است که سوشیانس سی‌بار خواهد داشت. پانزده مرد و پانزده زن. بنابراین حدس می‌توان زد که دیگر بهلوانان غرقه شده در برف، نیز که نامشان درین جمع نیست، چون فریرز و گسته‌م، نگویند از دیگر همراهان کیخسرو نبوده‌اند.

یونان باید بدانیم که ایران از هند به عاریت گرفته، یا هند از ایران تأثیر پذیرفته و یا هر دو از منبعی مشترك اقتباس کرده‌اند؟ وقتی داستان هندی را در زبان اصلیش می‌خوانیم، ممکن نیست از سادگی و بی‌پیرایگی غیرمنتظره کلام در شرح و بسط وقایع و ایجاز روایت در شگفت نشویم. درواقع به مفاهیم و اندیشه‌ها فقط اشاراتی رفته است و از موقعیت‌ها و دست‌آویزهای بی‌شمار برای استطراد که طبیعتاً به کرات فراهم می‌آید و مؤلف در بهره‌برداری از آنها درنگ روا نمی‌دارد، اینبار استفاده نشده است. بی‌گمان مؤلف تعمداً از آوردن مطالب پیش پا افتاده و مبتذل اخلاقی پرهیز داشته و حتی افکار اصلی و اساسی را نیز به اشاره ذکر کرده و بنابراین فقط طرحی شتاب زده از قلم برداشته است. وانگهی چون این داستان جزء لایتجزای دوره داستانهای پاندوان و کوران نیست، مشکل می‌توان مانع خطور این اندیشه به ذهن شد که داستان مورد نظر در دوره‌ای متأخر به اصل حماسه الحاق شده و اصل خارجی دارد، خاصه که دفتر مقدم بر این قصه یعنی دفتر *Mausalaparva* که درباره مرگ کریشنا و غرقه شدن *Dvārakā* است، نیز دارای همین ویژگی‌های قصه‌ای خارجی، خارج از متن و الحاقی است. برعکس همه خصوصیات قصه ایرانی دال بر استواری و انسجام آنست. گرچه فردوسی چنانکه دیدیم، همه عناصر و مواد روایت و سنت را گرد نیاورده، اما سخن‌سرای طوس موضوع را به تمام و کمال بسط داده و پرورانده است و هیچ نشانی از تشویش و پریشانی و شتابزدگی که در مهابهارات مشهود است، در شاهنامه بد چشم نمی‌خورد. بدفرجام مهمترین امتیاز داستان شاهنامه و نشانه قدمت آن اینست که به رهنمونی بعضی اشارات و قرائن و امارات افسانه در روایت فردوسی، می‌توان رد آن را در روایات متقدم: مینو خرد و بندهش، چنانکه دیدیم، و حتی در اوستا نیز باز یافت. در اوستا افسانه بی‌مرگی و جاودانگی کیخسرو آمده است، در آفرین پیغمبر زرتشت به گشتاسب که در آن هر قهرمان اوستایی با ویژگی‌های خویش نمودار می‌شود، پیغمبر زرتشت به کی گشتاسب آفرین خوانده فرماید:

«بکنند تو مانند کیخسرو از ناخوشی و مرگ ایمن گردی». دراین فقره به جاودانی بودن کیخسرو اشاره شده است^۵. بنابراین از آنچه تاکنون گفتیم می‌توان نتیجه گرفت که افسانه هند و اروپائی شاهی کامگار که از کار جهان دلسرد و نومید شده، زمین را با کسان خویش به قصد آسمان ترک می‌کند، و تنها خود زنده به آسمان می‌رسد، اما کسان و یاران را در

۴ - «بکنند مانند کیخسرو از بیماری برکنار و بمرگ شوی»، ویسپرد، گزارش ابراهیم پورداود، تهران، ۱۳۴۳، ص ۸۲ (مترجم).
۵ - یشت‌ها، گزارش پورداود، جلد دوم، ص ۲۶۰ (مترجم).

آسمان باز می‌یابد و درمی‌یابد که آنان به سبب مرگ زودتر از وی به آسمان رسیده‌اند ، در مهابهارات دارای همه خصوصیات داستانی الحاقی و متأخر و در شاهنامه واجد همه ویژگی‌های روایتی قدیم و اصیل است . بنابراین ابدآ احتمال نمی‌توان داد که ایران آن را از هند اقتباس کرده باشد . آیا هند آنرا از ایران به عاریت گرفته است ؟

بیش از آنکه به این پرسش پاسخ گوئیم ، اندکی به آغاز افسانه بودیشتیره باز می‌گردیم و در آنجا چند مورد اقتران تازه و غیر منتظر باز می‌یابیم . پیروزی بودیشتیره ، همانطور که طبیعتاً انتظار می‌رفت ، با مرگ رقیبش دویریودنه قطعی می‌شود ، چنانکه پیروزی کیخسرو نیز با مرگ دشمنش افراسیاب ، قطعیت می‌یابد . اما دویریودنه چگونه می‌میرد؟ فرمانده کوران پس از آنکه همه لشکریانش در نبردی هجده‌روزه نابود شدند ، در قعر دریاچه‌ای که در کرانه آن پیکار طولانی روی داده ، پناه می‌برد و در آن ژرفا از راه سحر و جادو در آب گنبدی می‌سازد و در زیر آن سکنی می‌گیرند . پاندوان بیهوده او را در هامون می‌جویند ، اما یکی از خدمتکارانشان که گفتگوی دویریودنه را با سه تن بازمانده از لشکرش در ته دریاچه می‌شنود ، بودیشتیره را از پناهگاه‌وی آگاه می‌کند . بودیشتیره ، دویریودنه را به مبارزه و چالش می‌خواند و از وی می‌خواهد که از دریاچه بیرون آید تا پیکار را به پایان برسانند . دویریودنه مهلتی می‌طلبد تا استراحت کند و سپس رضا می‌دهد که سلطنت و قدرت را به وی بسپارد و خود دریابان گوشه بگیرد و به فرجام پس از تردیدهای بسیار ، دشنام‌های Bhîma او را بر آن می‌دارد که از پناهگاه خویش بیرون آید و جنگ تن به تن با گرز را با Bhîma بپذیرد . در این نبرد دویریودنه نزدیک بود پیروز شود که Bhîma به اندرز کریشنا ناجوانمردانه ، برخلاف قوانین نبرد ، ضربتی به ساق پای دویریودنه می‌زند و در نتیجه گرچه پیروز می‌شود ، اما به Jihmayudha یعنی هم‌آورد ناجوانمرد نیز شهره و نام‌بردار می‌شود . این بود داستان دویریودنه . حال به افراسیاب بپردازیم .

افراسیاب پس از شکست «در بالای کوه به نزدیک بردع» در غاری نزدیک دریاچه چنچست یا دریاچه وان در آذربایجان، پناه برد . «اتفاقاً در همان کوه غابندی موسوم به هوم متروی گشته ، خدای را پرستش می‌کرد . هوم از اثر ناله افراسیاب برخاسته بنزدیک غار که آنرا هنگ افراسیاب گویند آمد ، گوش فرا داد ، ناله و فغان مردی شنید که از بخت خویش گله‌مند و از کرده‌اش پشیمان است ، هوم دانست که آن افراسیاب است ، بدرون غار در آمد (وقتی افراسیاب در خواب بود) بازوان او محکم بست و از غار بیرونش کشید . در راه افراسیاب چندان ناله و زاری نمود که هوم را دل بسوخت و بند بازوانش را سست نمود ، آنگاه افراسیاب فرصت یافته خود را در میان آب انداخته پنهان شد . در این هنگام گودرز و گیو از آنجا می‌گذشتند ، هوم را در کنار دریا متحیر ایستاده دیدند ، سبب پرسیدند ، هوم واقعه باز گفت . گودرز فوراً به آتشکده آذرگشسب تاخت ، در آن موقع کیکاوس با نبیره‌اش در آنجا مشغول عبادت بودند ، پس از شنیدن واقعه به سوی دریاچه چنچست (چنچست) شتافتند ، هوم تدبیر در این دید که کیکاوس فرمان داده گرسیوز برادر افراسیاب را که (بدست کیخسرو) اسیر شده بود ، دربند بسته و پالهنک به گردن انداخته ، به لب دریا آورند تا از آن زجر خروش بر آورد ، و خون افراسیاب از مهر برادری به جوش آمده از دریا بیرون آید . تدبیر هوم مقبول افتاد ، چنین کردند ، افراسیاب از دریا بدرآمده گرفتار شده ، از او و برادرش گرسیوز ، انتقام خون سیاوش کشیدند»^۶ .

این داستان در اصل ، اما با اختلافاتی چند در جزئیات ، با داستان هندی همانندی انکارناپذیری دارد . دویریودنه چون افراسیاب پس از شکست در دریاچه‌ای پناه می‌برد و به

مانند افراسیاب به نیرنگ و تدبیر از آنجا بیرون آورده شده، کشته می‌شود. در این مورد نیز قدمت روایت ایرانی تا به دوره اوستا می‌رسد. در درواسپ یشت در فقرات ۱۷ و ۱۸ درباره ایزد (فرشته) هوم (که در مزدیسنا به فدیة هوم گماشته شده است) و هوم پارسا و خلوت‌نشین صورت انسانی اوست، چنین آمده است: «هوم درمان‌بخش و سرور نیک با چشمان طلائی در بلندترین قلۀ کوه هرا از برای فرشته درواسپ فدیة آورده چنین درخواست نمود: مرا موفق ساز که افراسیاب مجرم تورانی را به زنجیر کشم و به زنجیر بسته بکشم و بسته برانم و در بند نزد کیخسرو برم تا او را روبروی دریاچه عمیق و وسیع چنچست بکشد، کیخسرو آن پسر انتقام‌کشنده از سیاوش که به خیانت کشته شد واز برای انتقام اغریث دلیر، درواسپ، هوم را کامروا ساخت»^۷.

مشابهت‌هایی ازین دست حدس اقتباس مستقیم را پیش می‌آورد و در این مورد چنانکه دیدیم هند از ایران اقتباس کرده است. اما آیا این اقتباس از راه سنت شفاهی صورت گرفته یا از طریق سنت مکتوب ادبی؟ و نیز در کدام دوره و از چه مسیر تحقق پذیرفته است؟ این پرسشی است که فی‌نفسه، به خاطر ماهیت آن، و نیز به علت فقر تاریخ ادبی در حال حاضر امکان ندارد که پاسخی قطعی و نهایی بیابد. تنها می‌توان چند مسأله ثانوی را که این پرسش پیش می‌کشد و به میان می‌آورد، مطرح ساخت. نخستین مسأله دانستن حدود تاریخ‌ها یعنی دانستن این نکته است که در چه حدودی (از کی تا کی) چنین اقتباسی ممکن است صورت گرفته باشد؟ به بیانی دیگر از طرفی باید دانست در چه دوره‌ای افسانه کیکاوس به گونه‌ای که اینک در دست ماست، در ایران وجود داشته است و از سوی دیگر در چه دوره‌ای مهابهارات پایان پذیرفته است؟ اقتباس داستان ایرانی توسط هندوان و هندی شدن آن باید میان این دوره انجام گرفته باشد.

به نخستین پرسش بی‌بیم اشتباه زیاد پاسخ می‌توان داد که حماسه ایران در خطوط کلی و جزئیات مشخصه‌اش در عصر اسکندر مضبوط بوده است و دلیلی وجود ندارد که افسانه مورد نظر را از این قاعده مستثنی بدانیم. اما پرسش دوم: در چه تاریخی مهابهارات شکلی نهایی که امروزه بر آن می‌شناسیم یافته، پرسشی بسیار کلی و گنگ است، زیرا اقتضای طبیعت این مجموعه چنان بوده است که علی‌الدوام بر آن افزوده‌اند. آقای Barth که درین باب با او مشورت کرده‌ام، معتقد است که افسانه پاندوان به ظن قوی در نخستین قرون مسیحی به صورتی که امروزه می‌شناسیم درآمده و ضبط شده است. در عصر زائر بودایی Hiouen-Thsang یعنی در قرن هفتم، مهابهارات را در معابد هندو می‌خوانده‌اند، و Somaçarman شاه کامبوج در نخستین سالهای همان قرن، در سرحدات دوردست لائوس فرمان داده بود که روزانه مهابهارات بخوانند. در همین دوره تقسیم کتاب به فصول مختلف (Parvan) وجود داشته و کتاب به چندین دفتر تقسیم می‌شده است. سراسر ادبیات دوره کلاسیک قدیم یعنی ادبیات قرن ششم دال بر وجود افسانه به صورتی کامل و رواج و شهرت آن در میان مردم است؛ و بنابراین نمی‌توان و نباید (آغاز) برقراری مناسبات (ادبی و فرهنگی) میان هند و ایران را از اواخر دوره ساسانی که روابط میان ایران و هند گسترش یافت و به روزگار خسروانشیروان (۵۳۱ - ۵۷۸) کتاب کلیله و دمنه از هند به ایران آورده شد و در عصر خسرو پرویز (۵۹۰ - ۶۲۷) صحنه‌های و مناظری از دربار شاه ایران را به صورت نقوش برجسته در غارهای Ajanta حک کردند، دانست^۸. در واقع از قدیم‌ترین ایام میان این دو سرزمین روابط تاریخی همیشه برقرار بوده است و ایران و هند از دوره هخامنشیان با یکدیگر ارتباط مستمر داشته‌اند. ساحل شرقی سند که ما بر حسب عرف و عادت ایرانی می‌دانیم... در سراسر دوران باستان و قرون وسطای شرقی منطقه‌ای هندی به شمار می‌رفت و تا غلبه اسلام، تحت سلطه و نفوذ تمدن هندو بود.

۷ - یشت‌ها، جلد اول، ص ۲۱۲ (مترجم).

این منطقه به مدت پانزده قرن، هندی ماوراء هند (Inde trans-indique) به حساب می‌آمد که کم‌وبیش زیر نفوذ و سیطره ایران بود و در پهنه آن، دو تمدن ناگزیر می‌بایست و یا توانستند با یکدیگر تلاقی کنند. این منطقه در روزگار اشکانیان به هند سفید شهرت داشت.

خاصه پس از استیلای اسکندر، در منطقه همسایه و هم مرز با دو تمدن، طی قرن‌ها برخورد و آمیزش آندو با یکدیگر صورت پذیرفت. به امپراطوری که تا اندازه‌ای متعاقب هم بنیان یافته و جزئاً همزمان بودند، ایران شرقی و هند غربی را تصرف و یا میان خود قسمت کردند. این سه امپراطوری عبارتند از: امپراطوری هند و یونانی، امپراطوری هندوپارتی و امپراطوری هند و سکایی (Scythe)، یا به گفته هندوان Yavana ها، Pahlava و Çaka ها. یک رشته وقایع و امور متفقاً دال بر این معنی است که آخرین سلسله یعنی سلسله Çaka ها یا هندوسکاییان غلبه ایرانی‌گری را در هند موجب شدند و یا تقویت و تشدید کردند. نخستین امپراطوری یعنی امپراطوری هند و یونانی ادامه و دنباله امپراطوری باختر و

یونانی (Bactrien) است که در حدود سال ۲۵۰ پیش از میلاد دیودوتوس (Diodotos) ساتراپ ایالت بلخ (Bactriane) که ضد آنتیوخوس تنوس سلوکوس سوم عصیان کرد، بنیان نهاد. در حدود سال ۱۲۵ قبایلی که اصل ترکی و یا تباری داشتند و چینیان آن‌ها را Youé-tchi، هندوها Çaka و یونانیان سکایی می‌نامیدند، امپراطوری باختر و یونانی را برانداختند، اما در این موقع یونانیان تا جنوب Paropanis یا هندوکش را در تصرف داشتند و امپراطوری معروف به هندویونانی که به زودی از سند نیز گذشت و زمانی تا حد گنگ و Patna امتداد داشت، یعنی مرزش دورتر از آن بود که اسکندر رفته بود، از اینجا پدید آمد. در حدود سال ۲۵ پیش از میلاد این امپراطوری که به علت جنگ‌های داخلی تجزیه و دچار تشتت شده بود، توسط Youé-tchi ها سرنگون شد و یکی از پنج قبیله Youé-tchi به نام کوشانی‌ها (به چینی Kouci-chang، به یونانی Kopano و به ارمنی Kouchan) زمام قدرت را به دست گرفتند، فبایل را متحد ساختند و امپراطوری هند و سکایی را پی افکندند که در اوج شکوه و عظمت از کابل تا Mathurâ امتداد داشت و کشمیر و پنجاب را دربر می‌گرفت.

امپراطوری باختر و یونانی به گواهی تنها مدارکی که از آن باقی مانده یعنی سکه‌ها، گرچه از ایالات ایرانی تشکیل می‌یافته، اما همچنان تحت تأثیر روحیه هلنی خالص بوده است و زبان و تصاویر یونانی بر مدال‌های آن نقش بسته و حک شده است. وقتی یونانیان پا به سرزمین هند نهادند، آمیختگی دو تمدن آغاز شد، اما این ترکیب و اختلاطی از دو عنصر یونانی و هندی است و عنصر ایرانی هنوز در آن وجود ندارد. در واقع امپراطوری یونانی و هندی که تأثیری عظیم بر هنر و علوم و ادب هند نهاد، نیمه هلنی و نیمه بودایی است، و مدال‌های آن به زبان‌های یونانی و پالی (Pali) است. بزرگترین شاه این امپراطوری به نام Ménandre در ادبیات بودایی از شهرت مردی قدیس برخوردار است و هیچ نشانی از اینکه یونانیان بسجده در گسترش و اشاعه عامل ایرانی کوشیده باشند، وجود ندارد.

از روی ابنیه و آثار تاریخی چنین برمی‌آید که نفوذ ایران به روزگار پارتی‌ها نیز با وجود گرایش و التفات آنان به ایران پیشرفتی نداشته است. متأسفانه رسیدن به نتایج دقیق و مشخص درباره سرگذشت، تاریخ و گسترش امپراطوری پارتی در هند مشکل است و با توجه به این امر اینست تاریخ مجمل این امپراطوری البته به صورتی تخمینی، بدانگونه که به نظر من، از اطلاعات کلاسیک، مدال‌ها، کتیبه‌ها و روایات هندی برمی‌آید.

مهرداد کبیر که بنیان‌گذار واقعی قدرت و عظمت دولت پارتی است (۱۳۸ - ۱۷۱) امپراطوری اشکانی را تا سند بسط داد و قلمرو سابق Porus یعنی سرزمین میان سند و Hydaspe را بر مستملکات خود افزود. مورخان ارمنی از تیرمای اشکانی که بر «هندیان همسایه ایران»^{۱۰} حکم می‌رانده‌اند، سخن گفته‌اند که محتملاً بر اثر فتوحات مهرداد به سلطنت



رسیدند. بی گمان مسکوکات شاهانی که نام‌های اشکانی دارند یعنی: Vonones, Arsaces, Pacores, Gundaphérès, Orthagès و برادرش Abdagases متعلق به همین سلسله است. در دوران سلطنت Gundaphérès حکومت پارتی به اوج اعتلا و شکوه می‌رسد و Gundaphérès چنان خاطره زنده‌ای به یادگار می‌نهد که در افسانه‌های مسیحی وقتی توماس قدیس به قصد مسیحی کردن شاه هندوها و پارت‌ها عزیمت می‌کند، از او به عنوان شاه سخن به میان می‌آید. نخستین قرن مسیحی شاهد انحطاط و سقوط این سلسله است. Gundaphérès نیم قرن پس از میلاد مسیح در پیشاور سلطنت می‌کرد، اما Gaka ها در حدود سال ۲۵ رهسپار هند شدند و نویسنده روایت سفر در دریای اریتره در حدود سال ۷۰ مسیحی خبر می‌دهد که پارتی‌ها به سوی جنوب در قسمت سفالی‌سند عقب‌نشسته و دچار نفاق و تفرقه و جنگ‌های داخلی شده‌اند و مدعیان تاج و تخت به پیکار با یکدیگر برخاسته‌اند.

چنین می‌نماید که این امپراطوری پارتی که دو قرن به درازا کشید بیش از یونانیان برای گسترش و اشاعه ایرانی‌گری نکوشیده باشد، چون ادامه دهنده سنت یونانی است و دوستدار یونان (Philhellène) است و به همین علت نیز مسکوکاتی شبیه سکه‌های یونانی ضرب می‌کند و مانند یونانیان تحت تأثیر و نفوذ فرهنگ هند قرار می‌گیرد بی آنکه واکنشی ایرانی از خود نشان دهد. حتی عنوان ساتراپ Chatrapa در روایات پالی، که بر سکه‌های Zeionises پارتی (۹) حک شده و عنوان رسمی یکی از سلسله‌های محلی پس از تجزیه امپراطوری هندو پارتی می‌شود، نمی‌تواند دال بر نفوذ ایران باشد، زیرا این عنوان خیلی پیش از روی کار آمدن هند و پارتیان جزء واژگان و فرهنگ ایرانی شده بود.

سرانجام در حدود سال ۲۵ هندوسکاییان یا Gaka ها فرا می‌رسند و ازین پس نقش بر می‌گردد. پنج‌تن ازین شاهزادگان را از روی مدال‌هایشان می‌شناسیم که به ترتیب تاریخ عبارتند از: Kujula Kasa, Hima Kapisha, Kanishka, Huvishka, Vāsudeva. سکه‌های دوشاه نخست هنوز ارباب انواع هند و یونانی، یعنی هراکلس یونانیان و یاشیوای هندوان نقش بسته است، اما روی سکه‌های کانیشکا خدایان ایرانی نقش شده‌اند.

کانیشکا درخشان‌ترین و نیرومندترین شاهان هند و سکایی است و امپراطوریش از کابل تا Mathurā امتداد داشته و خاطره‌ای زوال‌ناپذیر و عمیق در ذهن بوداییان که او را آشوکای (Aśoka) دوم دانسته‌اند به جا گذاشته و همچنین یادش با همان قوت منتهی با اندکی گنگی و ابهام نزد هندوان باقی مانده، زیرا دوران بلند آوازه سلطنت Gaka برخلاف آنچه هندوان به ساقه غرور ملی خود خواسته و پنداشته‌اند، عصر نابودی و اضمحلال Gaka های اشغالگریست، بلکه دوره شاهی شاه بزرگ Gaka یعنی کانیشکاست. اگر کانیشکا را فقط از طریق مسکوکاتش می‌شناختیم، او را نه شاهی بودایی بلکه مزدایی (مغ) می‌پنداشتیم. راست است که روی مسکوکاتش نام بودا ضرب شده است، اما مدال‌های بودایی در بین هزاران سکه که از او در دست است، بسیار نادرند؛ خواه به این علت که تصادفاً فقط مسکوکات بودایی به جای مانده، خواه به این سبب که به موجب سنن و روایات بودایی دیر هنگام به مذهب بودا گرویده و خواه از اینرو که بعدها برهمنان متعبد مسکوکات دوران کفر و زندقه را ذوب کرده‌اند.

به هر حال بیشترین خدایان اوایزدان مزدایی (مغان) اند بدین‌قرار: میترا ایزدمهر (خورشید) نزد ایرانیان در آن روزگار، ماونگه = ماه نرینه ایرانیان، آتر (آذر) ایزد آتش، ورثرغن (بهرام)، ایزد پیروزی؛ خورنه ایزد فروشکوه شاهی، وات (باد) فرشته پیروزی، ایم نیات (نیرۃ آب) که براسبانی تیزتک (آئو روت آسپ) سوار است. جانشین کانیشکا، نامش Huvishka، که التفاتی‌تر بود (و بعضی خدایان یونانیان، مصریان و هندوان را پذیرا آمد و پرستیدن گرفت)، از ایرانیان تیر - تیشتر اوستا، ایزد ستارگان و شهریور زرتشتیان

را نیایش می‌کرد. روشن است که در اینجا با انقلابی مذهبی و پالایه‌ای رستم ایرانی‌گری و ایران‌پسندی به صورتی کاملاً نمایان سروکار داریم و باز تردیدی نیست که سرور و پیشدار افسانه‌ای مذهب بودا شاهزاده‌ای با سلیقه‌های گوناگون بوده که از هرباغ گلی می‌چیده و همچون مغولان قرن سیزدهم به شناخت خدایان مختلف شوق و رغبت داشته و پیش از گزیدن به بودا یا همزمان با آن، ایزدان ایرانی را پذیرفته بوده و یا پس از آن نیز همچنان می‌پرستیده است. به جرأت نمی‌توانم گفت که شاه Gaka کیش زرتشت را در سرزمین خود رواج داد، چون نقش اورمزد هنوز بر مسکوکات او دیده نشده است، بلکه خدایان شناخته شده تاکنون، خدایان عناصر در کیش زرتشت‌اند یعنی ایزدان قابل رؤیتی که می‌توان پرستش و نیایش کرد چون خورشید، ماه و آتش به اشکال مختلف و یا ایزدان جنگ که سکایی می‌تواند در ذهن خود و یا در عالم خیال به خوبی مجسم کند: ورثرغن، وانشتی (Vanainti)، خشتروئیریه، مزدیسنا، نظری بدانگونه که در اوستا آمده بی‌گمان در آن زمان وجود داشته، اما سکاها که اهل التقاط و انتخاب بودند، چندان به اورمزد غیر قابل تجسم و اخلاقی و روحانی‌ترین امشاسپندان توجه نداشتند.

در همان دوره و به همت کانیسکا عناوین ایرانی بر مدال‌ها حک می‌شوند از قبیل واژه ایرانی شاه، و واژه دیگری که برترین عناوین است و مدت‌ها کوشش مترجمان برای کشف معنای آن به جایی نرسید و سرانجام آقای Stein تشخیص داد که همان واژه قدیمی شاهنشاه، عنوان کهن هخامنشی Khshâyathiya Khshâyathiyanâm است. بدینگونه همه سنن ایرانی چه مذهبی و چه سیاسی در دربار شاهان سکایی راد یافته بوده است.

بی‌گمان این تحول ایرانی‌گونه مذهب مستلزم فعالیت مؤبدان مزدایی زمانه در دربار شاهان سکایی است که یا شاه وحشی آنانرا از روی کنجکاوی به دربار فرا خوانده بود و یا به نیت تبلیغ مذهبی به دربار وی اعزام شده بودند.

متنی گرانها که آقای وبر (Weber) با شروح و تعلیقات عالمانه به چاپ رسانیده و Magavyakti نام دارد، از ورود گروهی موبد Maga نام به هند که Avanga دارند، پنج بار در روز خدا را نماز می‌برند، Varçma به رسم Darbha به کار می‌برند، و در خاموشی نان می‌خورند، یاد می‌کند که ترجمه آن به زبان پارسی چنین است: «مغانی که آئینویانگهن (همیان کمر بند، کشتی) دارند، پنج گاه^{۱۲} خدا را نیایش می‌کنند (پنج جشن بزرگ مذهبی برپا می‌دارند)، در آئین فدیده و قربانی، برسم نیاز می‌کنند و باز^{۱۳} (باج) نگاه می‌دارند». این Maga ها از Qakadvipa می‌آیند و یک تن از پسران کریشتا، نامش Qamba، آنانرا برای خدمتکاری و نگاهبانی معبد خورشید در کرانه Chandrabhâgâ فرا خوانده است؛ به بیانی

۸ - آقای Fergusson معتقد است که تصویر خسرو پرویز را در غار تشخیص می‌توان داد: (Journal of the Asiatic Society, 1879, 155).

به‌رحال شاهی که تصویر کرده‌اند شاهی ساسانی است. طبری از سفرای Pulikeça شاه بزرگ Dekhan به دربار خسرو پرویز و نامه Pulikeça به شیرویه پسر پرویز یاد می‌کند.

9 - Isidore de Charax, éd. Muller, 49.

10 - Agathange, 2; voir Langlis, Histoire de l'Arménie, I, 109.

۱۱ - «کشتی بندی است که بدور شاخه‌های برسم بسته میشود. این بند در اوستا نیز مانند بندی که زرتشتیان بمیان بندند آئینویانگهن نامیده شده است.» یسنا، جلد اول ص ۱۲۶ (مترجم).

۱۲ - گهنبار، گاهنبار، نام شش جشن بزرگ دینی سال است. فرهنگ پهلوی - بهرام فره‌وشی (مترجم).

۱۳ - باز، باج «خاموشی باشد که مغان در وقت بدن شستن و چیزی خوردن و پرستش و عبادتی که معمول ایشان است بجا آورند». برهان، فرهنگ پهلوی، بهرام فره‌وشی (مترجم). باز = سخن و گفتار و گوش، نماز و درود و ستایش. یسنا، جلد اول، ص ۱۷۰ (مترجم).

دیگر «آنان از سرزمین هند و سکاها می آیند و کاهنان یا موبدان (مهر) خورشیدند»، یا به موجب متن سنسکرت «پسران هاونی»^{۱۴} و ازتراد مهر (Mihira) «هستند، یعنی پسران فرشته یا ایزد سپیده دم (بامداد) و ازتراد میترا (میتر) یا خورشیدند. این متن از تاریخ ورود آنان هیچ نمی گوید. اما این تاریخ متمدن بر عصر Varâha-Mihira متوفی در ۵۸۷ است که ضمن برشمردن کاهنان ایزدان مختلف، از مغان چون موبدان خورشید نام می برد. این موبدان مزدایی خورشید که از قرار معلوم ازپیش سکاها آمده اند، به راستی بهترین معرف مذهب سکاها هستند که تا آنجا که می دانیم مهرپرست بوده اند. درواقع این Maga ها به همان نسبت که سکاها زرتشتی اند، موبد می توانند بود، یعنی یا واقعاً کاهنان آئین مهر به شکل ابتدایی آن بوده اند که در همان زمان درغرب گسترش و اشاعه می یافت و درواخر عصر هخامنشیان به اوج اعتلا رسید؛ و یا آنکه بدین قوی ازکیش زرتشت همان مقدار که قابل فهم برای يك سکا و مورد پسند و خوش آیند وی بوده نگاه داشتند. این معبد که Çâmha در کرانه Chandrabhâgâ (Chenâb) بنا کرد، بی تردید همان پرستشگاه معروف خورشید است که Hiouen - Thsang در اوایل قرن هفتم در مولتان دیده است و این پرستشگاه در کنار Çhenâb قرار داشت و در آن روزگار Meoulo - san - phou - lou یعنی Mûlaçâmbapura یا Çambapura یعنی «شهر Çamba» نامیده می شده و درروزگار بیرونی کاهنان این پرستشگاه هنوز به «Maga یعنی مغ» معروف بوده اند. این آئین مهرپرستی در کرانه های سند چنان پی گیر شد که عاقبت رودخانه را به نام Mihirvâ نامیدند که یکی از نام های این پرستشگاه مرکزی مولتان یعنی Mitrapadam، به معنای «جایگاه میترا» است. محتملاً آئین مهرپرستی مادام که دودمان هندوسکایی سلطنت می کرد در آن سرزمین رونق و رواج داشته است. اما يك تن از آخرین شاهان هندوسکایی به نام Mihirakula، شاه Çakala در پنجاب، از شاه Magadha، نامش Bâlâditya، شکست خورد و از قلمرو سلطنتش رانده شد و در کشمیر پناه جست و آنرا به تعریف درآورد و در آن سرزمین معبدی و شهری به پاس میترا (مهر) بنا نهاد (معبد Mihireçvara، شهر Mihirapura، Mihirakula در نخستین سال های قرن ششم سلطنت می کرد و نیم قرن پیش از Varâhamihira^{۱۵} در گذشت.

این کاهنان ایرانی که آئین مهرپرستی و ایزدان خویشاوند باخدایان هندی را به هند می بردند، بی گمان افسانه های زادوبوم خویش را نیز به ارمغان می بردند. افسانه را آسان تر از کیش و آئین به وام می توان گرفت و قهرمانان تیزتر ازخدایان سفر می کنند. محال است که میترا و تیشتر و ورثرغنه (بهرام) و خستروئیری (شهریور امشاسپند) ازایران به هند رفته باشند، اما کیخسرو و افراسیاب به آن سرزمین راه نبرده باشند. يك تن از مؤلفان یا راویان مهابهارات با شنیدن داستان کناره گیری کیخسرو و افراسیاب از جهان بی گمان به خود گفته است که این داستانی زیبا و پندآموز است و باید از آن بهره گرفت و ازینرو داستان پناه جستن افراسیاب در دریاچه، دریاد او و یا کسی دیگر مانده و بعدها به مناسبت داستان دیریودنه بیدار و زنده شده است.

بنابراین این رخنه و نفوذ باید در فاصله میان استیلای سکایی ها و قرن ششم یا هفتم

۱۴ - هاونی، ساونگهی، و سید ایزدان پاسبان بامداد و چارپایان بزرگ سودمند و دیه (ده) هستند. و سپرد، گزارش ابراهیم پورداود، ص ۵۰ (مترجم).

۱۵ - ظاهراً Varâhamihira نیز چنانکه از نامش برمی آید، چون Mihirakula از خاندانی مهرپرست بوده است. این نام ظاهراً به معنای «میترا باگراز» و یادآور کرده ۱۸ از مهریشت است که مهر را همراه و رهبرام به صورت گراز (وراز) می ستاید.

مسیحی، اما قطعاً بیشتر در حدود تاریخ نخستین صورت پذیرفته باشد، زیرا هر قدر که منظومه به سرعت شکل گرفته باشد، باز مدت زمانی (نسبتاً طولانی) لازم بوده است تا به صورت اثری کامل و تمام درآید، و در معابد لائوس نیز راه یابد. پس باید تاریخ تشکیل و تدوین افسانه هندی مورد مطالعه ما را در حدود قرن دوم و محل این پرداخت را نیز منطقه پنجاب دانست. آیا می توان خطر کرد و از این پیشتر رفت و با توجه به آنکه به سبب فقدان اطلاعات نمی توان پاندوان را به هیچیک از دودمان های شاهی تاریخی هند منسوب کرد، چنین پنداشت که شاید پنجاب سرزمین پاندوان بوده است و پنج برادر که يك همسر داشتند، اهل کشور Pandōvi ها بوده اند که در کرانه های Hydaspes درست در قلب امپراطوری سکاییان می زیسته اند؟!

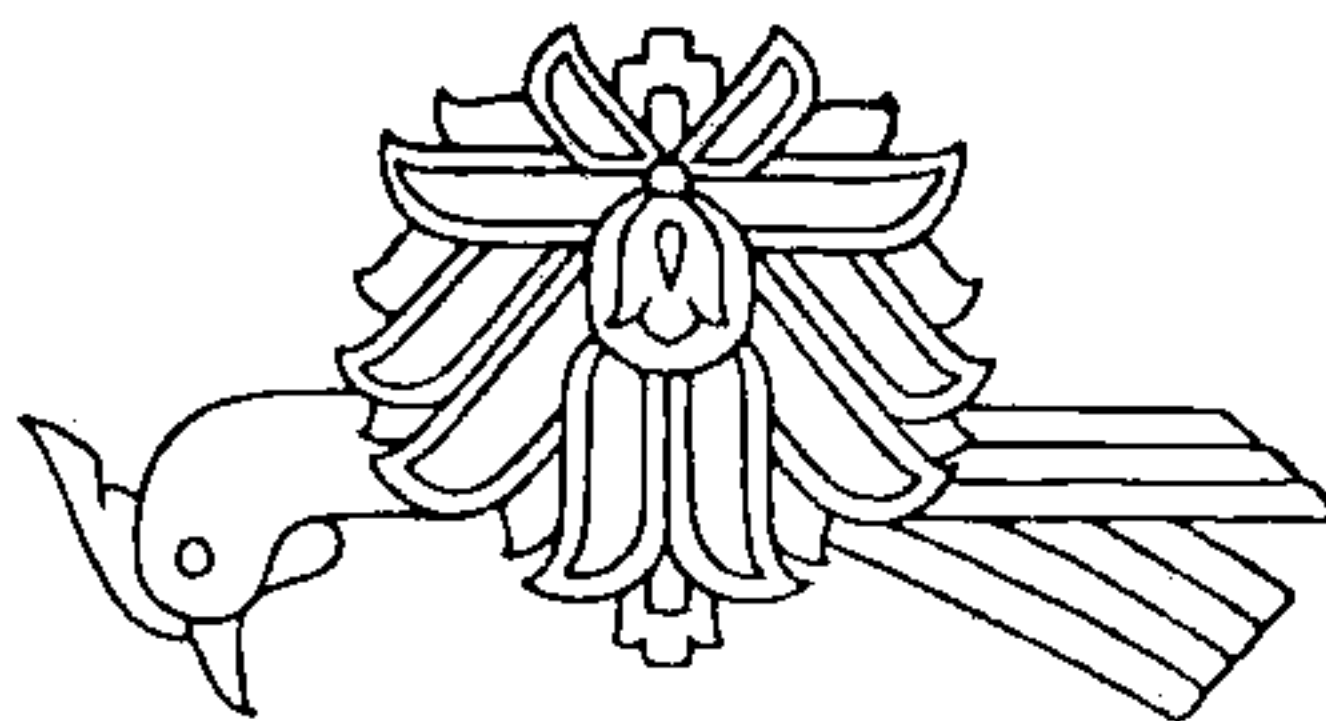
۴

داستان رفتن کیخسرو به آسمان در شرق و غرب مورد اقبال قرار گرفت و ثمرها داد و بامیان و آریائیان به اقتضای آن داستان ها پرداختند. در قرن دوازدهم در کتابی یهود که جنگی است از همه افسانه های مربوط به آفرینش و (Sefer Hayyashar = Livre du Juste) «سفر عدل» نام دارد، چنین سرنوشتی به اخنوخ نسبت داده اند. قصه پرداز که از افسانه ایرانی آگاهی داشته، پنداشته است که بستن قصه به اخنوخ و فرستادن مهدی موعود یهود به آسمان در گردونه ای آتشین، مناسب خواهد بود؛ اما با وجود منطبق ساختن قصه با دین یهود، چنان با امانت از قصه اصلی ایرانی تقلید کرده که جای شکی در مورد اصل و تقلید از آن باقی نگذاشته است. اخنوخ پس از دویست و چهل و سه سال سلطنت و رهبری قوم به سوی خدا، به علت مرگ آدم تصمیم گرفت گوشت گیرد و تنها به خاطر خدا زندگانی کند؛ و برای آنکه مردم را برای دست شستن و بی نیاز شدن از پیامبر یهود آماده کند، از هر چهار روز، سه روز به عبادت مشغول می شود و چهارمین روز به کار رعیت می پردازد. رفته رفته فقط یکبار در هفته و سپس يك روز در ماه و سرانجام يك روز در سال ظاهر می شود. روزهای ظاهر شدن بر مردم، همه قوم و شاهان ترسان و لرزان به حضورش می شتافتند، زیرا خداوند نوری از چهره اش می تابانید که همه را به لرزه درمی افکند. روزی فرشته ای آسمانی بروی ظاهر شد و به او گفت که برای سلطنت بر فرزندان خداوند در آسمان، همچنان که بر فرزندان آدم در زمین حکم می راند، فرا خوانده شده است. اخنوخ عزیمت خود را در آینده ای نزدیک به همه مردمان اعلام کرد و آخرین دستورات را به ایشان داد و همچنان که گرم سخن گفتن بود، اسبی بزرگ از آسمان به سوی زمین فرود آمدن گرفت. اخنوخ گفت «برای من می آید» و اسب به زمین فرود آمد و رویاروی اخنوخ ایستاد. اخنوخ روی به مردمان کرد و بانگ برآورد: «کیانند مردمی که خواستار شناخت راه های حق اند؟ آنان امروز نزد اخنوخ آیند، پیش از آنکه وی به آسمان برده شود». مردمان به سوی شتافتند و اخنوخ آنان را از تعلیمات مذهب یهوه آگاه و بهره مند ساخت، همگان را به صلح و آشتی خواند و بر اسب سوار شد. مردمان که شمارشان هشتصد هزار تن بود يك روز تمام او را دنبال کردند. روز بعد اخنوخ به آنان گفت: «به خیمه های تان باز گردید، و بیشتر نیاید چون بیم آن هست که بمیرید». پاره ای باز گشتند و بقیه شش روز دیگر به رغم منع و نهی اخنوخ در پی اش رفتند. روز ششم اخنوخ به آنان گفت: «فردا به آسمان خواهم رفت، به خانه های تان باز گردید، هر که بماند خواهد مرد، و باز چند تن ماندند و گفتند ما تا آخر کار دنبال تو خواهیم بود، قسم به خدایی که حقی و حاضر است، تنها مرگ ما را از تو جدا خواهد کرد». روز هفتم اخنوخ در گردونه ای آتشین که اسبانی آتشین آن را می کشیدند در طوفان به آسمان صعود کرد. روز هشتم شیوخ قوم کسانی را به جستجوی مردمی که همراه اخنوخ رفته بودند فرستادند و آنان دیدند زمین پوشیده از برف است و زیر یخ اجساد همراهان را یافتند، سپس به جستجوی اخنوخ پرداختند، اما او را نیافتند چون اخنوخ به

آسمان رفته بود .

در رساله‌ای که پیش از این در مجله شما به چاپ رسانیدم کوشیدم نشان دهم چگونه افسانه‌ای دیگر از همین کتاب داوری یعنی قصه نمرود که آسمان را به تیرهای خود می‌دوزد و از آن خون می‌چکاند ، از افسانه‌ای مشابه یعنی قصه شاه کیکاوس اقتباس شده و خود قصه از چین به ایران رسیده است ؛ و امروز می‌بینیم که افسانه برخاسته از ایران ، از سویی در مذهب یهود و از سوی دیگر در کیش برهمن ریشه دوانیده و شاخ و برگ گسترانیده است . البته سهم عظیم ایران در پیدایش اساطیر سامی متأخر از دیرباز شناخته بوده است ، اما تأثیری که می‌توانسته در افسانه قدیم هندی داشته باشد ، نامطمئن‌تر و مجهول‌تر است و اگر صحت فرضیه ما به ثبوت رسیده تأیید شود ، اهمیت بیشتری خواهد داشت ، چون معلوم خواهد شد که ایران عناصری به هند داده که اساساً هندی می‌نمودند و تاکنون سیمای ممتاز و مشخص هند را رقم زده و خصایص بارز آنرا فراهم می‌آورده‌اند . از اینرو می‌خواهم که هند شناسان مسأله‌ای را که عنوان کرده‌ام از سرگیرند و مورد امعان نظر و مطالعه قرار دهند تا با صلاحیتی که دارند آنرا طرح و حل کنند و البته نخستین کار در این راه بازخوانی مهابهارات در پرتو شاهنامه با ذهن و روحیه‌ای معطوف به شمال غربی خواهد بود .

ترجمه جلال ستاری



جوسای و استماعی ایران به کام ظهور فردوسی و خلق شاهنامه

دکتر مهدی غروی
عضو بنیاد شاهنامه

«بوالقسم فردوسی شاهنامه به شعر کرد و برنام سلطان محمود کرد و چندین روز همی برخواند، محمود گفت همه شاهنامه خود هیچ نیست مگر حدیث رستم، و اندر سپاه من هزار مرد چون رستم هست. بوالقسم گفت زندگانی خداوند دراز باد ندانم اندر سپاه او چند مرد چون رستم باشد اما این دانم که خدای تعالی خویشان را هیچ بنده چون رستم دیگر نیافرید، این بیگفت و زمین بوسه کرد و برفت...»^۱.

بر بدنه طالار بزرگ دانشگاه لکنهو، در سرزمین هند، که در قرن نوزدهم توسط دولت هند انگلیس ساخته شده است، تصویر هجده نفر از مردان بزرگی را که توانسته اند در رهبری و اداره جهان نقش مؤثری داشته باشند ترسیم شده است که ازین عدم فقط سه نفر آسیائی هستند: کالیدوس سخنسرای بزرگ هند، ابوعلی سینا و فردوسی شاعر نامدار ما.

درست نمی دانیم که در کدام قرن وجهه دوره ای نیاکان ما در سرزمین ایران ساکن شده اند، امروز این نظر که پیش از ورود آریائیای ایران و هند و نواحی دیگر آسیای غربی و میانه خالی از تمدن بوده است به کلی رد شده، اما از آنجا که روح آریائی در تار و پود وجود فرهنگی ما احساس می شود، تاریخ خود را برین پایه استوار می سازیم، بخصوص که جانشینان کوروش مؤسس شاهنشاهی ایران نیز همه جا خود را آریائی خوانده اند و نام کشورمان، ایران هم ازین کلمه اشتقاق یافته است. گویانکه در اساطیر و حماسه های ملی، ازین پدیده اثر مهمی نمی توان یافت اما باز هم آنچه در سراسر این روایات ملی وجود دارد، ایران، مسئله ایران و ایرانی بودن است و خطراتی که همیشه موجودیت ایران را تهدید می کرده است و نیاز به همبستگی، بیداری و هشیاری، برای حفظ آن از دست اندازی و آزار دیگران، که شالوده و اساسنامه آن شاهنامه فردوسی است.

زمان جدائی ایرانیان و هندیان نیز مشخص نیست، فقط می دانیم که ظهور زرتشت یکی از عوامل این جدایی بود. پیش از زرتشت ایرانیان یک دین آریائی داشتند که مزدایرستی هخامنشیان یادآور آن است و با هجوم یونانیان در عصر اسکندر و نفوذ پدیده هلنیسم، از قدرت آئین زرتشتی که به ویژه در خاور ایران زمین اقتدار فراوان داشت کاسته شد. اشکانیان که نخست با بی تفاوتی و سردی به مزدایرستی و هلنیسم و آئین زرتشتی می نگریستند، سرانجام دانستند

جلوگیری کنند. اعمال این سیاست که بر نظام شاهنشاهی و آئین زرتشتی متکی بود، سبب شد که اشراف و روحانیان اقتدار فوق‌العاده یابند و نظامات سیاسی و اداری این دولت را به سود خود و طبقه خود، جرح و تعدیل و تعبیر و تفسیر کنند و دولت مقتدر ساسانی را به سرایشی سقوط و زوال به کشانند. در ایران، نظام شاهنشاهی بر پایه وحدت و تفاهم شاه و مردم استوار بوده است و تاریخ نشان می‌دهد که هرگاه اشراف و روحانیان متحد و مقتدر شده‌اند سقوط ملی نزدیک می‌شده است. اسلام پدیده جدیدی که مقدر بود، نظامات کهن ایران و روم را دگرگون سازد و به اعتدال سوق دهد، ساسانیان را برانداخت. پیش از ظهور اسلام نیز در داخله ایران نهضت‌های اجتماعی و مذهبی دامنه‌داری بر خند اتحاد اشراف و روحانیان پدید آمد، هیچیک از این پدیده‌ها پانگرفت و نتوانست نتیجه‌ای قاطع داشته باشد، اما با برپائی نظام جدید اسلامی، همین نیروهای پنهان شده داخلی نیز بار دیگر برپای خاستند و فرصتی یافتند که بر اتحاد اشراف و روحانیان ضربه‌های کاری وارد سازند.

از سوی دیگر، مردم ایران که تصور می‌کردند، با قبول اسلام در کشورشان مدینه‌ای فاضله برپای خواهد شد، چند دهه پس از فوت پیامبر دانستند که چنین نیست و باروی کار آمدن عشیره بنی‌امیه که نمایانگر فساد و عصبیت قومی در نظام اجتماعی اسلام بود، امیدها مبدل به یأس شد و ایرانیان و اقوام غیر عرب دیگر که مسلمان شده بودند، شاهد و ناظر رجز خوانیها و بر شماری افتخارات قومی شدند که از هر لحاظ از ایشان برتر بودند، این سر آغاز تکوین نهضت‌های استقلال طلبی ایرانیان و اقوام مشابه در امپراتوری جهانی مسلمانان و متعلق به عصری بود که خلیفه اسلام، خود به ضعف دولت و عشیره‌اش معترف بود و می‌گفت ایرانیان هزار سال جهان را اداره کردند، بدون اینکه حتی یک لحظه به ما نیاز داشته باشند و ما صد سال است که به اداره مملکت سرگرمیم بدون اینکه حتی یک لحظه از ایشان بی‌نیاز باشیم.

بد پایمردی ایرانیان و واقع‌بینی آن گروه از بزرگان اسلام که می‌دانستند حکومتی که بر تعصب قومی استوار باشد دوام نخواهد یافت، فرزندان عباس عموی پیامبر با کمک مستقیم مردم خراسان به خلافت رسیدند و در گردونه فرهنگ و تمدن اسلامی یک عنصر طلائع را پی افکندند، درین دوره ترجمه آن رشته کتابها که حاوی تاریخ و فرهنگ مردم ایران زمین بود آغاز شد و به انجام رسید.

استاد مینوی می‌نویسند که در اوایل قرن هفتم میلادی، هنگام شاهنشاهی خسرو پرویز، افسانه‌های تاریخی و افسانه‌های ایران گردآوری شد و در عصر نوه وی یزدگرد شهریار که از ۶۳۳ تا ۶۵۲ سلطنت داشت مدون گردید و یک قرن بعد یعنی از سال ۱۲۰ تا ۱۵۰ هجری ترجمه‌های متعدد از کتب مربوط به سیرت پادشاهان و اعمال پهلوانی ایرانیان به عربی انتشار یافت، عموم مترجمین این آثار ایرانی بودند و هدفشان حفظ آثار تاریخی قوم خودشان بود. بزرگترین و مشهورترین این مترجمان ابن مقفع بود که در ۱۴۲ یا ۱۴۳ هجری کشته شد، وی ترجمه‌ای از خداینامه را که سیرت پادشاهان قدیم ایران بود، ترجمه کرد، ترجمه‌ای که پس از وی به سیرالملوک معروف شد. استاد این مقدمه را که به اختصار نقل کردیم این چنین به پایان می‌رساند:

ترجمه‌ای که او کرده بود مثل اصل پهلوی کتاب گم شده است، کتابهای دیگری در همین موضوع و مربوط به تاریخ و داستانهای پهلوانی ایران قبل از اسلام نیز ترجمه شده بود که فهرستی از آنها در کتاب الفهرست و کتابهای مسعودی و ابن قتیبه و غیرهم داده شده است و تمام آنها هم از دست رفته است.^۴

نمی‌دانیم درباره این گمشدگان عزیز خود چه بگوئیم، آیا دشمنان ایران و ملیت ایران در امحاء آن آثار دست داشتند؟ آیا این گمشدن‌ها ساده و طبیعی بود و آیا کسانی نبودند، از خود ما که برای خوشامد امیران دست‌نشانده خلیفه، به پراکنده ساختن و از میان بردن و شستن^۵ این آثار مبادرت کرده باشند؟ می‌دانیم که در عصر امویان یک نفر ایرانی حاضر شد که دیوان را

به عربی برگرداند و در مقابل تهدید و تمناهای هموطنانش که وی را ازین کار برحذر می‌داشتند ایستادگی کرد و برای خود لعنت ابدی خرید^۴. ابوریحان می‌نویسد که در خوارزم هر که به فارسی سخن می‌گفت کشته می‌شد و یحیی بن خالد برمکی به زرتشتی بودن متهم گردید^۵. در عصر خود فردوسی احمد بن حسن میمنبدی که به عربی شعر می‌گفت^۶ پس از تحویل گرفتن وزارت فرمان داد که مکاتبات دیوانی را به عربی برگردانند و حتی آل‌بویه که دولتی کاملاً ایرانی تشکیل داده بودند مشوق ادبیات عربی در ایران شدند و در همان عصر آن سردار ایرانی که به ایران و افتخارات گذشته‌اش توجه داشت به دست یکی از همین افراد تازه مسلمان شده کشته شد^۷.

دویست سال بعد از قتل ابن مقفع، در سال ۳۴۶ هجری ابومنصور عبدالرزاق طوسی فرمان داد که کتابی محتوی سرگذشت شاهان و پهلوانان ایران در گذشته تهیه کنند و این نخستین شاهنامه بود که به‌نثر نوشته شد و چون آن چهار نفر موبد زرتشتی در نوشتن آن همکاری داشتند^۸، کتابی از کار درآمد که با همه تواریخ آن عصر تفاوت داشت، یعنی فقط داستانهای پهلوانی و اساطیری و تاریخ شاهان ایران را دربر داشت^۹، در حالیکه در همین قرن و با چند سال فاصله ترجمه‌گوندای همراه با اضافات و تعبیرات و اصلاحات خاص از تاریخ طبری به فارسی شد، که بهتر است بدان تاریخ بلعمی بگوئیم نه ترجمه طبری. این کتاب که نخستین تاریخ عمومی به زبان فارسی است، برخلاف شاهنامه ابومنصور و شاهنامه منظوم مسعودی مروزی حاوی داستانهای اساطیری ملل دیگر از جمله بنی اسرائیل نیز بود. هنگام خلق این آثار که راه‌گشای ایرانیان بسوی گذشته پرافتخارشان بود، فردوسی بیست، سی سال داشت و در قریه دورافتاده باژطوس در خطه خراسان به آسودگی زندگی می‌کرد و از برکت زمین بهره‌مند بود، اما همانند هردهقان دیگر ایرانی به سرزمین خود دلبستگی فراوان داشت.

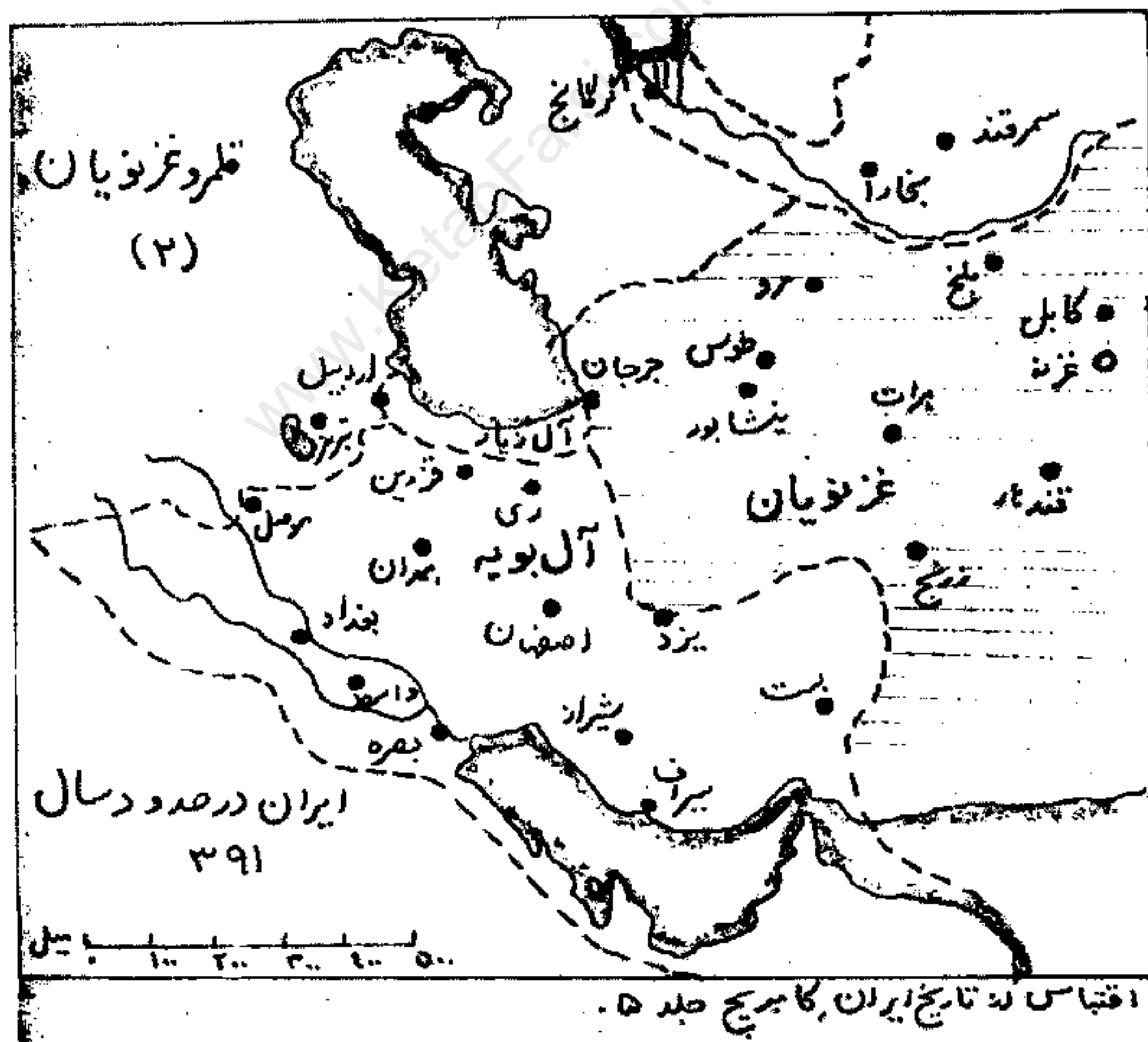
برای تجسم جو سیاسی و اجتماعی ایران به‌ویژه سرزمین خراسان هنگام ظهور فردوسی، باید کمی به عقب برگردیم و بدینیم که عباسیان برای رهایی از تسلط معنوی ایرانیان چه کردند و برای حفظ موجودیت خود به چه سیاستهای آلوده‌ای توسل جستند^{۱۰}. پس از مأمون، معتصم به خلافت رسید و توانست که قیامهای نظامی را یکی پس از دیگری و با دست همین قیام‌کنندگان از میان ببرد و برای حفظ دربار خود نیز از غلامان ترك که از آسیای مرکزی می‌رسیدند كمك بگیرد^{۱۱}.

- ۲- سخنرانی استاد مجتبی مینوی تحت عنوان (فردوسی و مقام او) در انجمن ایران باستان اردیبهشت ۱۳۴۸، اصل مقاله در نشریه شماره یک سال هشتم فروردین ۱۳۴۹ به چاپ رسیده است ص ۳۱-۱.
- ۳- اشاره است به عبدالله بن طاهر که دستور داد کتاب مصوری از تاریخ قدیم ایران را بشویند.
- ۴- نام وی مردانشاه فرزند زاوان بود، نگاه کنید به فتوح البلدان بلاذری ص ۳۰۱-۳۰۰.
- ۵- آثار الباقیه، ترجمه داناسرشت ص ۵۹.
- ۶- یوسفی، عصر فرخی ص ۱۰۲.
- ۷- نگاه کنید به آثار الباقیه ص ۶۳ و تجارب‌الامم ج اول ص ۱۱-۱۰ و ص ۸۰ بررسیهای تاریخی شماره ۵ سال نهم مقاله شعبیه ازدکتر حسنعلی ممّتن که قتل مرداویج را به تحریک خلیفه عباسی می‌داند.
- ۸- نگاه کنید به مقاله استاد مینوی در نشریه انجمن فرهنگ ایران باستان، مقاله مرحوم قزوینی در بیست مقاله. حماسه ملی ایران فلذ که ترجمه بزرگ علوی، حماسه سرائی در ایران استاد صفا.
- ۹- این نظر استاد مینوی است اما آیا نمیتوان گفت که اصولاً همه آن خداینامه‌ها و تواریخ باستانی حاوی تاریخ و اساطیر ایرانی بوده‌اند که این هم از روی آنها نوشته شده بود؟
- ۱۰- هندوشاه بن سنجر در تجارب‌اللف می‌نویسد: دولت عباسیان را حیل و مخادعت غالب بود و کارها را به مکر پیش از آن می‌ساختند که به شجاعت و شدت. ص ۹۲.
- ۱۱- متوکل عصر جدیدی را در تاریخ اسلام بنیاد نهاد، عصر اختناق افکار و زجر و شکنجه شیعیان و طرفداران شعبیه، نگاه کنید به مجمل‌التواریخ ص ۳۶۱ و مقاله دکترممتن در بررسی‌های تاریخی شماره ۵ سال نهم.

از زمانیکه این ترکان در دستگاه خلافت قدرت یافتند، تا زمانیکه البتکین، غلام ترک امیران سامانی در خراسان امارت یافت، صد سال می‌شود و این صد سال قرن پیشرفت و ترقیات فرهنگی و تمدن ایران زمین است.

ایرانیان با پی‌افکندن دولت‌های ملی که همه از دولت عظیم ساسانی تقلید و پیروی می‌کردند عصر تجدید حیات علمی و ادبی ایران را شکوفان ساختند و با بازیابی افتخارات گذشته ملیت ایرانی را از نو زنده کردند.

تقریباً همه پایه‌گذاران این دولت‌ها نسب خود را به ساسانیان یا سرداران نامدار ایشان می‌رساندند، درحالیکه هر یک از این دولت‌ها به نحوی خاص این سیاست متکی بر رنسانس ادبی و فرهنگی و اجتماعی را اجرا می‌کرد: آل بویه به آئین شیعه که اسلام ایرانی بود اتکاء داشتند^{۱۲}، یعقوب عظمت ایران را بر پایه آئین پهلوانی و جوانمردی که خمیرمایه حماسه ملی ماست هدف خویش قرار داده بود^{۱۳} و خدمت وی در احیاء و ترویج زبان فارسی را یادآوری می‌کنیم^{۱۴}. یعقوب نخستین کس بود که فرمان داد تاریخ اساطیری و پهلوانی ایران را به فارسی ترجمه کنند و از روی آن نسخه‌های بسیار نویسانده در خراسان پراکنده ساخت^{۱۵} زیاریان به احیاء مراسم سلطنت و آداب و رسوم ایرانی علاقمند بودند و سامانیان با ارائه سیاستی مدبرانه، از دربار خلیفه به ظاهر متابعت می‌کردند و در دشمنی با اعراب و تعصبات دینی اسلام تظاهری نداشتند اما تاریخ نامشان را بعنوان بزرگترین مشوق فرهنگ ایرانی و ادب فارسی ثبت کرده است^{۱۶} سامانیان را که بواسطه دوری از مرکز خلافت می‌توانست جانشین بغداد پس از عصر انحطاط (از حکومت



معتصم به بعد) باشد، نخستین جلوه گاه سخن فارسی در تاریخ ایران ساختند و دیری نپائید که مرو و بخارا درخششی چون ری و اصفهان در عصر آل بویه یافتند و تجلی گاه تمدن اسلامی ایرانی در شرق شدند.^{۱۷}

پس از کشته شدن ابومسلم که عامل اصلی روی کار آمدن عباسیان بود، در عصر متقدم عباسیان، فرهنگ ایرانی به پایمردی وزیران ایرانی خلفا و دانشمندان گوناگون جلوه ای دیگر یافت. و این فرهنگ گرایی عباسیان در عصر مأمون به اوج رسید و با خلافت معتصم منسوخ شد، با روی کار آمدن آل بویه دستگاه خلافت بازیچه دست سرداران دیلمی شد و گفتیم که نهضت های مهم دیگر نیز در سراسر ایران پدید آمد که باید پایه و مایه همه این نهضت ها را در مکتب های فلسفی و علمی بغداد در عصر هارون و مأمون جستجو کرد، زیرا هیچ نهضت میهنی و ملی بدون مقدمات فکری و اجتماعی آغاز نمی شود، بغداد که به این اصل پی برده بود مصمم شد که چنین کند^{۱۸} از عصر متوکل به بعد، بجای مأمون خلیفه که با دانشمندان سراسر جهان از هر دینی می نشست و بحث می کرد، اسلام بغداد رهبرانی یافت که آزادی دین و مذهب را بکلی منسوخ کردند^{۱۹} سنت و تقلید بدون تفکر حاکم مطلق در تعقل جهان اسلام گردید، عباسیان که خطر را بدخوبی احساس کرده بودند و می دیدند که در ایران و مصر شیعیان و اسماعیلیان صاحب نفوذ و قدرت شده اند، نفوذ و قدرتی که از سرچشمه معنوی آزادی فکر و عقیده سیراب می شد، مناسب ترین راه مبارزه با این پدیده را بهره مندی از قدرت نظامی ترکان که پس از هزار سال توانسته بودند به داخله ایران راه یابند دانستند. در اواخر قرن چهارم، سیاست های پیچیده و مرموز عباسیان به بار نشست و علاوه بر اینکه سرداران ترك که غلامان سامانیان بودند در دستگاه خلافت بغداد صاحب نفوذ و قدرت شدند، یکی ازیشان بنام البتکین ترقی کرد و به امارت رسید. وی حکومت غزنویان را

۱۲ - آل بویه نسب خود را به بهرام گور می رسانند، نگاه کنید به مقدمه مرحوم عباس اقبال بر تاریخ کیلان و درباره روش سیاسی خاص آل بویه در برابر دستگاه خلافت اسلامی، مقدمه مرحوم رشید یاسمی بر تاریخ دودمان بویه تألیف علی نقی بهمنیار، طرفداری از شعوبه و معتزله، مقاله شعوبه دکتر ممتحن در بررسی های تاریخی سال نهم شماره ۵ و فرخی سیستانی از دکتر یوسفی ص ۱۵۶.

۱۳ - وقتی یعقوب متوجه خراسان شد و خواست نیشابور را از محمد بن طاهر بگیرد، طاهر بدوی پیغام داد «اگر به فرمان امیر المؤمنین آمدمی عهد و منشور عرضه کن تا ولایت بتو سپارم و اگر نه باز گرد» یعقوب در پاسخ وی شمشیرش را نشان داد و گفت «عهد و لوی من اینست»، ص ۱۴۰ زین الاخبار، چاپ بنیاد فرهنگ ایران به تصحیح عبدالحی حبیبی.

۱۴ - شاعری درباره فتوحات یعقوب قصیده ای ساخت به زبان عربی که مطلع آن این بود:

قد اکرم الله اهل العصر والبلد بملك یعقوب ذي الافضال والعدی

ولی یعقوب به وی مجال بیشتر خواندن نداد و گفت «چیزی که من اندر نیابم چرا باید گفت» تاریخ

سیستان به تصحیح ملک الشعرای بهار ص ۲۰۹.

۱۵ - این مطلب در مقدمه شاهنامه آمده است و استاد مینوی آنرا تأیید نمی کنند، نگاه کنید به مقاله دکتر ممتحن ص ۷۳ مجله بررسی های تاریخی شماره ۵ سال نهم که در آنجا دلیل دیگری نیز از قول دکتر باستانی پاریزی بر رد این ادعا آورده شده است.

۱۶ - نگاه کنید به تاریخ ادبی ایران ادوارد براون جلد اول ص ۵۱۹ و تاریخ ادبیات در ایران دکتر صفا جلد اول ص ۲۰۴ و تعلیقات استاد سعید نفیسی بر احوال و اشعار رودکی.

۱۷ - استاد مینوی در مقاله سابق الذکر اشاره به مطلبی کرده اند که احمد بن طاهر طیفور در تاریخ بغداد خود آورده است و با استناد به این مطلب نوشته اند که یزدگرد هنگام فرار از مداین و عزیمت به خراسان کتابخانه ای نیز همراه داشت و این کتابخانه در مرو استقرار یافت و در سالهای آخر قرن سوم شاعری عرب ازین کتابها استفاده می کرده است، نشریه انجمن ایران فروردین ۱۳۴۹ ص ۹.

۱۸ - نگاه کنید به فصل یازدهم کتاب فرخی سیستانی دکتر یوسفی.

۱۹ - درباره تعصبات متوکل خلیفه عباسی نگاه کنید به تاریخ ادبی ایران ج ۱ ص ۵۰۷ - ۵۰۶ که از تاریخ طبری نقل کرده، تاریخ ایران سرپرسی سایکس ج ۲ ص ۱۹ - ۱۸ و مجمل التواریخ والقصص ص ۳۶۱.

که ثمره سیاست بغداد در جلوگیری از آزادی تفکر و بیان بود پی افکند. سبکتکین جانشین وی که همانند خودش غلامی از مردم آسیای مرکزی بود و در کتابهای فارسی به عدل و داد معروف شده، راه را برای حکومت مردی که درباره اش هنوز هم قضاوت قطعی نمی توان کرد صاف و هموار ساخت.

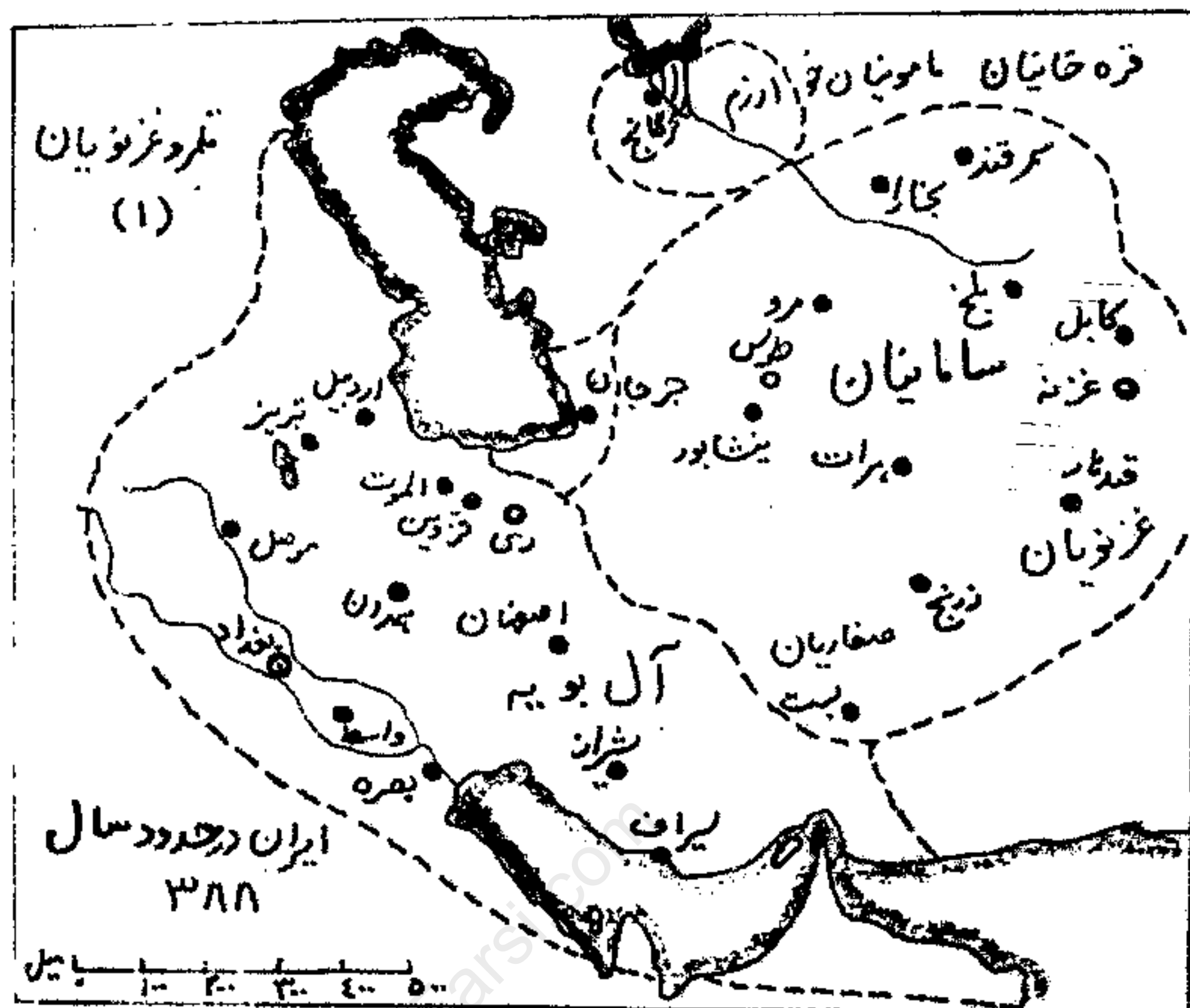
سلطان محمود در سال ۳۸۸ به برادر بزرگش اسماعیل که در غزنین به تخت نشست بود، پیروز شد و به پادشاهی رسید و تا روز پنجشنبه ۲۳ ربیع الاول سال ۴۲۱ که از جهان رفت جمعا ۳۳ سال سلطنت کرد، بنابراین برای بررسی عصر شکوفان شدن حماسه سرایی در ایران و عرضه شاهکار جاودان فردوسی، باید به وضع سیاسی و اجتماعی ایران در دهدهای پیش از سلطنت محمود توجه داشته باشیم، زیرا اگر تولد فردوسی را در سال ۳۲۹ بدانیم وی هنگام آغاز پادشاهی محمود تقریباً شصت ساله بوده است و چون وی شاهنامه را در حدود چهل سالگی خویش آغاز کرد، سالهای نخستین حکومت محمود را باید سالهای به پایان رسیدن شاهنامه دانست.

درباره محمود و سیاست فرهنگی وی بسیار شنیده و خوانده ایم اما در مورد شاهنامه و فردوسی یادآوری می کنیم که این سیاست فرهنگی تابع روشهای اداری و سیاسی و اقتصادی بغداد - غزنین بود که بر پایه آن هر گونه اثر ملی و میهنی منقور و مطرود شمرده می شد.

گفتیم که در نیمه های قرن سوم عباسیان سیاست مذهبی نوینی بر پایه سرکوبی نهضت های فکری اسلامی خلق کردند و یک قرن طول کشید تا توانستند پایگاه مستحکمی در مشرق بیابند. سامانیان با اینکه تابع و دست نشانده خلیفه محسوب می شدند از نوعی استقلال فرهنگی و اجتماعی برخوردار بودند و در نتیجه این سیاست ملی بود که پس از برقراری تفتیش عقاید در بغداد و سخت گیریهای شدید بر ضد فلاسفه و متفکرین، در بخارا، در قلب آسیای مرکزی مکتبی علمی و فلسفی پدیدار شد که در نوع خود، باری که مرکز فرهنگی شیعیان عصر آل بویه بود، برابری می کرد. گذشته از سامانیان، خاندان مأمونیان خوارزم نیز که با سامانیان همسایه بودند در راه ترویج علم و ادب و فرهنگ ایرانی کوشش فراوان داشتند.

محمود در پایه گذاری سلطنت خود، با اینکه سعی داشت همانند دیگر سلسله ها خود را با نسب سازی، ایرانی جلوه گر سازد، اصل دیگری را در نظر گرفت و آن اسلام بود، وی خوب می دانست که این نسب سازیها را مردم باور نخواهند کرد و همه می دانند که وی و پدرانش همه ترک بوده اند و وی نمایشگر نخستین پیروزی ترکان بر ایرانیان است^{۲۰} بنابراین متوجه بغداد شد و در آن مرکز اسلامی برای خود نقطه اتکائی یافت، زیرا وی حتی ایل و عشیره نیز نداشت و پدرش غلامی بود که برآستی نمی دانست چند ارباب عوض کرده است، ازینرو آغاز سلطنت وی را باید نقطه عطف میان عصر نهضت های ملی ایران و دورانی دانست که اصالت نژادی، سیاست ملی و احساسات قومی برای احراز مقام پادشاهی یا امارت در سراسر شرق رو به زوال می نهاد. شاید بهمین دلیل محمود نخستین کسی بود که برخود لقب سلطان نهاد. آنچه که متوکل آغاز کرد و یک قرن مورد بحث و گفتگو بود و بر سرش خونها ریخته شد و کشمکشها برپای گردید، محمود شدیداً به مورد اجرا گذاشت، آثار آزادی فکری و بیان و دین و مذهب را در ایران مرکزی و خراسان از میان برد. آل بویه را که مظهر تلفیق ملیت ایرانی و آئین اسلام بودند با کلیه مظاهر تمدنی ایشان در آسیای مرکزی محو و نابود ساخت، مأمونیان خوارزم و امیران سامانی را که در دربار خود بزرگترین مجامع علمی و ادبی را دایر کرده بودند برانداخت. وی هر چه کرد رو بسوی بغداد داشت و با الهام از سیاست مذهبی خلیفه عباسی پایه های حکومت خود را استوار ساخت.

همزمان با دوران سلطنت محمود، در بغداد القادر بالله حکومت می کرد و دوران ۳۳ ساله سلطنت محمود در دوران ۴۱ ساله خلافت قادر محاط شده بود (محمود از ۳۸۸ تا ۴۲۱ و قادر از ۳۸۱ تا ۴۲۲)، قادر بزرگترین اقدام را بر ضد معتزله که مشعلدار آزادی فکر در جهان اسلام بودند به عمل آورد، این خلیفه که از شدت زهد و تقوی به راهب بنی عباسی معروف شده بود^{۲۱}



اقتصادی ارتقاء پر ان کا مہرچ جلد ۵ .

در سال ۱۳۰۸: کتابی در اصول تألیف کرد و فرمان داد که محتوی آن را هر روز در جامع مهدی بغداد برای عامه مردم بخوانند. در این کتاب، خلیفه معتزله و رافضیان را تکفیر کرد و محمود که

٢١ - المعتزله ص ٢١٣ وترجمه آن ذیل تجارب الامم ص ٢٠٨ .

در مشرق مجری این سیاست خشن مذهبی بود به کشت و کشتار عظیمی دست زد و هزاران بیگناه و صدها عالم و دانشمند و متفکر را به گناه عدم تمکین به وی و اربابش قادر، نیست و نابود کرد.^{۴۲}

به دست محمود شیعیان ایران منکوب شدند و دیگر از سوی شرق نیروئی نبود که بغداد را تهدید کند، اما اسماعیلیان مصر و سوریه هنوز بودند و قدرت داشتند و شبکه وسیع و مقتدر پیروان این مذهب، به سراسر امپراتوری شرقی اسلام نیز چون شبی هولناک سایه افکنده بود. ازینرو قادر و محمود اسماعیلیه را بزرگترین دشمن خود می دانستند و کار به جائی رسید که خلیفه بغداد، استشهادی ساخت بر آن به شهادت گروهی از علمای اسلام، نسب فاطمی های مصر که ادعا داشتند از فرزندان امام علی بن ابیطالب و فاطمه زهرا می باشند، انکار شده بود.^{۴۳} اگرچه دستگاه خلافت بغداد نسبت به فرزندان مسلم علی علیه السلام نیز لطفی نداشت و همه را قتل عام کرد.

محمود در آسیای مرکزی کار این تعصب و متابعت از سیاست عباسیان را به جائی رساند که سفیر مصر را کشت و دستور داد که: (به خلیفه بپاید نشست که من از بهر عباسیان انگشت در کرده ام در همه جهان و قرمطی می جویم و آنچه یافته آید و درست گردد بردار می کشند)^{۴۴}. در عصر حکومت محمود دانشمندان و شاعران بزرگی می زیستند که گروهی ازیشان با مداحی وی برای خود زندگی و دستگاه اشرافی برتر ترتیب دادند و در مقابل گروهی نیز بودند که چون زیر بار سیره ناپسند وی در اداره جهان اسلام نمی رفتند مغضوب و مطرود واقع شدند و حتی جان خود را درین راه فدا کردند.^{۴۵}

آخرین و مهمترین مطلبی که درباره محمود سیاست اداری، اقتصادی و نظامی وی باید مورد توجه قرار گیرد، جنگهای مذهبی وی در هند است، لشکر کشیهای که حرص و آرز و دل بستگی وی به انداختن مال و جواهر نیز با آن توأم بود، نهرو درباره این لشکر کشیها می نویسد: موقعی که اسلام به صورت مذهب به هند آمد با هیچگونه مخالفتی مواجه نگشت، تنها وقتی که صورت فاتحی متجاوز به خود گرفت، تصادمها و آشفتگیها پیدا شد.^{۴۶}

محمدناظم محقق مسلمان پاکستان معتقد است که نفرت شدید هندوان نسبت به اسلام در اثر غارتگریهای محمود نبود بلکه: اختلافهای اساسی و آشتی ناپذیر میان دو دین بسبب این تنفر شد.^{۴۷} ناگفته نباید گذاشت که ترکتازی غزنویان به هند پیش از محمود هم سابقه داشت و البتکین بر سلسله غزنویان نیز از غزنین بسوی هند لشکر کشیهای کرده است که فقط از آنچه در عهد سبکتکین انجام شد اطلاع داریم.^{۴۸} سبکتکین نیز چندبار به هند تاخت و به ملتان و چند شهر دیگر دست یافت و پس از ساختن مساجد و خراب کردن بتخانه ها با مال بسیار به غزنین بازگشت.^{۴۹}

مطلبی که در این گفتار شایسته یادآوری است، اینست که در سراسر حماسه طوس، فردوسی از تازیان و ترکان که دشمنان سنتی ایران در اعصار گذشته بودند یاد می کند و از تسلط ایشان بیهمنگ است که محمود نمایشگر هردوی اینها بود. در صورتیکه همه جا در این کتاب بزرگ روابط ایران و هند دوستانه است و آن اختلافات نخستین ایرانیان و هندیان نیز در شاهنامه بشکل دیگر جلوه شده اند. اما اکنون در عصر خود فردوسی محمود، آنچه را البتکین آغاز کرد و سبکتکین ادامه داد در حد اعلای خود به اجرا گذاشت. بدون شك فردوسی نیز همانند بیرونی از روش محمود در هند راضی نبوده است و این عدم رضایت را سلطان نیز خود می دانسته است و در نهادش کینه و تنفیری از دوناغه خراسان فردوسی و بیرونی می پرورانده است.

محمود شاعران را تشویق می کرد و تقویت می نمود، آن شاعران و نویسندگان را که بر اعمال خلاف انسانی وی صحنه می گذاشتند مانند عنصری که می گفت:

گیاه هند همه عود گشت و دارو گشت ز بهر آنکه تو هر سال اندر و گذری^{۵۰}
و فرخی که هنگام بازگشت محمود از قنوج گفت:

قوی کننم دین محمد مختار یمین دولت محمود قاهر کفار
چو بازگشت پیروزی از در قنوج مظفرو ظفرو فتح بر یمین و یسار^{۵۱}

نه ناصر خسرو که می گفت:

آن کو به هندوان شد یعنی که غازی
از بهر بردگان نذر بهر غزا شده است^{۳۲}

۲۲ - در ص ۴-۴۰۳ مجمل التواریخ می خوانیم: (بسیار دارها بفرمود زدن و بزرگان دیلم را بر درخت کشیدند و بهری را در پوست گاو دوخت و بغزنین فرستاد و مقدار پنجاه خروار دقتر روافض و باطنیان و فلاسفه از سراهای ایشان بیرون آورد و زیر درختهای آویختگان بفرمود سوختن.) در ص ۷۷ - ۷۸ سیاستنامه خواجه نظام الملک در نامه ای از قول محمود به امیر کرمان: (این مهم را پرغزای هند اختیار کردم و روی عراق آوردم و لشکر ترک را که مسلمان و پاکدین و حنفی اند بر دیلمان و زادقده و بواطنه گماشتم تا تخم ایشان از بیخ برکنند) و در پایان نامه ای که پس از فتح ری به خلیفه نوشته و عین آنرا ابن جوزی در المنتظم فی تاریخ الملوك والامم نقل کرده می خوانیم: (این بقعه از داعیان باطنیه و اعیان معتزله و روافض خالی شد و اهل سنت نصرت یافتند ج ۸ ص ۴۰ - ۳۸) در الهی نامه عطار مقاله ۵ ص ۱۱۱ - ۱۱۰ نیز حکایتی هست که درجه شدت عمل محمود نسبت به زرتشتیان را آشکار می سازد، خلاصه حکایت ازین قرار است که گبری پیر، یلی بررود بسته بود که مردم از آن بگذرند، محمود وقتی دانست که پل را مردی گبر ساخته است به وی پیغام داد که پل را به او بفروشد، پیر جواب رد داد ویدفرمان محمود باخفت و خواری به زندان افتاد و پس از مدتی از زندان به سلطان پیام فرستاد که حاضر است پل را به سلطان بفروشد، محمود شادمان شد و دستور داد که وی را به حضورش بیاورند، گبر در حضور خلق بسیار در کنار پل به سلطان گفت که مرگ خود را بدین سر پل آغاز می کنم و جواب ترا در آن سر پل خواهم داد و خویشتن را به آب انداخت و غرق کرد.

۲۳ - جوینی، جهانگشا جلد سوم ص ۹۹.

۲۴ - بیهقی، تاریخ مسعودی ص ۱۸۳.

۲۵ - میان شاعران دربار محمود گاه رقابت ها و مبارزات سخت درگیر می شد مثلاً هنگامی که عنبری گفت:

خدا یگان خراسان و آفتاب کمال
که وقف کرد برو ذوالجلال عزوجل

غضایی بر وی خرده گرفت و سرود:

خدا یگان خراسان نوشتی اول شعر
کجاست هند و کجا نیمروز رستم زال

و منوچهری چنان مورد حسد و کینه شاعران دیگر قرار گرفت که عرصه بر وی تنگ شد، وی درین باب قمیده معروفی دارد (دیوان منوچهری تصحیح محمد دبیرسیاقی ص ۷۰-۶۹).

درباره رفتار غیر انسانی محمود به عالمان و بزرگان خراسان و ری نیازی نیست که نمونه ای را ارائه کنیم، شرح زندگی بیرونی و این سینا خود گویای این حقیقت است و ما درینجا فقط از چند نفر که به دستور وی کشته شدند یاد می کنیم: ابونصر منصور بن علی بن عراق از دانشمندان بزرگ که دوازده کتاب به نام ابوریحان نوشته بود پس از فتح خوارزم کشته شد (تعلیقات چهارم مقاله ص ۴۹) عبدالصمد اول استاد بیرونی به تهیمت قرمطی بودن اعدام شد (معجم الادباء یا قوت ج ۱۷ ص ۲۹۶) محمد بن حسن فورک اصفهانی که بر ابو عبدالله کرام در بحث غلبه کرده بود در راه نیشابور مسموم شد (لغت نامه دهخدا ص ۳۳۵). برداشت کلی تاریخی این نکته را ارائه می کند که وی اگر به ابوعلی سینا و فردوسی نیز دسترسی می یافت، هر دو را می کشت.

۲۶ - نقل از مجله سخن آبان ماه ۱۳۳۹ ص ۶-۸۳۵ که ترجمه گونه ای است از سؤال و جواب میان نهرو و جستر یولز سیاستمدار آمریکائی. این گفتار در کتابی بنام خود Wisdom مذکور است و توسط محمود تفضلی ترجمه و تنقیح شده است.

محمد حبیب دانشمند پاکستانی نیز که عمر خود را صرف تحقیقات درباره محمود کرده است، نظر نهرو را قبول می کند و می نویسد: مردم هند آئین اسلام را که در ابتدا ندای برابری می داد پذیرفتند (اگرچه بقول ابوریحان هندیان دین خود و کشور خود را از همه دین ها و کشورها برتر می دانند) اما با نحوه عرضه شدن اسلام در هند بدانگونه که محمود معرفی کرد موافق نبودند، باینکه این آئین از مدت ها پیش از محمود در هند رسوخ کرده بود با تمام کوشش های وی درین سرزمین پیشرفتی نداشت و پانزده سال پس از مرگ محمود از هند بر افتاد. و سپس چند قرن بعد با روشی بهتر و مناسب تر با کوشش مردمی که در سراسر این قاره پراکنده شدند و در افکار و اذهان مردم نفوذ کردند گسترش یافت. این دانشمند لشکر کشی های محمود را ناشی از توجه او به حفظ منافع و توسعه قلمرو حکومت خود و بدست آوردن غنایم و ثروت می داند نه ایمان به گسترش اسلام (سلطان محمود غزنوی ص ۱۹ و ۱۸) و نیز نگاه کنید به ترکان ازان هند ج ۱ ص ۵۸ و دائرة المعارف اسلام جلد سوم ص ۱۴۰ و ۱۴۱ و طبقات سلاطین اسلام لین پول ترجمه عباس اقبال ص ۲۵۷ و کتابهای تحقیقی دیگر درباره تاریخ این دوران ایران و هند.

و فردوسی که در هر فرصت از وضع سیاسی و اجتماعی ایران در عصر محمود بدگوئی و انتقاد می کرد و ما نیز در پایان گفتار خود، چند بیت از نامه رستم فرخزاد به برادرش را نقل می کنیم که خود نشان دهنده جو سیاسی و اجتماعی ایران در عهد سلطان محمود است:

برین سالیان چار صد بگذرد	کرین نخمه گیتی کسی نسپرد
شود بنده بی هنر شهریار	نژاد و بزرگی نیاید بکار
ز ایران و از ترك و از تازیان	نژادی پدید آید اندر میان
نه دهقان نه ترك و نه تازی بود	سخنها بکردار بازی بود
همه گنجها زیر دامن نهند	بمیرند و کوشش به دشمن دهند
چو بسیار ازین داستان بگذرد	کسی سوی آزادگان ننگرد
بریزند خون از پی خواسته	شود روزگار مهان کاسته ^{۳۳}

۲۷ - زندگی و عصر سلطان محمود ص ۱۶۲ .

۲۸ - همان کتاب ص ۸۶ .

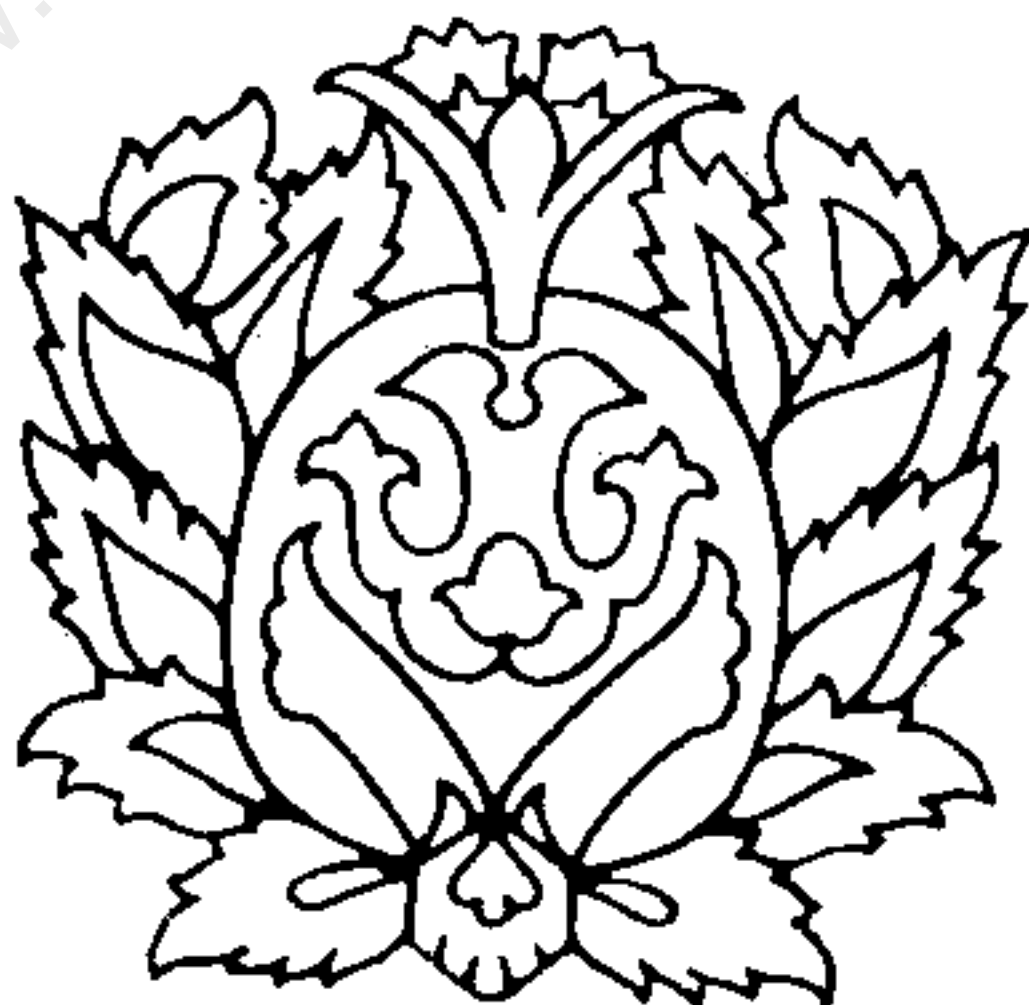
۲۹ - داستان ترک تازان هند، نصرالله دولت یار، ج اول ص ۵۲ انگیزه دیگری که البتکین و سبک تکین را واداشت بدهند لشکر کشی کنند تشویق دستگاه خلافت بود، چون خلیفه عباسی چهار بحران اقتصادی شده بود و با مسلمان شدن ایرانیان مال کمتری عاید خلیفه می شد مشوق سردارانی بود که بدسوی شرق لشکر کشی می کردند. محمود هنگام ولیعهدی نیز همراه پدرش بدهند می رفت و در راه قتل و غارت و تسخیر شهرها سختگیری بیشتری داشت، نگاه کنید به ترجمه تاریخ پمینی ص ۳۷ - ۳۶ .

۳۰ - دیوان عنصری ص ۱۴۴ .

۳۱ - دیوان فرخی ص ۸۷ .

۳۲ - دیوان ناصر خسرو ص ۵۴ .

۳۳ - شاهنامه چاپ بروخیم ج نهم ص ۷۰ - ۶۶۵ .



گرامیداشت استاد طوس

یاور همدانی

فردوسی

در آئینه آذرنگ آفاق بر افشاند از عطر گلها نسیم	شفق چون ز خورشید گیرد شکوه لطف بدشت و طراوت بکوه
سپیده دمان سایه پرورد صبح سحر را گل از گل شکوفد - بناز	جهان را دهد جلوه‌ای دلفروز شب چیره گردد، دلافروز - روز
گل ناز صبح، از صفای سحر بگلگشت گیتی - ز سیماب نور	چو برهم زند نرگس نیم خواب شکوفان شود غنچه آفتاب
فروزنده از مهر فرمند تست که قتر و فروغت بفرخندگی	بفیروزه گون گنبد گیرد - گرد از اهریمن شب برانگیخت گرد
بنامیزد - آن نامه ایزدی فروهر پرستنده‌ئی - هوروش	کر آفاق اندیشه سر بر زده اهورائی اکیل بر سر زده
ز کلک گهربار تو نقش بست بگفتار و کردار و پندار نیک	یکی داستان نامه باستان ره و رسم روشنگر راستان
ترا تیزتك توسن طبع تند	نوردید طومار اهریمنی



ره تار فرهنگ و تاریخ را	نشید تو بخشید این روشنی
★	★
بشیوا شعار تو شعر آدری	فراز آمد و سوی خورشید رفت
چو ذره غبار قرون را شکافت	فراسوی خورشید امید رفت
★	★
هم از نو بعزم تو ، نظم کهن	ره پاکی و پهلوانی گرفت
حماسه هماهنگ گلبانگ تست	که لحنی چنین خسروانی گرفت
★	★
بکردار نیکان - ز گفتار پاک	ایا ای همه گوهر افشان به راه
نگردد هم از آن گران گوهران	ترا نام در بی‌نشانی تباه
★	★
بهر مرز و بوم از پی قرن‌ها	تو آن جاودان یاد ارزنده‌ای
ایا - راد و آزاد ، دهقان‌نژاد	که تخم سخن را پراکنده‌ای
★	★
پی نظم شهنامه ، هنگامه‌ها	بعمری ترا ، زد گر آتش بجان
بنازم که آئین آزادی	بعزم تو شد زنده و جاودان
★	★
کنون بین گراتقدر مردم - بمهر	ستایندت از آسمانی سرود
ز رای آفرینان ایران‌زمین	بجان و روان تو بادا درود
★	★
در آئینه آبی آسمان	کند جلوه چون باصفا صبح طوس
فروزنده پر فروغ از افق	بسر آفتاب آیدت پای بوس
★	★
بجان ای هنر پرور پر گهر	مر این ارمغان «یاور» آرد ترا
ایا قره قر و فرزانی	سروش سخن پاسدارد ترا

تهران - اردیبهشت ۵۴

فردوسی شاهنامه

دکتر سید حسن سادات ناصری

فردوسی بی هیچ شك بزرگترین شاعران طبقه اول «ایران» است اگر چه پیش از او چندین شاعر نامدار و بلندپایه در پهنه «تاریخ ادب ایران» داد سخن داده اند و بعد از او نامدارانی گرانقدر سخن را موی از میان بدو نیم شکافته . اما قولی که جمله ارباب تحقیق بر آن یکدل اند ، آن است که تا به امروز شاعری به نامداری و بزرگواری و استادی و چیره سخنی این بزرگ استاد در میدان سخن گستری ادب فارسی پایه عرصه سخنوری نگذاشته است .

حماسه سرای نامی پس از «فردوسی» ، «اسدی طوسی» در «گرشاسنامه» گفت :

بشهنامه فردوسی نثر گوی
که از پیش گویندگان بردگوی
بسی یاد رزم یلان کرده بود
از این داستان یاد ناورده بود...
من اکنون ز طبعم بهار آورم
مرا این شاخ نورا بیار آورم^۱

۱- ر ک : تاریخ ادبیات در ایران تألیف دکتر ذبیح الله صفا ج ۱ و ج ۲ ص ۴۵۸ و ۴۵۹ ، فردوسی و شاهنامه فردوسی تألیف آقاسید عبدالکریم حسینی نماینده دولت علیه آصف چاهی نظامیه حیدرآباد دکن در جشن هزارساله فردوسی ص ۱ .

جهان کرده ام از سخن چون بهشت
ازین بیش تخم سخن کس نکشت
بناهای آباد گردد خراب
ز باران و از تابش آفتاب
بی افکنم از نظم کاخی بلند
که از باد و باران نیابد گرند
نمیرم ازین پس ، که من زنده ام
که تخم سخن را پراکنده ام

بفرخ روزگار پادشاهان «سامانی» ، از افق آسمان شهر کهنسال و باستانی «طوس» در خانواده بی نژاده و ایرانی ، خورشیدی فروزان درخشیدن گرفت و تاریخ نژاد آریائی را عموماً و مردم سرافراز «ایران» را خصوصاً زندگانی جاویدان بخشید و درخور آفرین جهانی شد .

کوتاه سخن آنکه «استاد ابوالقاسم منصور بن حسن بن اسحاق بن شرفشاه» متخلص به «فردوسی»^۱ در حدود سال ۳۲۹ تا ۳۳۰ هـ . ق = ۹۴۰ تا ۹۴۱ میلادی در قریه «باز» که یکی از قرای ناحیه «طابریان طوس» است ، از مادر بزاد و پس از اینکه عمر با فقر و نام خود را به ناکامی صوری در راه اعتلا میهن و خدمت به فرزندان این آب و خاک پایان برد ، تقریباً در حدود ، یا متجاوز از هشتاد سالگی سال ۴۱۱ یا ۴۱۶ هـ . ق . = ۱۰۲۰ یا ۱۰۲۵ میلادی رخت به فردوس برین کشید و به جاویدان پیوست .

گویند «استاد انوری» شاعر نامدار و ستاره قدر اول
آسمان سخن‌وری، درباره او سرود:

آفرین بر روان فردوسی
آن همایون نژاد فرخنده
او نه استاد بود و ما شاگرد
او خداوند بود و ما بنده^۳

«حکیم نظامی» سخن‌سالار شعرای «عراق» ویرا چنین
ستایشگر بود:

سخنگوی پیشینه، دانای طوس
که آراست زلف سخن چون عروس...
اگر هرچه شنیدی از باستان
بگفتی دراز آمدی داستان
نگفت آنچه رغبت پذیرش نبود
همان گفت کز وی گیرش نبود^۴
«شیخ اجل سعدی» در بوستان فرمود:
چه خوش گفت فردوسی پاک‌زاد
که رحمت بر آن تربت پاک باد^۵

ابن یمن فریومدی راست:

سکه‌بی‌کندر سخن فردوسی طوسی نشاند
تا نپنداری که کس از زمره فرسی نشاند
اول از بالای کرسی بر زمین آمد سخن
او دگر بارش بی‌الا برد و بر کرسی نشاند^۶

در «راحة الصدور راوندی» است: «امیر الشعراء...»
«احمد بن منوچهر شصت‌کله» که «قصیده تتماج» گفته است،
حکایت کرد که: «سید اشرف» به «همدان» رسید. در مکتبها
می‌گردید و می‌دید تا که را طبع شعر است، مصراعی بمن داد
تا بر آن وزن دو سه بیت گفتم بسمع رضا اصفا فرمود و مرا
بدان بستود وحت و تحریض واجب داشت و گفت: از اشعار
متأخران چون «عمادی» و «انوری» و «سید اشرف»
و «بلغری رونی» و امثال عرب و اشعار تازی و حکم «شاهنامه»
آنچه طبع تو بدان میل کند، قدر دو بیت بیت از هر جا اختیار
کن و یادگیر و بر خواندن «شاهنامه» مواظبت نمای تا شعر
بدیایت رسد.^۷

«ونام نیک مطلوب جهانیان است و در شاهنامه که شاه
نامه‌ها و سردفتر کتابهاست مگر بیشتر از هزار بیت مدح نیکو
نامی و در ستکاری هست».^۸

«و در شاهنامه که شاه نامه‌ها و سردفتر کتابهاست، وصف
مازندران خوانده بودم».^۹

حکیم ناصر خسرو (م/ ۳۹۴ هـ. ق. = ۱۰۰۳ میلادی)
شاعر مبارز سده پنجم هجری که خود را از پاک فرزندان
آزادگان می‌گفت، در رسالت میهنی خویش همچنان که جای
دیگر ثابت کرده‌ام^{۱۰} قدم بجای پای فردوسی بزرگ بر نهاده
است و جز مضامین و معانی فراوان، بیشتر از هر شاعر توانای
دیگری در دیوان حکمت‌مند خویش از قهرمانان شاهنامه
مکرر یاد کرده است و مضامینی نوآئین ساخته چون: آذر
برزین، اردشیر، اردوان، اسفندیار، افریدون، بابک
ساسان، بزرجمهر، بهرام، بهرام گور، بهمن، بیژن، جم،
جمشید، خسرو، دارا، دستان، رستم، زرادشت، زردشت،
سام، سام نریمان، سهراب، شاپور، فرهاد، فریدون، قارن،
کاووس، کسری، کیقباد، کیکاوس، گرگین، مانی،
منیژه، نوذر، نوشیروان، نیرم، هرمز، هوشنگ،
زرد هشتی، مانوی، ارتنگ، استا، یازند و زند از برداشته‌های
اوست از شاهنامه.

حکیم فردوسی:

ز دانش به اندر جهان هیچ نیست

تن مرده و جان نادان یکی است^{۱۱}

حکیم ناصر خسرو:

مرگ چهل است و زندگی دانش

مرده نادان، و زنده دانایان^{۱۲}

۲- گرشاسب‌نامه حکیم ابونصر علی بن احمد اسدی طوسی باهتمام
حبیب یتمایی ص ۲۰ س ۷۵ و ۷۶.

۳- در دیوان انوری نیست و در مقدمه شاهنامه بایسنقری بریاد
نام شعر بعنوان مثنوی (!) آمده است.

۴- شرفنامه حکیم نظامی طبع شادروان وحید دستگردی ص ۵۰
بیت ۴ و ۶ و ۷.

۵- بوستان سعدی باهتمام و تصحیح و حواشی شادروان استاد
عبدالعظیم قریب بافشارس و توضیحات و یادداشتها از دکتر یحیی قریب
جانب دوم ص ۷۳ بیت ۷.

۶- دیوان اشعار ابن یمن فریومدی بتصحیح و اهتمام حسینعلی
باستانی راد از انتشارات کتابخانه سنائی ص ۳۸۷ بیت ۱۵ و ۱۶.

۷- راحة الصدور ص ۵۷ و ۵۸.

۸- همان کتاب ص ۵۹ س ۱۴.

۹- همان کتاب ص ۳۵۷ س ۱۸.

۱۰- سخنرانی اینجانب در کنگره جهانی ناصر خسرو بعنوان
«حکیم ناصر خسرو و دیگر شاعران» مشهد شهریورماه ۱۳۵۳ هـ. ش.

۱۱- شاهنامه طبع بروخیم ج ۸ ص ۲۳۷۵ بیت ۱۱۱۶.

۱۲- دیوان ناصر خسرو بتصحیح آقایان: مجتبی مینوی -
مهدی محقق تهران ۱۳۵۳ ص ۲۴۱ بیت ۳۵.

«تذکره الشعراء دولتشاه سمرقندی» و «مقدمه شاهنامه بایسنقری» و «مقدمه ترنرماکان بر شاهنامه» و جز آنها رجوع فرمایند.

حکیم فردوسی :

جهانا مهرور چو خواهی نرود

چومی پروزی پرویدن چه سود؟^{۱۳}

حکیم ناصر خسرو :

جهانا، دورویی، اگر راست خواهی

که فرزند زایی و فرزند خواری!

چو می خورد خواهی نجیره چه زایی؟

و گرمی فروداوری، چون بر آری؟^{۱۴}

حکیم فردوسی :

پزشکی که باشد به تن دردمند

زیبمار، چون باز دارد گزند^{۱۵}

حکیم ناصر خسرو :

پزشکی چون کنی کس را؟ که هرگز

نیابد راحت از بیمار بیمار^{۱۶}

استاد مسعود سعد سلمان (م/۵۱۵ ه.ق. = ۱۱۲۱/م)

که در شاعری سخت تحت تأثیر «شاهنامه» بوده است، روایت

«عوفی» از شاهنامه مختاراتی گلچین کرده است^{۱۷} و اکنون

در دست نیست.

در کتاب «مرزبان نامه» آمده است :

«در فواید مکتومات خواندم که «امام احمد غزالی»

رحمه الله، روزی در مجمع تذکیر و مجلس وعظ، روی

به حاضران آورد و گفت : ای مسلمانان، هر چه من در چهل سال

از سر این چوب پاره شمارا می گویم، «فردوسی» در یک بیت

گفته است. اگر بر آن خواهید رفت از همه مستغنی شوید.

ز روز گذر کردن اندیشه کن

پرستیدن دادگر پیشه کن^{۱۸}

و دیگر بزرگان و شاعران را بزرگان دراز آن قدر

مدایح و ارجگرایی «فردوسی» هست، که بدفتری برمی آید

و در حال حاضر بهمین اندازه کفایت شد.

به سبب نامداری و مرتبت بی همتای «فردوسی»، زندگانی

وی مانند اکثر بزرگان درجه اول جهان با فسانه ها و روایات

گوناگون درهم آمیخته است که به مناسبت تنگی مجال از آن همه

صرف نظر می کنیم و آناتکه ذوق خواندن این روایات و افسانه ها

را دارند، می توانند به کتاب «سرگور او زلی» Sir Gareauseley

بنام «سیر شعرای ایران» و مقدمه «ژول موهل» J. Mohl

به طبعی که از «شاهنامه» بعمل آورده است، یابد آثاری چون :

اما از میان این روایات از یادآوری داستان قدیمی واصل چهار مقاله «نظامی عروضی» و روایت «محمد عوفی» در «لیال الالباب» و «حمدالله مستوفی» در «تاریخ گریبده» و روایت «تاریخ سیستان» ناگزیریم و از دو کتاب اخیر، بهمین اندازه بسنده می کنیم و تحقیقات دقیق را در این زمینه به کتاب «حماسه ملی ایران» تألیف «نلدکه» و مقالات «دکتر راته» در «دکتر ادبیات فارسی» که در جلد دوم اساس «زبان شناسی ایران»، «گرندریس» Grundriss Dar Iranischen به آلمانی به طبع درآمده است و این هر دو نیز بمناسبت قدمت تحقیق و وسائل اندک آن روزگار خالی از اشتباه نیست، حواله می دهیم، و مخصوصاً یادآور می شویم که در میان جمله کتب و آثاری که در مورد «فردوسی شناسی» به تألیف درآمده است کتاب «حماسه سرایی در ایران از قدیمترین عهد تاریخی تا قرن چهاردهم هجری» تألیف «استاد دکتر ذبیح الله صفا» به روزگار ما تحقیقی تمام تر و کامل تر است. ما حاصل سخن در زندگانی حکیم طوسی با مطالعه و نتیجه گیری از همه کتب و آثار بخصوص «شاهنامه» او چنین است :

«استاد حکیم ابوالقاسم فردوسی از دهاقین طوسی بود، از دیهی که آن دید را با ژ خوانند و از ناحیت «طبران» است، بزرگ دیهی است، و از وی هزار مرد بیرون آید»^{۱۹}. «فردوسی» کدهقان زادیمی دانشور و کتاب خوانده بود و در ادب پارسی و تازی و پهلوی قوی مایه می نمود، و از شعوبیان متأثر آمده^{۲۰} «در آن دیه شوکتی تمام داشت، چنانکه بدخل آن ضیاع از امتال خون بی نیاز بود»^{۲۱} و از سر شور و شوقی روزافزون شاهنامه سرایی که در آن روزگار نیاز ملی تلقی می شد و طبع آزمون بسیاری از معاصران او شده بود، پرداخت؛ و گوی سبقت از همگان و همگان بر بود. تاریخ آغاز نظم «شاهنامه» را چند سالی پیش از ۳۷۰ ه.ق. = ۹۸۰ م میدانند و به پایان بردن آن را با تجدید نظر نهایی در حدود سال ۴۰۱ یا ۴۰۲ ه.ق. = ۱۰۱۰ یا ۱۰۱۱ م می شمردند.

فردوسی هنگامی که برودن شاهنامه پرداخت، هنوز «سلطان محمود غزنوی» (۳۸۹ - ۴۲۲ ه.ق. = ۹۹۹ - ۱۰۳۱ میلادی) بمرتبه امارت و سلطنت نرسیده بود، و مردی چندان بانام و نشان نبود و چون «شاهنامه» پایان رسید، سالها بود که دست دولت ایرانی و ایران دوست «سامانیان» از کشور داری کوتاه مانده و «محمود» کشور آنان را در این سوی «چیخون» جزو حکومت وسیع خود ساخته^{۲۲}. بی برگی «فردوسی» در پایان عمر و قحط سالیهای پی گیر «خراسان»

استاد نامدار «طوس» را بر آن داشت تا کار آماده خود را به «محمود» تقدیم سازد و از پاداشی درخور بهره‌ور شود و جهاز تنها دختر خویش را فراهم آورد.^{۲۳} پس بنا بنوشت «نظامی عروضی»، علی دیلمی یا «علی دیلم» که از نامداران شهر «طوس» بود و در حق «فردوسی» ایادی بسیار داشت، «شاهنامه» را در هفت مجلد بنوشت.

دیگر از کسانی که در کار «شاهنامه» با «فردوسی» همدلی و همراهی داشته‌اند ابودلف راوی اشعار «شاهنامه» و «حسن بن قتیبه» یا «حسن قتیبه» حاکم «طوس» که به «فردوسی» یاری‌های مادی میکرد، و مشوق او بود. و «فردوسی» در «شاهنامه» از این رادمردان بدینگونه یاد کرده است:

از این نامد از نامداران شهر
«علی دیلم» و «ابودلف» راست‌بهر
«حسن قتیبه» است از آزادگان
که از من نخواهد سخن رایگان
نیم آگه از اصل و فرع خراج
همی غلطم اندر میان دواج

آنگاه «فردوسی» از «طوس» به غزنین شتافت و شاهکار بزرگ خود را به پادشاه غزنوی پیشکش آورد، ولی برخلاف انتظار خود بشایستگی مورد عنایت قرار نگرفت. چرا که باین شهریار اختلاف مذهب داشت و گفتند: او مردی رافضی است و معتزلی مذهب و این بیت بر اعتراض او دلیل‌کننده او گفت:

به بینندگان آفریننده را
نبینی، مرنجان دو بیننده را
و بر فرض او این بیتها دلیل است که او گفت:
خرمند، گیتی چو دریا نهاد
برانگیخته موج ازو تند باد
چو هفتاد کشتی درو ساخته
همه بادبانها برافراخته
میانه یکی خوب کشتی عروس
برآراسته همچو چشم خروس
پیمبر بدو اندرون با علی
همه اهل بیت نبی و وصی
اگر خلد خواهی بدیگر سرای
بنزد نبی و وصی گیر جای
گرت زین بدآید، گناه من است
چنین‌دان و این راه راه من است
بر این زادم و هم برین بگذرم
یقین دان که خاک پی حیدرم

وسلطان محمود مردی متعصب بود و در او این تخلیط بگرفت و مسموع افتاد^{۲۴}. و ظاهراً وی را بددین و بدکیش گفته بود:

که بددین و بدکیش خوانی مرا
منم شیر نر میش خوانی مرا
مرا غمز کردند، کان پرسخن
بمهر نبی و علی شد کهن
من از مهر این هردوشه نگذرم
اگر تیغ شه بگذرد بر سرم
مرا سهم دادی که دریای پیل
تنت را بسایم چو دریای نیل
ترسم که دارم ز روشندلی
بدل مهر جان «نبی» و «علی»
اگر «شاه محمود» ازین بگذرد
مر او را بیک جو نسجد خرد

- ۱۳ - شاهنامه طبع بروخیم ج ۱ ص ۲۲ بیت ۴۹.
- ۱۴ - دیوان ناصر خسرو بتصحیح آقایان: مجتبی مینوی - مهدی محقق، ص ۲۹۳ بیت ۲۵ و ۲۶.
- ۱۵ - شاهنامه طبع بروخیم ج ۸ ص ۲۳۹۳ بیت ۱۴۳۶.
- ۱۶ - دیوان ناصر خسرو بتصحیح آقایان: مجتبی مینوی - مهدی محقق ص ۱۸ بیت ۲۸.
- ۱۷ - لباب الالباب تألیف محمد عوفی با تصحیحات جدید و حواشی و تعلیقات کامل بکوشش شادروان استاد سعید نفیسی اسفندماه ۱۳۳۵ ه. ش. ص ۲۶۹ س ۲۱ و ۲۲.
- ۱۸ - مرزبان‌نامه بتصحیح و تحشیه علامه فقید محمد قزوینی طبع ۱۳۱۷ ه. ش. ص ۷۸ و ۷۹.
- ۱۹ - چهارمقاله بضمیمه تعلیقات بکوشش شادروان دکتر محمد معین ص ۷۵ س ۷۶.
- ۲۰ - اشارت است به این ابیات از قصیده غزای استاد فقید ملک الشعراء بهار:
بود دهقان زاده بی، دانشوری خوانده کتاب
وز شعوبی مردمش در گوش درهای ثمین
دیوان اشعار شادروان محمد تقی بهار ملک الشعراء ص ۵۸۸ بیت دوم.
و این بیت از قطعه منسوب به استاد طوس بنا بر روایت عوفی در لباب الالباب:
بی رنج دیدم بی گفته خواندم
ز گفتار تازی و از پهلوانی
- ۲۱ - چهارمقاله بضمیمه تعلیقات ص ۷۵ س ۹۰۸.
- ۲۲ - چهارمقاله بضمیمه تعلیقات ص ۷۵ س ۱۰۰۹.
- ۲۳ - همان مأخذ ص ۷۲ و ۷۸.
- ۲۴ - چهارمقاله بضمیمه تعلیقات باهتمام شادروان دکتر محمد معین ص ۷۹ س ۸.

پاینده شاه

از بزرگ فردوسی سرور • گذشته بی روزگار دراز • پیروی اکنون که از پادشاه است • سخنانی بیکر سرآمده است

دور نمای آرامگاه فردوسی در مشهد

دور نمای آرامگاه فردوسی در مشهد



سخن گوی فردوسی پاک جان • که شاعر فردوسی را نام ن • روی داشته که زنده گفت • زنده نماند بیکر سرآمده است



دو دیگر آنکه «فردوسی» ، ابوالعباس فضل بن احمد اسفرائینی را در «شاهنامه» ستوده بود و او هنگام تقدیم شاهنامه بپای خود بقلعت رفته و در بند آمده بود ، و دیگران که بجای وی نام وجاه یافته بودند ، ستایشگر او را کامروائی خواستند. سدیگر اختلاف عقیده محمود و فردوسی بر سر مسائل نژادی و ملی چنانکه در تاریخ سیستان آمده است :

«وحدیث «رستم» بر آن جمله است که «ابوالقاسم فردوسی» «شاهنامه» شعر کرد ، و بر نام «سلطان محمود» کرد و چندین روز همی برخواند . «محمود» گفت : همه «شاهنامه» خود هیچ نیست مگر حدیث «رستم» و اندر سپاه من هزار مرد چون «رستم» هست — «ابوالقاسم» گفت : زندگانی خداوند دراز باد ، ندانم اندر سپاه او چند مرد چون «رستم» باشد ؟ اما این دانم که خدای تعالی خویشتر را هیچ بنده چون «رستم» دیگر نیافرید ! — این بگفت و زمین بوسه کرد و برفت . — «ملك محمود» وزیر را گفت : این مردك مرا بتعریض دروغزن خواند ، وزیرش گفت : بیاید گشت . . .»^{۲۵}

بنا بر آنچه گذشت و مواردی دیگر که یاد کرد آنها فرصت را بر نمی تابد ، «فردوسی» پس از تقدیم «شاهنامه» بر اثر مخالفت و کدورتی که «محمود» با شیعیان داشت و نیز در نتیجه مهر و دوستی بی اندازه ای که فردوسی به بزرگان ایرانی نژاد ابراز می نمود ، و همچنین بر اثر سخن چینی مخالفان «فضل بن احمد» و شاید بر اثر رشك و در چشمی و نمایی بعضی از شاعران و مسائلی دیگر از این دست «محمود» با «فردوسی» سرگران شد و پاداش او را صله ای ناچیز داد و بقول «نظامی عروضی» :

«در جمله بیست هزار درم به «فردوسی» رسید. بغایت رنجور شد ، و بگرمابه رفت و برآمد و ققاعی بخورد و آن سیم میان حمامی و ققاعی قسم فرمود . سیاست «محمود» دانست ، شب از «غزنین» برفت ، و به «هری» بدکان «اسماعیل وراق» پدر «ازرقی» فرود آمد ، و شش ماه در خانه او متواری بود ، تا طالبان «محمود» به «طوس» رسیدند و بازگشتند ، و چون «فردوسی» ایمن شد ، از «هری» روی به «طوس» نهاد ، و «شاهنامه» برگرفت و به «طبرستان» شد بنزد يك سپهد شهریار ، که از «آل باوند» در «طبرستان» پادشاه او بود ، و آن خاندانی است بزرگ ، نسبت ایشان به «یزدگرد شهریار» پیوندد . پس «محمود» راهجا کرد در دیباچه بیتی صد ، و بر «شهریار» خواند و گفت : «من این کتاب را از نام «محمود» بنام تو خواهم کردن ، که این کتاب همه اخبار و آثار جگدان تست .» — «شهریار» او را بنواخت و نیکوییها فرمود و گفت : «یا استاد ! «محمود» را بر آن داشتند ، و کتاب ترا بشرطی عرضه نکردند ، و ترا تخلیط کردند و دیگر تو مرد شیعی ،

و هر که توانی بخاندان پیامبر کند ، او را دنیاوی بهیج کاری نرود ، که ایشان را خود نرفته است . «محمود» خداوندگار من است ، تو «شاهنامه» بنام او رها کن ، و هجو او بمن ده تابشویم و ترا اندك چیزی بدهم . «محمود» خود ترا خواند و رضای تو طلبد ، و رنج چنین کتاب ضایع نماند . و دیگر روز صد هزار درم فرستاد و گفت هر بیتی بهزار درم خریدم ، آن صد بیت بمن ده و با «محمود» دل خوش کن . «فردوسی» آن بیتها فرستاد ، بفرمود تابشستند ، «فردوسی» نیز سواد بشست و آن هجو مندرس گشت و از جمله این شش بیت بماند :

مرا غمز کردند کان پرسخن
به مهر نبی و ولی شد کهن
اگر مهرشان من حکایت کنم
چو محمود را صد ، حمایت کنم
پرستار زاده نیاید بکار
و گر چند باشد بدر شهریار
از این در سخن چند رانم همی
چو دریا کرانه ندانم همی
به نیکی نبد شاه را دستگاه
و گر نه مرا برنشاندی بگاه
چو اندر تبارش بزرگی نبود
ندانست نام بزرگان شنود^{۲۶}

«فردوسی» از «مازندران» به «خراسان» بازگشت و به «طوس» آمد و روزگاری در پریشانی و تنگدستی بسر برد . بنا بر روایت «نظامی عروضی» چون «محمود» بیایمردی و پادآوری «خواجه احمد حسن میمندی» ۴۲۴/۳۱ ه. ق. با «فردوسی» بر سر مهر باز آمد ، صله شاعر را بدر بار فرستاد . «از دروازه رودبار اشتر در می شد و جنازه فردوسی بدروازه رزان بیرون همی بردند . . .»^{۲۷}

گورگاه «فردوسی» بقول «نظامی عروضی» در درون دروازه «طبران» بود ، و او خود در سال ۵۵۰ ه. ق. ۱۱۵۵ م آن را زیارت کرده است . «دولت شاه» محل آن را در شهر «طوس» کنار «هزار عباسیه» دانسته و گفته است که تازمان او معروف و محل زیارت بوده است^{۲۸}.

۲۵ — تاریخ سیستان بتصحیح استاد فقید ملك الشعراء بهار طبع کلاله خاور ۱۳۱۴ ه. ش . ص ۷ و ۸ .
۲۶ — چهارمقاله بضمیمه تعلیقات ص ۸۱ .
۲۷ — همان مأخذ ص ۸۳ .
۲۸ — تذکرة الشعراء تصنیف امیر دولتشاه بن علاءالدوله غازی سمرقندی طبع کلاله خاور ص ۴۵ س ۸۷ و ۸۶ .

«فریتر انگلیسی» در سال ۱۲۳۶ ه. ق. = ۱۸۲۰ م گور اوراکه فزاری محقر بوده است، نزدیک گنبد تقارخانه نشان داده است و آن همانجاست که پرویزگار شاهنشاهی بانی ایران نوین «رضا شاه کبیر» ونخست وزیر «شادروان محمد علی فروغی» و وزارت فرهنگ استاد محترم جناب آقای علی اصغر حکمت، سال ۱۳۱۳ ه. ق. بهنگام جشن بزرگداشت هزاره فردوسی بعنوان آرامگاه فردوسی تجدید عمارت یافته سپس در سالهای اخیر بکوشش انجمن آثار ملی آن باغ و بنا بچند برابر بزرگتر شده است.

اهمیت شاهنامه فردوسی - شاهنامه آیت فصاحت و بلاغت و کتاب گویای سنت مردم ایران و آئینه تمام نمای معرفت و دانش است. این کتاب عزیز حاوی افکار و مضامین گوناگون حماسی و غزلی و حکمی و از لحاظ مفردات و ترکیبات فارسی و سبک سخنرانی، شامل بلندترین و عالی ترین و زیباترین و شیواترین سخنان منظوم فارسی است.

شاهنامه همین اهمیت را نیز از حیث ملیت و قومیت در ایران دارد. و از ویژگیهای آن محفوظ نگاه داشتن حس نژادی و غرور ملی و مفاخر گذشته میهن و هم میهنان عزیز ماست. ظهور شاهنامه در نظم داستانهای حماسی یا حماسه های تاریخی و صناعی و دینی نهضتی خاص بوجود آورد و بسیاری از گویندگان بتقلید آن برخاستند چون اسدی طوسی (م/ ۴۶۵ ه. ق. = ۱۰۷۲ م) در «گرشاسب نامه» و ایرانشاه بن ابی الخیر (م/ قبل از ۵۲۰ ه. ق. = ۱۱۲۶ م) در «بهمن نامه» یا «اخبار بهمن» مصنف در حدود سال ۵۰۰ ه. ق. = ۱۱۰۶ م و صاحبان نامعلوم فرامرزنامه و گوش نامه و بانو گشاسب نامه و آذر برزین نامه و بیژن نامه و لهراسب نامه و داستان کک کوهزاد، داستان شیرنگ و داستان جمشید و خواجه عمید عطائی (م/ ۴۷۱ ه. ق. = ۱۰۷۸ م) در برزنامه و سراج الدین عثمان مخناری غزنوی (م/ ۵۴۴ یا ۵۵۴ ه. ق. = ۱۱۴۹ یا ۱۱۵۹ م) در شهریار نامه و قاسم ملاح در جهانگیر نامه (مصنف قرن ششم تا نهم) و خواجه کرمانی (م/ ۷۶۳ ه. ق. = ۱۳۶۱) در سام نامه و نظامی گنجوی (م/ ۶۰۲ ه. ق. = ۱۲۰۵ م) در اسکندر نامه و امیر خسرو دهلوی (م/ ۷۲۵ ه. ق. = ۱۳۲۴ م) در آینه اسکندری و جامی (م/ ۸۹۸ ه. ق. = ۱۴۹۲ م) در خرد نامه اسکندری (مصنف پس از سال ۸۸۹ ه. ق. = ۱۴۸۴ م) و بدرالدین عبدالسلام بن ابراهیم الحسینی الکشمیری (قرن دهم ه. ق. = قرن شانزدهم م) بنام قصه ذوالقرنین و شاهنشاه نامه یابیزی (قرن هفتم) در مورد سلطان علاء الدین محمد خوارزمشاه و ظفر نامه حمد الله مستوفی (قرن هفتم) و شاهنشاه نامه تبریزی (آغاز تصنیف ۷۳۰ ه. ق. = ۱۳۲۹ م) و کورت نامه صدرالدین ربیعی یوشجی (م/ ۶۷۱

ه. ق. = ۱۲۷۲ م) و سام نامه سیفی (م/ ۶۸۱ ه. ق. = ۱۴۶۱ م) و تیر نامه نامه هاتقی (م/ ۹۲۷ ه. ق. = ۱۵۲۰ م)، شاهنامه هاتقی (م/ ۹۲۷ ه. ق. = ۱۵۲۱ م)، شاهرخ نامه قاسمی (مصنف ۹۵۰ ه. ق. = ۱۵۳۳ م)، جنگ نامه کشم قدری (مصنف ۱۰۳۲ ه. ق. = ۱۶۲۲ م)، جردن نامه قدری (م/ ۹۸۹ ه. ق. میلادی)، شاهنشاه نامه صبا (م/ ۱۲۳۸ ه. ق. = ۱۸۲۲ م)، «فتح نامه عباس نامدار» یا «شاهنامه صادقی» از صادقی افشار (م/ ۱۰۱۸ ه. ق. = ۱۶۰۹ م) کتابدار منشی شاه عباس بزرگ، منظومه نادری از محمد علی، شاهنامه نادری از نظام الدین عشرت سیالکوئی مصنف سال ۱۱۶۲ ه. ق. = ۱۷۴۸ م، علیمردان نامه از میرزا عبدالله شهاب ترشیزی (م/ ۱۳۱۵ ه. ق. = ۱۸۰۰ م) درباره کار و کردار علیمردان خان زند - میکادو نامه از میرزا حسین علی شیرازی (مصنف در حدود ۱۳۲۲ ه. ق. = ۱۹۰۵ م)، قیصر نامه از شادروان دانشمند بنام شاعر استاد سید احمد ادیب پیشاوری (م/ ۱۳۴۹ ه. ق. = ۱۹۳۰ م) درباره ویلیلم دوم امپراطور آلمان، سالار نامه از میرزا آقا خان کرمانی و شیخ احمد ادیب کرمانی (مصنف سال ۱۳۱۳ و ۱۳۱۶ ه. ق. = ۱۸۹۵ و ۱۸۹۸ م) و بسیاری آثار از این دست در ایران و خارج از ایران و نیز حماسه های دینی چون: خاوارن نامه از مولانا محمد بن حسام الدین مشهور به ابن حسام (م/ ۸۷۵ ه. ق. = ۱۴۷۰ م) در شرح احوال و داستانهای از حضرت علی (ع) منظوم سال ۸۳۰ ه. ق. = ۱۴۲۶، صاحبقران نامه در داستان حمزه سید الشهدا مصنف سال ۱۰۷۳ ه. ق. = ۱۶۶۲ م/ حمله حیدری از میرزا محمد رفیع خان باذل (م/ ۱۱۲۳ یا ۱۱۳۴ ه. ق. = ۱۷۱۲ م) که ناتمام بوده و میرزا ابوطالب فندرسکی معروف به ابوطالب اصفهانی آن را پایان برده است و کسی بنام «نجف» در سال ۱۱۳۵ ه. ق. = ۱۷۲۲ م/ آن را در پی حمله حیدری باذل بیاورده است، مختار نامه از عبدالرزاق بیگ بن نجفقلی خان دنبلی متخلص به مفتون (م/ ۱۲۴۳ ه. ق. = ۱۸۲۷ میلادی) و شاهنامه صیرفی (م/ ۹۷۰ ه. ق. = ۱۵۶۲) به بحر هزج در غزوات حضرت رسول و ائمه اطهار مصنف سال ۹۵۳ ه. ق. = ۱۵۴۶ م/ و غزوانه امیری در شرح غزوات حضرت رسول از شاعری بنام امیری معاصر شاه طهماسب اول (مصنف سال ۹۶۷ ه. ق. = ۱۵۵۹ م)، حمله راجی از ملا بمانعلی (ملایمونعلی) کرمانی متخلص به راجی از شاعران سده سیزدهم هجری، خداوند نامه از ملک الشعراء فتحعلی خان صبا که بسیاری از مصطلحات شاهنامه استاد طوس را بعاریت در منظومه خود بیاورده است و مفصل ترین حماسه های دینی است، اردیبهشت نامه از میرزا محمد علی سروش اصفهانی (م/ ۱۲۸۵ ه. ق. = ۱۸۶۸ م) در قسمتی از زندگی حضرت

محمد (ص) که ناتمام مانده است، دلگشانه در ذکر اخبار مختار بن ابوعبید الشقی از میرزا غلامعلی آزاد بلگرامی (م/۱۲۰۰ ه. ق. = ۱۷۸۵/م) و بسیاری سرایندگان دیگر در ایران و خارج از ایران که یاد آنهمه در مقدمه شاهنامه فردوسی طبع ژول مول Jules Mohl (آغاز ۸۳۸ انجام ۱۲۸ میلادی) در کتاب حماسه‌سرایی در ایران بیامده است.^{۲۹}

شاهنامه فردوسی بزرگترین کتاب فارسی است که در سراسر جهان مورد توجه و اعتنا شده است و مهم‌ترین دلیل این مدعی ترجمه‌های متعددی است که به زبانهای مختلف از این اثر نفیس صورت گرفته و اقبالی است که در باب تألیف و تصنیف و بزرگان تحقیق و ادب و ایران‌شناسان در نوشته‌ها و تحقیقات خود نسبت بدین کتاب کرده‌اند.

فقیه اجل قوام‌الدین فتح‌بن علی بن محمد البنداری الاصفهانی بامر الملك المعظم عیسی بن الملك العادل ابوبکر ایوب (م/۶۲۳ ه. ق. = ۱۲۲۶ م) در دمشق از روی نخستین نسخه شاهنامه که سال ۳۸۴ ه. ق. = ۹۹۴ میلادی پایان آمده است این کتاب را همچنان مختصر به‌تر تازی درآورد.^{۳۰} علی‌افندی شاهنامه را سال ۹۱۶ ه. ق. = ۱۵۱۰ م به‌تر ترکی ترجمه کرد.

ژول موهل (۱۸۰۰ - ۱۸۷۶/م) ایران‌شناس فرانسوی از سال ۱۲۵۴ ه. ق. = ۱۸۳۸ م تا پایان عمر در کار ترجمه شاهنامه به‌تر فرانسه بود. این ترجمه بقطع بزرگ در هفت مجلد بطبع رسیده است و در مقدمه آن بوسیله مترجم تحقیقاتی راجع به شاهنامه فردوسی و دیگر آثار حماسی بعمل آمده است.

پیتزی ایتالیائی هم در سده نوزدهم میلادی شاهنامه را به‌تر ایتالیائی ترجمه‌ی شیوا نمود. ژکوفسکی روسی داستان رستم و سهراب را به‌تر روسی ترجمه کرد.

فن‌هایم در تاریخ ادبیاتی که سال ۱۲۳۴ ه. ق. = ۱۸۱۸ م در وین بطبع رسید، مطالعاتی جامع در باب فردوسی بعمل آورد و او را بزرگترین شاعر حماسه‌سرای جهان دانست.

هرمان اته در کتاب «تاریخ ادبیات فارسی» و «اشعار غنائی فردوسی» مطالبی دقیق در تحقیق حال و کار استاد بزرگوار طوس بدست آورده است. اهمیت کار اته در این است که اشعار غنائی فردوسی را به اروپائیان شناسانیده.

تئودر نولدکه حماسه ملی ایران را نگاشت، پژوهشهای او از جامع‌ترین پژوهشها در روشنگری حال و کار فردوسی بشمار می‌رود. این کتاب بوسیله بزرگ علوی ترجمه شده و با مقدمه شادروان سعید نفیسی دوبار بچاپ رسیده است.^{۳۱} اندوارد برون شرق‌شناس بزرگ انگلیسی، از تحقیقات موهل

و اوسلی و اته و نلدکه و چند تن دیگر در کتاب مشهور خویش بنام تاریخ ادبی ایران استفاده کرده است و عقیده او در باب سلب ارزش و اهمیت فوق‌العاده ادبی شاهنامه تکرار عقیده ناروای اوسلی است.

هانری ماسه ایران‌شناس فقیه فرانسوی کتاب «فردوسی و حماسه ملی» را نوشت و کار او مجموعه منتخبی است از بعضی مطالب ژول موهل و نلدکه.

از این بابت‌ها کاری که پیش گرفته‌ایم، به آسانی درخور احصاء کامل نیست. جز اینکه گذشت، باید گفت که شاهنامه در ادبیات جهان هم نفوذی عظیم داشته است و از آن در بسیاری از زبانهای جهان مانند: گرجی - ارمنی - گجراتی - انگلیسی - روسی - دانمارکی - مجارستانی - سوئدی - آلمانی - فرانسوی و عربی آثاری کرامند بجای مانده است، و این کتاب بی‌نظیر خاصه در ادبیات رمائیک نفوذ و تأثیر خارق‌العاده‌ی نموده.

لامارتنین شرح داستان رستم را در مجله معروف خود بنام «مدنیت» تحت عنوان «گروهی از بزرگان و نوایغ جدید و قدیم» بمیان آورده است.

بعد از انتشار «منظومه رستم و سهراب» «فریدریش روکرت آلمانی»، «ژکوفسکی روسی» منظومه‌ی رابع در ترجمه رستم و سهراب بنظم روسی - سرود - و دانشمند و سخن‌سنج مشهور انگلیسی ماتیو آرنولد (۱۸۲۲/م - ۱۸۸۸/م) منظومه رستم و سهراب فردوسی را بانگلیسی ترجمه‌ی عالی کرد. گوته بنیان‌گذار ادبیات آلمان از شاهنامه فردوسی به عظمت یاد کرده است. ویکتور هوگو شاعر و نویسنده بزرگ فرانسوی (۱۸۰۲/م - ۱۸۸۵) در کتاب شرقیات Orientales

۲۹ - ترجمه مقدمه شاهنامه فردوسی طبع سازمان کتابهای جیبی آذر ۱۳۴۵ ص ۳۸ تا ۶۷ و حماسه‌سرایی در ایران از قدیم‌ترین عهد تاریخی تا قرن چهاردهم هجری، . . . تألیف دکتر ذبیح‌الله صفا طبع امیرکبیر تهران ۱۳۳۳ ه. ش. از ص ۲۸۳ تا ۳۹۰.

۳۰ - الشاهنامه نظمها بالفارسیة ابوالقاسم الفردوسی و ترجمها نشر الفتح بن علی البنداری وقارنها بالاصل الفارسی و اکمل ترجمتها فی مواضع، و صححها و علّق علیها و تّقدم لها الدكتور عبدالوهاب عزام المدرس بالجامعة المصریة الطبقة الاولى مطبعة دارالکتب المصریة بالقاهرة ۱۵۰ ه. ق. - ۱۹۳۰ میلادی.

۳۱ - حماسه ملی ایران چاپ دوم اثر تئودور نولدکه ترجمه بزرگ علوی با مقدمه بقلم سعید نفیسی استاد دانشگاه تهران و عضو پیوسته فرهنگستان طبع مرکز نشر سپهر بی‌تاریخ، تاریخ طبع اول تیرماه ۱۳۲۷ ه. ش.



چیزی است که روکرت (Ruckert) شاعر و نقاد آلمانی نیز تاحدی بسیار تصدیق کرده است .
داستان رستم و سهراب یادآور نمایشنامه ادیپوس Odipus اثر سوفوکل Sophocle است که در آن مصائب و آلام مردی بیان می شود که ناشناخته پدر را می کشد و مادر را بزنی می گیرد و با سر نوشت بر نمی آید .

داستان یفتاح از عهد عتیق نیز که در جنگ با عمونی ها نذر کرده بود که اگر کار بمراد او بر آید نخستین کسی که به پیشوازش رود ، برای خدا قربانی کند و نخستین کسی

در بعضی موارد از فردوسی متأثر است^{۳۲} .
شاهنامه صرف نظر از جنبه تاریخی آن که فارسال (Pharsale) اثر لئوکن (Lucain) را بخاطر می آورد ، مواد و عناصر اساطیر و حماسه نیز بسیار دارد . در طی این منظومه بزرگ تاریخی چندین حماسه کامل عالی نیز هست که درخور توجه فراوان است .

داستان های : ایرج ، سهراب ، سیاوش ، اسفندیار ، بیژن و منیژه - رستم و اکوان دیو و جز آنها ،
روح حماسی در شاهنامه از ایلید قوی تر است و این

دخترش بود .

داستان یونانی ایفی گنی (Iphigenie) را هم بیاد می آورد ، ولی از آن به بیان ضعف و عجز انسان در برابر تقدیر و سرنوشت نظر دارد .

حکایت ناتمام هیلد براند (Hilde Brandslid) پهلوان ژرمن هم که با پسر خویش نبرد تن به تن می کند و داستان کوهولین Cocholin از افسانه های باستانی ایرلند نیز از همین گونه است .

اهمیت شاهکار بزرگ فردوسی در راه احیای ایران و وحدت و یگانگی که بما ایرانیان بخشیده است بحدی است که از روی انصاف نباید مقام بلند او را از قدر و مرتبت شخصیت های بسیار بزرگ تاریخی و شاهنشاهان بزرگوار ایرانی چون کورش و داریوش بزرگ و اردشیر بابکان و خسرو انوشیروان و پیغمبر و الامقام نژاد آریائی اش زرتشت کمتر بنظر آورد زیرا اگرچه این بزرگان خدماتی فوق العاده و تاریخی بملک و ملت خود نموده اند و در صفحات زرین تاریخ ایران نامی پایدار و استوار دارند ، لیکن اگر استاد ابوالقاسم فردوسی نبود ، امروز کمتر کسی از رادی و مردانگی و دانش و آزادگی و دین و مروت این رادان و پاکان و راستان یادآور میشد و از کارنامه ایشان آگاهی می یافت . اوست که بنای وحدت ایران و اساس زبان فارسی را چنان استوار بنیاد نهاده است که تارو تارگان بگذرد مانند البرز و الوند ریشه آن در مرز بوم این کشور پهناور پیاپی شاخه های آن در آسمان فضیلت و مردمی گیتی برقرار می ماند .

ضیاءالدین ابن الاثیر (م/ ۶۳۷ هـ . ق. = ۱۲۳۹ میلادی) ادیب و ناقد بزرگ تازی ، در «المثل السائر فی ادب الکاتب والشاعر» ، در فرق میان شاعر و نویسنده نوشت چون شاعر بخواهد که مطالب و معانی گوناگون را در شعر خود بیاورد و نیازمند بدرازی سخن شود و بنظم کردن دویست یا سیصد بیت یا بیشتر پردازد ، هر آینه ، نه در همه ایات و نه در بیشتر آنها نیکو سخن نیست ، بلکه در اندکی از آنها جودت گفتار دارد و بیشتر ایات وی وازده و ناخوش آیند است . ولی نویسنده چنین نیست ، بلکه در کتابی بدرازی سخن می پردازد و ده دسته کاغذ یا بیشتر بر می نگارد و بیشتر از سیصد یا چهارصد یا پانصد سطر می نویسد و در همه آنها چربگوی و شیرین گفتار است و در این خلاقی نیست ، زیرا که آن را دیده ایم و شنیده ایم و گفته ایم . بدین روی ، من دیده ام که فارسیان را بر تازیان در این نکته ترجیح میدهند . چرا که شاعر ایشان کتابی سراپا شعر ، در شرح داستانها و سرگذشتها می سراید ، و باین وجود ، در زبان مردم در نهایت فصاحت و بلاغت است . چنانکه فردوسی در

سروتن کتاب معروف بدشاهنامه کرد . و آن شصت هزار بیت شعر است مشتمل بر تاریخ ایران و بمنزله قرآن ایرانیان است و فصاحتی ایشان بر آنند که در زبان آنها فصیح تر از آن سخن نیست و این در زبان تازی با همه توسعه و تشعب شاخه ها و اغراض صورت بندد . با آنکه زبان فارسی نسبت بتازی در حکم قطره ای است از دریا ؟^{۳۳}

و استاد شادروان محمد تقی بهار ملك الشعراء (م/ اردیبهشت ۱۳۳۰ هـ . ش. = ۱۹۵۱ میلادی) فرمود :

شاهنامه هست بی اغراق قرآن عجم
رتبه دانای طوسی رتبه پیغمبری^{۳۴}

و هم این استاد فرزانه بهنگام جشن هزاره فردوسی ۱۳۱۳ هـ . ش. سروده است :

آنچه کورش کرد و دارا و آنچه زرتشت مهین
زنده شد از همت فردوسی سحر آفرین
تازه گشت از طبع حکمت زای فردوسی بدهر
آنچه کردند آن بزرگان در جهان ازداد و دین
شد درفش کاویانی باز بر پا تا کشید
این سوار فارسی رخس فصاحت زیر زین
جز بدو هر گر کجا در «طاہران» پیدا شدی
قره بی کر خسروان ، در «خاوران» بودی دفین
آنچه گفت اندر اوستا «زردشت» و آنچه کرد
اردشیر بابکان ، تا یزدگرد با فرین
زنده کرد آنجمله فردوسی بالفاظ دری
اینت کرداری شگرف و اینت گفتاری متین
معجز شهنامه از تاتار دهقان مرد ساخت
وزنی صحرا نشینان کرد ، چنگ رامتین
با درون مرد ایرانی نگر تا چون کند
این مغانی می ، که بایگانگان کرد این چنین

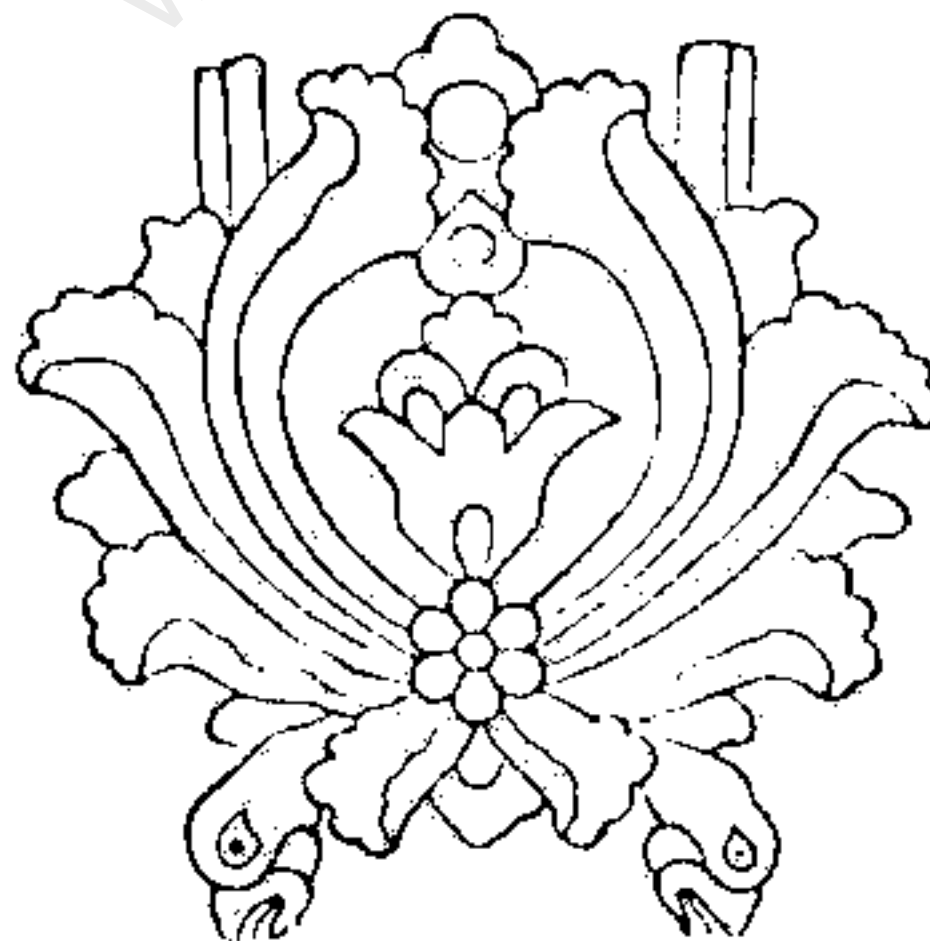
۳۲ - ر ك : هزاره فردوسی خطابه شادروان عبدالوهاب غزرام بعنوان مقام شاهنامه در ادبیات عالم من ۱۲۹ تا ۱۸۱ .

۳۳ - المثل السائر فی ادب الکاتب والشاعر لضيءالدین بن الاثیر قدس سره و حقه علق علیه الدكتور احمد الحوفي و دكتور بدوی طباطبائي القسم الرابع و بلیه كتاب الفلك الدائر علی المثل السائر لابن ابی الحدید طبع قاهره بی تاریخ ص ۱۱ و ۱۲ و برای نقد اعتقاد او و امثال او بر فضیلت ادب تازی بر فارسی ر ك : پیشگفتار طبع نهم نهج البلاغه ترجمه شادروان جواد فاضل از حسن سادات ناصری ص ۰۰۰ .

۳۴ - فردوسی نامه مهر ص ۴۰۶ .

ای مبارک اوستاد ، ای شاعر والا نژاد
 ای سخنهایت بسوی راستی جلی متین
 با تو بد کردند و قدر خدمتت شناختند
 آزمندان بخیل و تاجداران ضنین
 نك تو برجا بانك زن مانند شیر مرغزار
 و آسمان ازهم دریده روبه‌هان را پوستین
 نك خریدار تو شاهنشاه ایران پهلوی است
 آن کزو آشوب لاغر گشت و آرامش سمین
 نامد تو هست چون والا درفش کاویان
 قتر یزدانی وزان بروی چو باد فرودین
 باش تا خرم شود ایران ز زود هیرمند
 تا بخزران ، وز لب اروند تا دریای چین
 باش تا آید پشتون هم‌ره بهرامشاه
 بیل جنگی در یسار و تیغ هندی در یمین

باش تا در بارگاه شهریار آیند گرد
 این هماوندان و بیمرگان زبهر داد و دین
 باش تا پیدا کند گوهر ، نژاد پارسی
 وز هنرمندی سیاهی‌ها بشوید زین‌نگین
 خصم ایران را فرو مانند دل اندر بند غم
 راست چون انگشت از هر درمیان زولقین
 این قعیده ارمغان کردم بنام شهریار
 تا نبوشم آفرین از شاه و از شاه آفرین
 کارهای خسرو ایران مرا گوینده کرد
 زآنکه دزهرساعتی او راست کرداری نوین
 تا عیان در استواری هست بالای خبر
 تا گمان در پایداری نیست همتای یقین
 باد جاهش استوار و بی‌گمان باشد چنان
 باد ملکش پایدار و ، بالیقین باشد چنین



نیش و نیش عشق، در شاهنامه

دکتر ابوالفتح حکیمیان

در سالهایی که نوشتن گفتارهای مختلف رادیویی در رادیو ایران نصیبم شده بود در برنامه «زن وزندگی» گفتاری داشتم به نام «نیش زن در داستانها» که به صورت يك ديالوگ کوتاه مدت ادبی، تحریر میشد و بعضاً مورد توجه شنوندگان - خاصه بانوان قرار میگرفت. مأخذ داستانها همانگونه که از اسم و عنوانش پیداست - دواوین شعرا و آثار برجسته نویسندگان ایرانی بود و تا آنجا که به خاطر دارم برنامه مورد تعهد، اندکی بیش از يك سال در جریان اجرا قرار گرفت تا اندك اندك فروکش کرد و به خاموشی گرایید. امروز پس از گذشت بیش از ده سال وقتی برای تحریر مقاله حاضر به گنجینه یادداشتهای پراکنده خود در برنامه مزبور مراجعه کردم با انبوهی داستان عاشقانه که از «شاهنامه» برداشته شده بود برخورددم و با خود اندیشیدم چند فقره از آنها را انتخاب کنم و در گستره‌ای بازتر و فراختر موضوع مقاله خود قرار دهم.

«عشق» در شاهنامه مانند افسانه‌های یونان و رم، نه آسمانی و دور از دست بشرخاکی، بل کاملاً عینی و جسمی و ناشی از غریزه همسرجویی و هم‌بسترخواهی است و به همین سبب از يك سوی به زنان، فرصت داده میشود که آزادانه و با صراحت تمام، از دلدادگی و شیدایی خود سخن به میان آورند و هرگاه پوشیدگی مانعی در این مسئله باشد دایگان و ندیمان و کنیزکان و پرستندگان - که به هر حال در پیرامون زیبارویان وجود دارند - این مهم را گردن میگیرند و پیام‌آور و رابط میان شیفتگان میشوند. از سوی دیگر متأسفانه همه زنان شاهنامه نسبت به همسران و محبوبان خویش وفادار و مهربان نیستند و با آنکه برخی از آنان تا لحظات آخر عمر، در کنار همسران خود می‌زیند و هرگز سوداهای دیگر در سر نمی‌پیوراندند و در غم و شادی همسران خویش شریک و به هر حال دمساز آنها هستند برخی نیز مثل هر بشرخاکی و ملموس دیگر پا از جاده عفاف بیرون مینهند و به انحرافات اخلاقی سوق پیدا میکنند.

داستانهای عاشقانه شاهنامه فردوسی با تمام این تلخیها و شیرینیها، نوشها و نیشها از هر لحاظ که بررسی شود، جذاب، دلنشین، درعین گیرایی و فریبندگی و امیدآفرینی، نمایانگر بسیاری روابط اجتماعی و اخلاقی روزگارانی است که اگرهم مبنای آنها افسانه و تخیلات شاعرانه باشد به هر حال از تأثیر زمان پرورش و پرداخت آنها بدور و برکنار نخواهد بود. من فکر نمیکنم هنگامی که رودابه مادر رستم دستان، از زادن او رنج می‌برده است و طبیبان با خوراندن مواد مکثیف و مستی‌بخش، او را بی‌خود و بی‌هوش کرده‌اند و با شکافتن پهلوی، کودک

را به مانند اعمال «سزارین» امروز به دنیا آورده‌اند، همه و همه زاینده تخیلات و توهمات استاد طلوس و مربوط به حوادث ماقبل تاریخ باشد بی آنکه همین «عمل»، در عهد فردوسی، معمول نبوده باشد.

بررسی اینگونه مسائل از دیدگاههای مختلف طبعاً از حوصله این مقال - و هر گفتار کوتاه دیگر - بیرونست و این جامعه‌شناسان و روانکاوانند که میتوانند با دیدی حساس و نافذ، ماجراهای عاشقانه شاهنامه را مورد مطالعه و بررسی قرار دهند و از این رهگذر، روابط اجتماعی و اخلاقی - و حتی گاهی سیاسی و اقتصادی عصر استاد فردوسی را روشن و روشنگر سازند. رودابه و زال:

همانگونه که اشاره رفت «رودابه» مادر رستم و «زال» پدر این جهان پهلوان است اما وصلت آندو که با عشق و دلدادگی رودابه آغاز شده بود نه به آسانی بل به دشواری بسیار صورت گرفت. سبب آنکه رودابه دختر مهرباب از نژاد ضحاک تازی پادشاه کابلستان بود و از قدیم‌الایام بین ایرانیان و تازیان، روزگار به دشمنکامی میگذشت. «سیندخت» مادر رودابه و همسر مهرباب، از زنانی بود که در شاهنامه به درایت و تیزهوشی و کارآیی از آنان یاد شده است. وجود این زن در پیوند زناشویی رودابه و زال به حدی مؤثر بود که خشم و تندگی مهرباب هرگز نتوانست در برابر آن پایدار بماند و گرچه در بادی امر میفرید و میخروشید و آرزو میکرد که مانند همد مردان متعصب عرب، هنگامیکه رودابه به دنیا قدم گذاشت وی را زنده بگور میکرد اما به هر حال در برابر سخنان سیندخت، آرام شد و علی‌الظاهر تن به قضا داد. نکته جالبی که جای جای در خلال شرح ماجراهای عاشقانه شاهنامه فردوسی به چشم میخورد آنکه شاهان و سران سرزمینها در حل مشکلات، مدام از دومنبع عقلانی و روحانی بهره‌مند میشدند. یکی موبدان و بخردان و دیگر منجمان و آینده‌نگران. پس هنگامی که «منوچهر» - شهریار بزرگ - از داستان دختر مهرباب و زال داستان آگاه میشود و اندیشمند میگردد نخست باید با موبدان مشورت کند و نظر آنان را بخواهد آنگاه به صوابدید آنان به جنگ با مهرباب کابلی، دست یازد.

در جریان این داستان، نکته جالب دیگری که هست آنست که «سام» جنگنده نیرومند ایرانی در خدمت منوچهر پادشاهیت و پسرش زال، در نیروی مقابل یعنی یکه‌تاز لشکریان مهرباب است. حال «زال» از یک سوی با حملات پدر و از سوی دیگر با «عشق»، دست به گریبان خواهد بود، در اینگونه موارد چه باید کرد؟ پدر و سرزمین اجدادی را باید مقدم داشت یا وصلت با ماهرویی را که حتی پدر و مادر از زیبایی او احساس شرم میکنند؟

چون به مهرباب و زال خبر رسید که به فرمان منوچهر شاه، لشکر ایران به سرداری سام دلیرسوی کابلستان در حرکت است و زود است که کابلستان در خون و آتش پیچیده شود «زال» به فرمان عشق در برابر پدر صف‌آرایی کرد و ضمن یادآوری گذشته‌های خود، رویاروی بایستاد و آماده کارزار شد.

اینک سام نریمان اطمینان یافته بود که تسخیر کابلستان و دستگیری یا قتل مهرباب وقتی ممکن خواهد بود که پسر را به دونیم کند و جسد او را زیر ستم اسبان و اسب‌سواران با خاک یکسان سازد.

ناچار پدر به سائقه مهر فرزندی دست از جنگ و جدال برداشت و نامه‌ای خطاب به منوچهر شاه نوشت که ضمن آن خواسته بود با وصلت زال و رودابه موافقت کند و نامه را نیز به دست زال سپرد که خود در ایراتر زمین به پادشاه رساند.

نظر سام آن بود که بدینوسیله فرزند را از میدان حوادث دور گرداند اما چون خبر ماجرا به مهرباب رسید همسرش سیندخت را مورد عتاب قرار داد و تصمیم گرفت هم او و هم رودابه را از میان بردارد تا خشم شهریاران فرونشیند و کابلستان از نابودی مسلم رها شود.

سیندخت نظر داد که سام یل را میتوان با مال و خواسته فراوان فریفت و تا بازگشت زال، بدینسان خرسند نگه داشت. مهراب کابلی نظر همسرش را ستود و کلید در گنجینه‌ها را بدو داد.

«فردوسی» برای بزرگداشت هرچه بیشتر زنان، آورده است که سیندخت شخصاً نزد سام رفت و گنجینه‌های سرشاری را که توسط دهها سراسب و پیل و صدها خدمتگزار حمل میشد به سام نریمان، پیشکش کرد. سام گرچه از خشم منوچهر پادشاه در اندیشه بود هدایا را بپذیرفت و شرط نهاد که تنها در صورتی از حمله به کابلستان چشم خواهد پوشید که بدانند فرزندش زال، کجا و چگونه با رودابه آشنا شده و دل درخم گیسوانش بسته است؟

سیندخت جهان پهلوان را از آنچه گذشته بود آگاه ساخت و گفت: اگر بین دو پادشاه، دشمنی و ناسازگاری پیش آمده است مردم کابلستان چه گناهی دارند که باید در این ماجرا فنا شوند؟ «سام» از سخنان سیندخت به رقت آمد و به مهراب، پیغام فرستاد که بیمی از ایرانیان در دل پیرورد و آسوده خیال به سلطنت خود ادامه دهد.

روز بعد سیندخت همراه دو یست مرد جنگی به کابلستان بازگشت و مهراب، بشارتها داد و از بابت وصلت فرخنده‌ای که قریب الوقوع بود شادباشها گفت.

از سوی دیگر «زال» در بازگشت از بارگاه منوچهر شاه، بیرون شهر، خیمه و خرگاه زد و در انتظار سرنوشت، به شکار پرنده‌گان و تاختن در دشتها خود را سرگرم ساخت. یک روز زال در مرغزار با پنج دختر جوان ماهروی که سرگرم گل چیدن بودند روبرو شد. آنان، پرستندگان رودابه بودند و برای خبرجویی از خرگاه زال، در یک صبح بهاری به گلزار رفته بودند. دخترکان از بانوی خود به عنوان دخت روشنایی که چون شکوفه‌های بهاری زیبا و مانند غزالان چمن، سبکرو و فریبنده است یاد کردند و «زال» را بیش از پیش شیفته و شیدا ساختند. از جانب دیگر چون نزد بانوی خویش بازگشتند چندان از جلالت و نیرومندی و بروبالای زال یاد کردند که رودابه فریفته‌تر از همیشه و بیناتر از پیش گشت و تصمیم گرفت با همدستی و همراهی آنان زال را به اندرون قصر کشاند و از نظر نهایی او و پدرش سام و شاه منوچهر آگاه گردد.

نیمشب زال سبهد، به پای دژ رسید و کمند بر بالای قصر انداخت و دلاوران خود را بالا کشید و شبی تا بامداد در کنار رودابه به روز رسانید و روز بعد در حالیکه نالان و دردمند از محبوب نازنین جدا میشد تصمیم گرفت چگونگی را با پدرش در میان گذارد و بی‌توجه به آنکه «مهراب» از گوهر منجاک پلید و «رودابه» از آن دودمان پلشت است از او ملتصانه بخواهد که نظر شاه ایران را به این وصلت، جلب کند.

سام پیام را دریافت و با خود اندیشید که نظر ستاره‌شناسان و موبدان را بجویا شود و آنان بالاتفاق رای زدند که از این وصلت، پیلنتی زاده خواهد شد که جهان را زیر پای خواهد نهاد و آوازه پهلوانی او از مرزها خواهد گذشت.

پس سام باردیگر فرزند خود زال را به درگاه شهریار گیتی منوچهر شاه روانه ساخت و آنچه از ستاره‌شناسان و موبدان بخرد شنیده بود با وی در میان نهاد. داستان موافقت منوچهر شاه با همسری زال و رودابه از بحث این گفتار بیرونست و همانگونه که رأساً اشارت رفت «رستم» محصول این ازدواج بود و وی را از پهلوی مادر به این روزگار کشاندند.

سودابه و سیاوش:

سودابه همسر کیکاوس، ناگهان دل درگرو عشق سیاوش نهاد. نخست باید ببینیم «سیاوش» که بود و در ماجرای این عشق حرام و نابهنگام، چه نقشی داشت و چه سرنوشتی سایه به سایه او را دنبال میکرد؟

وی زاده مادری بود از نژاد فریدون و خویش گرسیوز سردار افراسیاب که روزی از

هیبت بدمستی پدر بهراسید و سر در بیابان نهاد و بدست سدن از پهلوانان کیکاوس گرفتار آمد. آن سدن برای تصاحب زن، درهم افتادند و کار داوری را به کاووس شاه بردند اما شاه، خود را برای همسری چنان رعنا غزالی سزاوارتر از آنان دید و «سیاوش» زاده همسری آندو بود. به این ترتیب میتوان گفت عشق گستاخانه و بی پروای سودابه در حقیقت عشق انحرافی يك نامادری نسبت به فرزند ناتنی خویش است.

حال بینیم سودابه کیست؟ سودابه دختر ندرانه شاه هاماورانست و هنگامی که کیکاوس، مرد روشن روانی را به قصد خواستگاری روانه بارگاه او کرد بسیار غمین و اندیشناک شد زیرا سودابه تنها فرزند او بود اما از آنجا که یارای مقاومت در برابر حملات شاه ایران زمین را در خود احساس نمیکرد تن به قضا داد و دختر را با کیکبه و دبدبه به دربار وی گسیل داشت.

سودابه هنگامی دربارگاه کیکاوس با سیاوش آشنا شد که نونهال زیباروی و کشیده اندام، زیر سرپرستی «رستم» از هر هنر بهره ای برده بود و اینک آماده بود که حکومت ماوراءالنهر را عهده دار شود.

در این حال سودابه با خود اندیشید که اگر پسر جوان عازم سرزمینهای دوردست شود هرگز او را نخواهد دید پس نزد کیکاوس رفت و گفت: سیاوش را باید به شبستان بفرستی تا از پوشیدگان حرم کسی را برای همسری خود برگزیند.

هنگامی که سیاوش به فرمان پدر قدم در شبستان نهاد عطر عود و عنبر مشام جانش را معطر ساخت و بر فراز تالار، سودابه را دید که بر تختی زرین نشسته است و خیل زیبارخان دور تا دور در برابرش ایستاده اند. سودابه به دیدن سیاوش، از تخت پایین آمد و به پیشباز او شافت، جوان را در آغوش کشید و سروریش را غرق بوسه کرد تا آنجا که سیاوش بینناک شد و با خود گفت که این محبت، نه مادرانه و ایزدی بل، مهری اهریمنی است.

در انتخاب همسری شایسته برای سیاوش، نظر کاوس آن بود که سودابه پیشگام و صاحب رأی باشد برخلاف سیاوش که نمیخواست سودابه از این راز آگاه شود و به شبستانی که برای او منظور خواهد شد راه جوید.

روز دیگر سودابه، خود را به سیاوش رسانید و در حالیکه پری رخساران در شبستان، هریک بر تختی نشسته بودند و هر کدام آرزوی همسری سیاوش را در دل می پروراندند و گفت: از میان این همه زیباروی باید دختر نابالغ مرا برگزینی و تا هنگامی که وی به سن رشد نرسیده است در کنار من باشی و پس از مرگ کاوس دست از پیمان زناشویی با دخترم برداری و مرا به همسری خویش انتخاب کنی.

سودابه به دنبال سخنان خود، باردیگر در برابر چشمان خیل پرستندگان، جوان را تنگ دربر کشید و با ناپاکی و گستاخی بوسه بر سروریش داد و سیاوش که از آنهمه شوخ چشمی بینناک شده بود ناگزیر تسلیم هوای او شد و بدانگونه که سودابه خواسته بود پیمان نهاد و میثاق بست و آنگاه غمگین و برافروخته از شبستان بدرآمد.

اینک هفت سال تمام از ماجرای عشق سودابه نسبت به سیاوش میگذشت و در این مدت، زن هرزه درای جز آنکه بسوزد و به انواع افسونها و دغلبازیها دست یازد شاید نوجوان زیبایا را به زانو درآورد چاره ای نداشت.

روزگار بدین گونه میگذشت تا آنکه سودابه يك روز جامه برتن درید و صورت خود را خراش داد و ناله و غوغا برآورد که هان! این ناپاک بی آرم، دخترم را رها ساخته در من آویخته است آیا کیفر او جز مرگ چیز دیگری است؟

این بخش از ماجرای عشق حرام سودابه نسبت به سیاوش، درست و راست همانند داستان یوسف و زلیخاست آنجا که زلیخا جامه برتن درید و بانگ برآورد و قصد داشت اکنون

که از وصال یوسف، محروم مانده است او را رسوا سازد و نابودش کند مبادا آهوبره خوشخرام نصیب کسان دیگر شود: «این زلیخا بانگ و خروش اندر گرفت، گفت فریاد رسید مرا از جور این غلام کنعانی! شویش گفت: چه رسید ترا؟ گفت: خفته بودم، این غلام، آهنگ جامه من کرد. اکنون باید که او را عقوبت کنی... پس عزیز، روی سوی یوسف کرد، او را گفت: یا جاهل، از من تترسیدی که اینچنین کردی؟ یوسف گفت: این گناه، زن را بود، این زن به من آویخت و جامه من بدرید» (بخشی از ترجمه تفسیر طبری). اینجا نیز چون خبر به کیکاوس رسید سودابه و سیاوش را فراخواند و از آنان خواست چگونگی را شرح دهند. سیاوش، ماجرا را بدانگونه که اتفاق افتاده بود بازگو کرد و لسی سودابه، سخنان دیگر گفت و چنین وانمود کرد که سیاوش به قصد تصاحب او، در بسترش خزیده و چون وی از پادشاه، کودکی در شکم داشته از قبول تقاضای نابهنجار جوان گستاخ، خودداری ورزیده است. «کیکاوس باخود گفت به گفتار هردو تن نمیتوان اعتماد کرد. جای شتاب نیست باید در کار هردو دقت کرد تا آشکار گردد که کناهکار کیست؟ نخست برو بازو و سر سیاوش و سودابه را بوسید از سودابه، بوی می و مشک و گلاب به مشام رسید غمگین شد دانست که اگر در سر سیاوش سودای وصل سودابه بود میبایست او نیز مشک و گلاب به کار برده باشد. سودابه را سرزنش کرد و تصمیم گرفت که او را با شمشیر، ریزریز کند» (زنان شاهنامه، ص ۹۵).

سبب انصراف شاه کیکاوس از کشتن سودابه، نه تنها خاطر جنینی بود که وی در شکم داشت بل آن بود که خود، سودابه را به غایت دوست میداشت. اما گذشت شاه، آتش عشق زن را بیش از پیش دامن زد و دست به نیرنگ تازمائی یازید و زن آبتن را نزد خود خواند و او را با مال و زر و خواسته خرسند گردانید که کودک فارسیده را با داروهای گیاهی ساقط کند و این راز را تا لحظه مرگ در پرده نگهدارد.

روز دیگر سودابه نزد شاه به وسوسه و افسون پرداخت و به وی گفت: ای پادشاه، تو از کسی حمایت کرده‌ای که باعث شده است من، نورسیده خود را ساقط کنم. شاه بسیار غمین و خشمناک شد و چگونگی را با بخردان و ستاره شناسان در میان گذاشت. همه بالاتفاق نظر دادند که سودابه، دروغ میگوید و نژاد کودکی که در طشت خون، مرده است از تخم شاهان نیست.

کیکاوس که از این نیرنگها و فسونها مبهوت و درمانده شده بود فرمان داد آتشی عظیم در میدان شهر برپا کنند و سیاوش را سوار براسب از آن عبور دهند. پیداست که گناهکار ریمین در لهیب شعله‌ها خاکستر خواهد شد و فرد پاکدامن بهشتی، بی آنکه آسیبی ببیند از سوی دیگر بدر خواهد آمد.

سیاوش در برابر چشمان اشکبار مردمی که دور تا دور آتش، گرد آمده به تماشا ایستاده بودند خود را به شعله‌های سرکش سپرد و چون دقایقی گذشت در میان غریو هلهله و نوحای مردم شهر، از سوی دیگر بیرون آمد.

این بخش از داستان سیاوش نیز یادآور آتشی است که ابراهیم خلیل الله در دل آن رفت و انگاشتی که شراره‌های آتش، تبدیل به شکوفه‌های زرین بهاری شده‌اند از میان خرمن گل و سنبل، گذشت و سلامت از سوی دیگر بدر آمد.

(به تولای تو در آتش محنت چو خلیل گوئیا در چمن لاله و ریحان بودم)

در این اثنا خبر رسید که افراسیاب قصد دارد به ایرانزمین شبیخون زند. کیکاوس در اندیشه ماند که کدامیک از یلان را به مقابله او فرستد؟ سیاوش که از نیرنگها و فسونهای سودابه به جان آمده بود آمادگی خود را جهت جنگ با افراسیاب به آگاهی پدر رسانید. شرح داستان جنگ ایران و توران که به پایمردی رستم و دلاوری سیاوش در گرفت از حوصله

این مقال بیرونست و آنچه قابل یادآوری است آنکه سیاوش، درحالیکه از پدر حوادث به بارگاه افراسیاب پناهنده شده حتی دختر او «فرنگیس» را به همسری برگزیده بود بر اثر وسوسه‌های گرسیوز به دست سران لشکر افراسیاب ناجوانمردانه به قتل رسید و «خون» او که هنوز مثلها و دستانها میزنند بر دامن تاریخ افسانه‌ای ایران به جا ماند. اما رستم که میدانست تمام این حوادث تلخ و ناگوار از عشق حرام و نابهنجار سودایه سرچشمه گرفته است به خونخواهی سیاوش روزی به شبستان زن راه یافت، وی را از ایوان به کویی کشانید و سرش را از تن جدا ساخت.

فرنگیس هنگام مرگ شوی، چنین پنجه‌های ازو در شکم داشت و چون کودک به دنیا آمد او را «کیخسرو» نام نهادند و برای آنکه از تبار خود پی‌خبر بماند وی را در کوهستانی رها کردند. اما همو بود که سرانجام خونبهای پدر را از افراسیاب بازگرفت، او را کشت و به جای کیکاوس بر تخت سلطنت نشست.

(فرهنگ فارسی معین، جلد ششم، ص ۱۶۳۹)

بیژن و منیژه: از افسانه‌های عاشقانه دلفریبی که در شاهنامه فردوسی آمده است و قرن‌ها موضوع شعر و شاعری و نکته‌پردازی در ادب فارسی بوده داستان عشق پرماجرایی بیژن پسر «گیو» نسبت به منیژه یکی دیگر از دختران افراسیابست. حوادث داستان مربوط به ایامی است که سیاوش رخت ازین جهان بر بسته اما هنوز «کیخسرو» فرزند او به جایی نرسیده است که تواند انتقام پدر را بازستاند و افراسیاب را نابود سازد.

داستان از آنجا آغاز شد که روزی جماعتی از مردم شهر «آرمان» نزد کیخسرو آمدند و گفتند: گرازهای وحشی کشتزارها و چراگاههای چارپایان ما را از میان برداشته و ما را به روز سیاه نشاندند.

از میان یلان بارگاه دوتن آماده نبرد با گرازان و رهایی مردم روستایی شدند: بیژن و گرگین.

چون دو دلاور همراه سپاهیانی چند به سوی مرغزارها رفتند گرگین از چالاکی و توانائی بیژن در اندیشه ماند و دستانی بکار بست که او را از این مأموریت سترگ دور گرداند و خود یکتند به جنگ خوکان و گرازان کمر ببرند.

از سوی دیگر «منیژه» دختر زیبای افراسیاب با تنی چند از پرچهرگان همسال در دامن کوهساران، جشنگاهی ترتیب داده به رقص و شادی و پایکوبی سرگرم بود. گرگین با حیل و افسون، بیژن را به آن جشنگاه فرستاد و چون بیژن و منیژه در برابر هم قرار گرفتند بارقه عشق از نهادشان جستن گرفت و دو زیباروی را در آتش کشید.

«بیژن» چنان در کمند عشق منیژه گرفتار آمد که سه روز در خیمه و خرگاه او درنگ کرد و روز بعد نیز با دستا سازی دختر دلفریب، به شبستان او رفت و با تمام کوششی که منیژه بکار بست، این راز بزرگ در پرده نماند و به گوش افراسیاب رسید.

افراسیاب از گستاخی دختر و پسر چنان خشمگین و برافروخته شده بود که فرمان داد «بیژن» را در چاهی سرنگون کنند و سنگی عظیم بر سر چاه نهند و «منیژه» را سرو پای برهند به مراقبت او گمارند تا عمر جوان بی‌گناه به سر رسد و دختر نیز در حسرت دیدار او پیر و فرسوده و ناتوان گردد.

از سوی دیگر، گرگین وقتی تنها به بارگاه کیخسرو بازگشت «گیو» را در غم فرزند از دست رفته، موی کنان و موی کنان یافت. گرگین دندانهایی را که از گرازها و خوکها بدست آورده بود تقدیم شاه کرد اما پادشاه از گرگین اظهار خوشنودی چندانی نکرد و از وی خواست حقایق را نزد او و «گیو» بازگو کند و اگر از «بیژن» خبری دارد آنان را آگاه سازد که به چاره اندیشی و راهجویی برخیزند.



«گرگین» در پاسخ، ناتوان ماند و شاه دانست که نیرنگی بکار رفته است پس با بخردان و ستاره‌شناسان به کنگاش و چاره‌گری پرداخت و از ایزد توانا ملتمسانه خواست که اگر بیژن همچنان زنده است عکس رخسارش را در جام گیتی‌نمای نشان دهد.

اینک یزدان بزرگ به یاری شاه ایران آمد و به او آگاهی دادند که بیژن در توران زمین است و او را در چاهی به بندی‌گران بر بسته‌اند. پادشاه به «گیو» بشارت داد و برای رهایی بیژن باردیگر با بزرگان ودانیان کشور به کنگاش نشست.

نجات بیژن از چنان مغاک ناشناس دهشتناک، نه زور و زر و توانایی، بل درایت و اندیشه درست میخواست و به همین سبب وقتی «رستم زال» فرمان یافت که به هر بهایی هست پل جوان ایرانی را از شهر بند افراسیاب برهاند پهلوان نامدار جنگ و ستیز را گردن نهاد و به شاه اطمینان داد که اگر افراسیاب از خبر حمله به توران با خبر شود در حال، بیژن را نابود خواهد کرد. پس، رستم خود را در زی و لباس بازرگانان درآورد و با تنی چند از پهلوانان، در حالیکه مال و خواسته و کالا و نقدینه فراوانی همراه داشت راه توران زمین را در پیش گرفت. بازرگانان ایرانی در سرزمین دشمن مدتی درنگ کردند و ضمن دادوستد، به جستجوی جوان گمشده پرداختند.

یک روز «منیژه» که آوازه ورود چند سوداگر ایرانی را شنیده بود با لباس ژنده و سروپای برهنه خود را به آنان رسانید و به هر بهاندای بود با «رستم» به صحبت پرداخت. رستم نخست او را از خود راند و وی را «شیطان صفت» نامید. اما منیژه با بیانی سوزناک، دل او را به رحم آورد و آنچه بر سرش رفته بود بازگو کرد و گفت: آخر، از مردانگی ایرانیان بدور است به یک دختر درمانده تهیدست پاسخ نابهنجار دهند.

«جهان پهلوان» بی آنکه سخنی بگوید مرغی بریان به منیژه داد و گفت: این یک خوراکی برای زندانی عزیز تست، آنرا به وی باز ده و دادار توانا را یادکن شاید یک روز از آن چاه بدر آید.

منیژه شادمانه به مسیر چاه شتافت و مرغ را در دسترس بیژن قرار داد و آنچه گذشته بود برای وی بازگو کرد بی خبر از آنکه «رستم» انگشتی خود را در شکم مرغ نهاده است تا اگر خبر، راست باشد «بیژن» او را بشناسد و از یل یلان، استمداد کند.

بدینگونه بیژن از چاه ژرف بدر آمد و به شکرانه وصلت با منیژه، از سرگرگین افسونساز درگذشت و منیژه نیز همراه او به ایرانزمین شتافت. از استاد منوچهری بخوانیم:

شب‌ی گیسو فرو هشته به دامن	پلا سین معجر و قیرینه گرزن
شب‌ی چون چاه بیژن تنگ و تاریک	چو بیژن در میان چاه او، من
ثریا چون منیژه بر سر چاه	دو چشم من بر او چون چشم بیژن

از خاقانی است:

چون بیژن داری اندر چه مخسب افراسیاب آسا

که «رستم» در کمین است و کمندی زیر خفتانش

خسرو و شیرین:

داستان عشتبازی خسرو پرویز با «شیرین» برادرزاده مهین بانو ملکه ارمنستان از داستانهای مشهوریست که با وجود سپری شدن قرن‌ها، همچنان بر سر زبانهاست و در طول قرون و اعصار، بارها از طرف سخن‌پردازان ایرانی مورد بحث و بررسی قرار گرفته است. شاید بتوان گفت اساس شهرت و ناموری این دو دل‌داده از آن روز در نهاد و روان شاعران و نویسندگان استوار شد که «فرهاد» به ماجرا پیوست و این افسانه شگرف را - گرچه به هر حال

با نام یکی از پادشاهان حقیقی ساسانی بهم آمیخته است - جاودانه ساخت .
خسرو پرویز پس از پیدایی بهرام چوبینه ، روزگاری از شیرین جدا ماند و شیرین - که
گویند زیبایی و برازندگی او در طول روزگاران نظیر نداشته است - از دیدار شوی خود
بیتاب و ناتوان شد .

خسرو چون به بارگاه بازگشت وی را نزد خود آورد و پس از مرگ همسرش «مریم»
دختر قیصر ، او را بانوی بانوان حرم گردانید .

از وصلت پرویز با مریم ، پسری به نام شیرویه به دنیا آمده بود که می پنداشت مادرش
توسط شیرین نابود شده است و هر آن دری فرصت می گشت که انتقام خون مادر را یا از پدر
یا از معشوقه اش شیرین برکشد .

آمدن شیرین به بارگاه - از آنجا که ارمنی زاده و ریمن بود - با مخالفت بزرگان
و مؤبدان نیز روبرو گشت و از مجموع این حوادث نتایج تلخی بار آمد که دستگیری و حبس
خسرو به دست پسرش شیرویه ، تندترین آنها بود .

از سوی دیگر شیرویه که افسانه زیبایی و دلارایی نامادری خود را شنیده بود در
وسوسه افتاد که به هر حال او را به همسری خود درآورد و بدین ترتیب ، پادشاهی را برای خود
مسلم و قطعی گرداند .

از فرهاد بازگویم : فرهاد ساخته و پرداخته ذهن شاعرانی است که پس از فردوسی
برای کشش و جذابیت هرچه بیشتر ماجرای خسرو و شیرین پدید آورده به عنوان «رقیب»
بر سر راه خسرو پرویز قرار داده اند . خسرو برای آنکه فرهاد را از میان بردارد به حیل و
نیرنگ دست یازید و او را به امید وصال شیرین برانگیخت که به کندن کوه بیستون پردازد
و چون کار ، سرانجام پذیرفت ، به دروغ او را از مرگ شیرین آگاه ساخت و فرهاد ناگهان
تیشه بر سرزد و خود را از میان برداشت .

«شیرین» در شاهنامه به عنوان يك معشوقه وفادار و فداکار شناسانده شده است تا آنجا
که هیچ وسوسه ای او را از عشق «خسرو» دور نگردانید و پس از آخرین دیدار در زندان
تاریک ، از شیرویه خواست که گورش را در کنار گور محبوب قرار دهد .
داستان این عشق سوزناک پس از فردوسی توسط استاد نظامی با شاخ و برگ فراوان ،
تجدید حیات یافت آنگاه به تقلید از و مورد ذوق آزمایی شاعران دیگر من جمله : امیر خسرو
دهلوی ، اشرف مراغه ای ، عبدالله مروارید ، قاسم کوه بر صبری ، قاسمی گنابادی ، میرزا جعفر
قزوینی ، میرزا قاسم ساغرچی متخلص به منشی و نویسی نیشابوری قرار گرفت . همچنین
درویش اشرف و هاتفی مثنویهایی به نام شیرین و خسرو سرودند سپس امیرعلیشیر نوایی در قرن
نهم و عرفی شیرازی در قرن دهم منظومه هایی به نام فرهاد و شیرین پرداختند . اما ازین میان
تنها مثنوی شیرین و فرهاد وحشی شهرت یافت که آنهم ناتمام مانده و چندی بعد وصال شیرازی
به ادامه آن همت گماشت و وی نیز نتوانست داستان را خاتمه دهد تا بالاخره صابر شیرازی این
ماجرا را سرانجام بخشید .

همانگونه که اشارت رفت خسرو ، فرهاد ، شیرین ، کوه بیستون و حتی تیشه و صدای
تیشه فرهاد ، همواره داغترین و شیواترین مسائل عشقی را برای سخن پردازان ایرانی دربرداشته
است من در پایان نوشته خود دستچینی از سروده ها و تنگ بیتیه های آنانرا نقل و شادی و شادکامی
هنه دلدادگان بهنجار را آرزو میکنم :

صائب گوید :

شیوه عاجزکشی از خسروان زیبنده نیست

بی تکلف ، حیل پرویز ، نامردانه بود

ادائی گوید :
 هدهدی کر ستم دهر به فریاد بود
 تیشه بر سرزده ، مرغ دل فرهاد بود
 همایون اسفراینی گوید :
 تیغی که گشت خسرو از آن کشته ، آهش
 گر بنگری ز تیشه فرهاد بوده است
 دیگری گوید :
 نگذشت بیستون ز سر خون کوهکن
 تا خون بیستون ز سر کوهکن گذشت

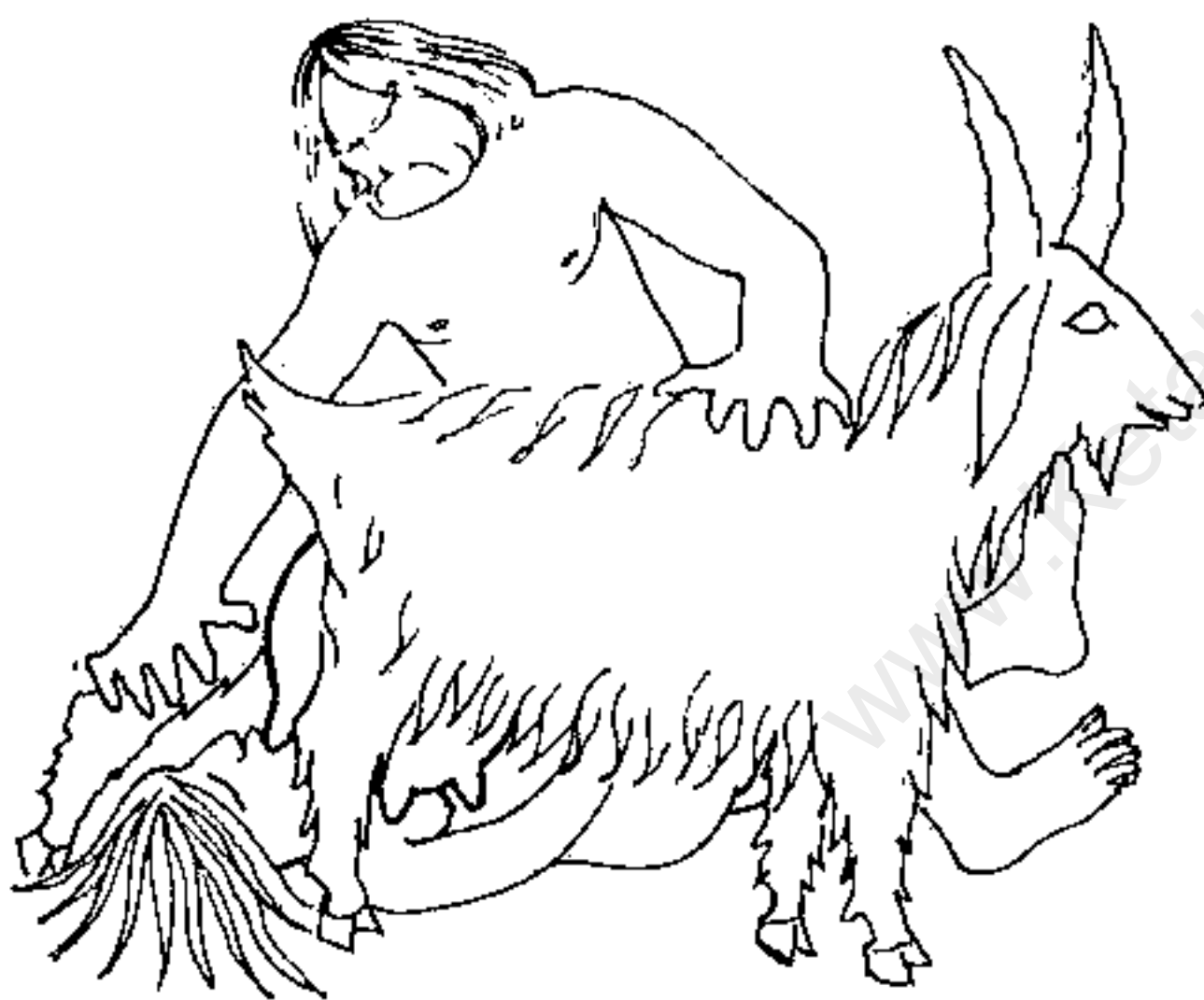
- (۱) - در نوشتن مقاله ، از کتب زیر بهره‌مند شده‌ام :
- ۱ - شاهنامه فردوسی . کار محمد دبیرسیاقی در شش مجلد .
 - ۲ - لغتنامه دهخدا .
 - ۳ - فرهنگ معین .
 - ۴ - زنان شاهنامه . طلعت بضاری . نشریه شماره ۴۵ دانشسرای عالی ۱۳۵۰ .
 - ۵ - فرهنگ ادبیات فارسی . دکتر زهرای خانلری (گیا) . نشریه شماره ۶۰ بنیاد فرهنگ ایران .
 - ۶ - کلیات دیوان سعدی .
 - ۷ - برهان قاطع . برهان بن خلف تبریزی .
 - ۸ - نمونه‌های نشر فارسی . دکتر علی اکبر فرزام پور .
 - ۹ - کلیات دیوان نظامی گنجوی .
 - ۱۰ - دیوان وحشی بافقی .
 - ۱۱ - تاریخ نظم و نشر در ایران و در زبان فارسی . سعید نفیسی .



پوشاک و رزم ابزار در شاهنامه

جلیل ضیاءپور
بنیاد شاهنامه فردوسی

گزارشگران همزمان او یا آنانکه چند قرن پیش از او درباره پاره‌ای از داستانهای آمده در شاهنامه گزارش دارند، آگاهی‌هایی در اختیار می‌گذارند که از روی آنها ابزار کار دوره‌های داستانی و تاریخی را میتوان آنچنان که باید (تأحدودی) در نظر گرفت.



شکل ۲

نخستین فرد شاهنامه، کیومرث است، که فردوسی درباره او نوشته است:

پژوهنده نامه باستان
که از پهلوانان زند داستان
چنین گفت کائین تخت و کلاه
کیومرث آورد و او بود شاه
کیومرث شد بر جهان کدخدای
نخستین بکوه اندرون ساخت جای



شکل ۱

شاهنامه فردوسی از جمله مدارك پربهای دیگری است که میتوان گفت به تنهایی نمودار همه زمینهای زندگی گذشته دور مردم ماست، و در آن از هر دری سخن رفته، و از هیچ گفتنی (از عواطف و چندوچونی‌ها) فروگذاری نشده است. شور زندگی و سر زندگی در آن چنان مجسم است که بمانند نقوش برجسته تخت جمشید برجستگی و تابندگی دارد؛ ازینرو، زمینهای تحقیق در شاهنامه فردوسی بفراوانی بی‌نظیری (از افسانه‌ها و واقعیت‌ها) فراهم است. اما، همچون دیگر مسائل زندگی مشروحه در شاهنامه، مسئله پوشاک و رزم ابزار درخور تأمل و بررسی و تطبیق است. زیرا وسایل مشروحه در آن متعلق بزمان فردوسی و یا بگذشته نزدیک خود اوست.



چهره هوشنگ‌شاه (تهیه شده در بخش پژوهشهای هنری بنیاد شاهنامه فردوسی)



تابلویی دیگر از هوشنگ شاه - بر مبنای تحقیقات بخش پژوهشهای هنری بنیاد شاهنامه فردوسی

سربخت و تختش برآمد بکوه

پلنگینه پوشید خود با گروه

(شکل ۱)

در این گزارش، گذشته از «پوست پلنگ» (یا پوست دیگر جانوران) که پوشاک دوره غارنشینی است، از «تخت و کلاه» یاد شده است که قاعدتاً باید تخت او را تخته سنگ درغار، و کلاهش را از پوست جانوران در نظر گرفت.

در «بند هشن» گزارشی از پوشاک نخستین مردمان و طرز استفاده آنان از طبیعت دوران پارینه سنگی تا زمان استفاده از آهن (و ابزار آهنی) چنین آمده است: هر مزد گفت «مشی» و «مشیان» که مردم آید. پدر (ومادر) جهانیان آید. ایشان هر دو چون یکی درباره دیگری اندیشید، نخست این را اندیشید که او از مردم است. ایشان به نخستین کشی این را کردند که راه برفتند. ایشان را تاسی روز خورش گیاهان بود و بر بستر از گیاه خفتند. پس از سی روز در بیابان فراز به بزی سپید موی آمدند و بدهان، شیر پستان وی را مکیدند. (شکل ۲) پس به سی روز و شب دیگر، بدگوسفندی رسیدند سیاه رنگ و سفید آرواره. او را بکشتند و از درخت کنار (= سدر) و شهشاد به راهنمایی مینوا آتشی افکندند. زیرا آن دو درخت آتش دهنده ترند. ایشان بدهان نیز آتش را افروختند و نخست هیزم کهنج (= زالزالک) و نیز درخت زیتون و کنار و شاخ خرما باین سوزاندند و گوسفند را کباب کردند. ایشان نخست خود را بدجامه پوستین نهفتند. (شکل ۳) سپس موی و آنگاه

«سرمه» (= شاید «پشم») بیافتند و خود را به آن جامه بافته نهفتند. ایشان بر زمین کلنگی بکندند و آهن بگداختند و با سنگ و استخوان آنرا بزدند و آنگاه تیغی از آن بساختند و درخت را بدان بریدند و آن «پدشخوار» (= بشقاب، کاسه) چوبین را آراستند. (ص ۹۴ از سطر ۱۲ کتاب «اساطیر ایران» مهرداد بهار بنقل از «بند هشن»).

این گزارش «بند هشن» استفاده از پوست و پوستین را بوسیله آدم و حیوانی آریائی روشن میکند. کیومرث بنا بگزارش «اوستا» در پیش از ایندو، وجود داشته است؛ و این دو، از نطفه کیومرث (که چهل سال در زمین بوده و سپس بشکل دو شاخه ریواس «ریباس» - چون دو آدم پیوسته بهم - از زمین رستند) بصورت آدمیان درآمدند و پدر و مادر جهانیان شدند. (شکل ۴).

فردوسی، از ابزار کار روزگاران کهن (زمان کیومرثیان) گزارشی ندارد. فقط درجائی که هوشنگ به کین خواهی پدرش «سیامک» (پسر کیومرث) بهمراهی نیای خود بجنگ «خروزان» دیو میرود، نوشته است: «کشیدش سراپای یکسر دوال / سپید برید آن سر بیهمال» و در اینجا، نام ابزاری که هوشنگ با آن سر خروزان دیورا بریده است آورده نشده و روشن نیست که چگونه چیزی بوده است.

بلعمری که در حدود یک قرن پیش از فردوسی میزیسته، در همین زمینه گزارشی دارد و نوشته است: «کیومرث سپاهی ساخته بود و هوشنگ آگاه شده بود که پدر او را به چه حال



شکل ۳

بوده باشد .

بلعمی در تاریخ خود در شرح ابزار کیومرث آورده است: «و سلاح او یکی چوب بزرگ بود و فلاخن، و هر کجا دیو و پری بدیدی به سنگ و بدان او را هزیمت کردی و همه بر میدندی». (ص ۲۱۴ س ۶ تاریخ بلعمی بتصحیح ملك الشعراء بهار).

ازین گزارش میتوان دانست که ابزار کار و دفاع کیومرثیان «سنگ و استخوان و نیز فلاخن و چوب بزرگ» (یا چماق) میبوده است .

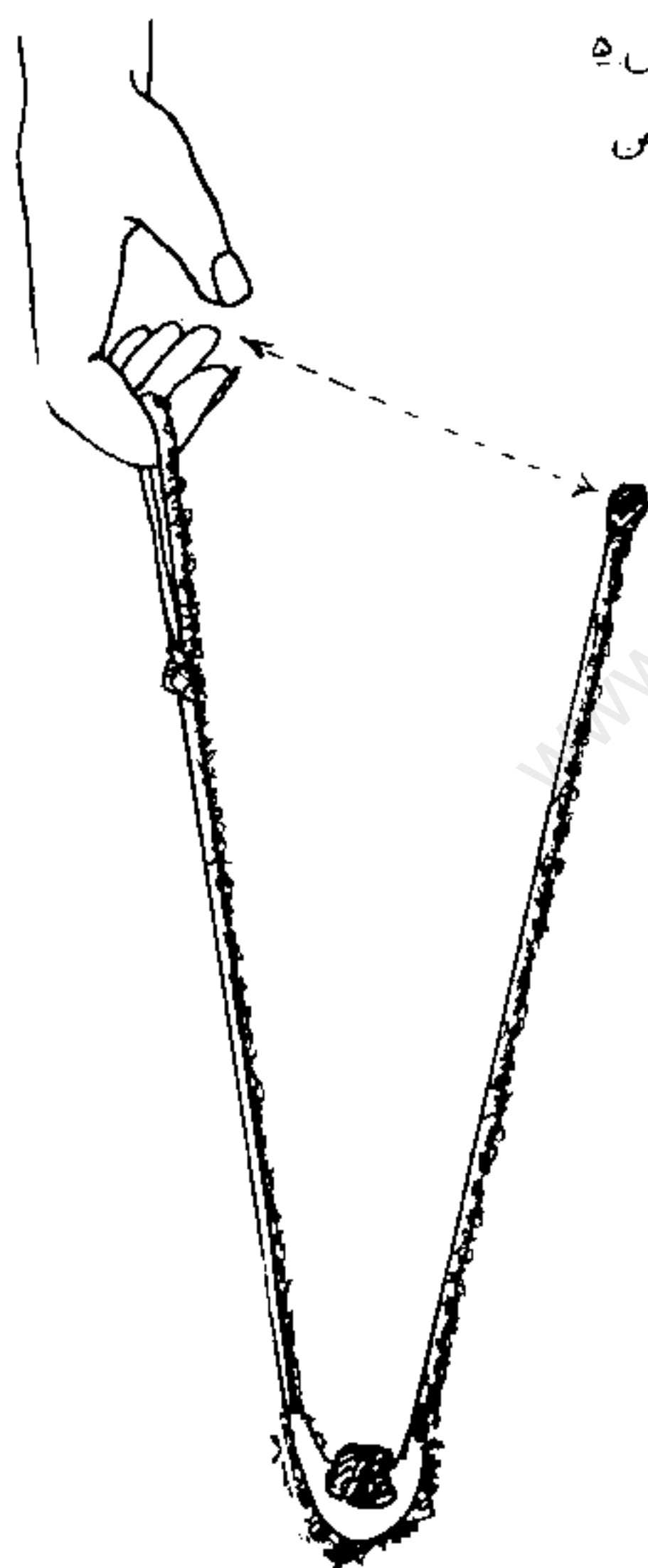
بکشتند، آهن [بحکمت] از کوه بیرون آورد هم به خردی و از آن سلیخ کرد، ماهری کرد سهمگین، و سپری کرد، ویر گونه کارد چیزی کرد، و آن بالهام ایزدی کرد نه از دید و شنید» (ص ۱۲۶ س ۴ تاریخ بلعمی بتصحیح ملك الشعراء بهار) . بر مبنای گزارش بندهشن نیز گفته آمد که: «مشی و مشیانه در زمین کالگی بکنند و آهن یگداختند و با سنگ و استخوان آنرا زدند» .

بر حسب این گزارش، دو ابزار کار و دفاع نخستین آریائیان (در پیش از دوره فلز) میبایست «سنگ» و «استخوان»

و اختراعی بوده است ، (ابزاری ، که دست بشر در آن دخل و تصرف کرده است) . این ابزار ، ازدو بندویك كفّه (از پوست نرم ولیف درختان وبعداً ازپوست جانوران) ترکیب یافته است . برای ترکیب این ابزار دورزن ، قطعاً انسان بیکدوره تکامل نسبی شعوری وزمانی درخور (برای تا بهاین مرحله ازاختراع رسیدن) نیاز داشته است ، وبدیهی است که این ابزار بروزگار کیومرث (که خود ازطرفی نخستین بشر ونیز نقطهٔ آدَمیان بوده) نمیتوانسته است اختراع شود . (شکل ۵) .



شکل ۵
فلاخن



«ژولی بن» در کتاب خود «سنگواره های انسان عصر حجر» (درمبحث ابزارسازی) نوشته است : «از زمانی که دست ها ازوظیفهٔ حرکت دادن جثه معاف شدند امکان یافتند که ابزار بسازند وبکار ببرند . مدتها ، انسان ازقطعات چوب واستخوان بهمان شکل طبیعی رفع نیازمندی میکرد . بعدها فکر بریدن وتراشیدن وشکل دادن بدچوب واستخوان درمغزش جوانه زد . ساده ترین ابزار سنگی ، قلوه سنگهای رودخانه ای بودند که انسان آنها را باضربه ای می شکست . وسطی ناهموار در آن ایجاد میکرد است» .

«جان فیفّر» در کتاب خود «از کهکشان تا انسان» (درمبحث آدَمیان پیش از تاریخ) ابزار را بمنزلۀ عضو اضافی لازمی میداند .

سنگ واستخوان وچوب (یا چماق) در زمان کیومرثیان سه ابزار از نوع ابزار انسانهای اولیه میباشد . فلاخن (ابزاری که گفته شده است «کیومرث آنرا داشته») ، ابزاری از نوع دورزن بوده وقاعدتاً با ساختمانی که دارد ابزاری غیرطبیعی

شاهنامه از دیدگاه وحدت ملی

دکتر احسان اشراقی

«مهابهاراتا» و «رامایانا» تارهای ظریف جنگی را مانند هستند که قرن‌ها از پس قرن‌ها دل‌های مردم هند را درغم و شادی بهم نزدیک ساخته و چنین است شاهنامه اثر بزرگ حماسه سرای ملوس که بر زندگی مردم ایران تأثیر نهاده و در آرمان‌هایی مشترک آنها را بهم نزدیک ساخته است و بگفته استاد بهار:

آنچه کوروش کرد و دارا آنچه زردشت مهین
زنده گشت از همت فردوسی سحرآفرین

تازه گشت از طبع حکمت‌زای فردوسی به دهر

آنچه کردند این بزرگان در جهان از داد و دین

باستانی نامه کافشاندنش اندر خاک و گل

تازیان در سیصد و پنجاه سال از جهل و کین

آفتاب طبع فردوسی به سی و پنجسال

تازه از گیل برکشیدش چون شکفته یاسمین

نام ایران رفته بود از یاد تاتاری و ترک

ترکتازی را برون راندند لاشه از کمین

شد درفش کاویانی باز بر پا تا کشید

این سوار پارسی رخس فصاحت زیر زین

جز بدو هرگز کجا در طابران پیدا شدی

فره‌ای کر خسروان در خاوران بودی دفين

اینجا سخن از فردوسی بزرگ است، از انسانی والا که دفتر داستانش، راز بقا و انگیزه هستی ملتی که سال را ضمن اشعاری بلند و حماسی بازگو می‌کند و زمزمه سخنش قرن‌ها بر زبان پیرو جوان ایرانی جاری است. داستان فردوسی و شاهنامه او هیچگاه تکراری نبوده است، زیرا صرف‌نظر از رابطه معنوی مردم با قهرمانان و فرهنگ شاهنامه که رابطه‌ای طبیعی و تاریخی است، هنوز بسیاری نکته‌های ناگفته از کتاب حماسی ایران که حق مطلب درباره آن ادا نشده است. شاید

بی نامداران و گردنکشان

که دادم یکایک از ایشان نشان

چو گودرز و کیخسرو تاجور

چو رستم، چو روئین تن نامور

چو گودرز و هشتاد پور گرین

سواران میدان و شیران کین

چو عیسی من این مردگان را تمام

سراسر همه زنده کردم به نام

«هنوز اثر دیگری که بماند شاهنامه معرّف روح ایران

باشد تألیف نیافته است. صحنه‌های جنگ و بزم و شادی و شور

و عشق و انتقام با چنان مهارتی از طرف فردوسی بیان شده است

که خواننده را واله و حیران می‌سازد... شاهنامه پر از شرح

خصال نیکویی انسانی و وصف مناظر زیبای رؤیا انگیز است

تعریف سجایای فردی، ایده‌های اخلاقی و سیاسی و نظریات

بشردوستی که با تخیلات زیبا و حساسیت روح بشری سرشته است

در این کتاب بزرگ جای ممتازی دارد». (هانری. ماسه)



ملتهایی که از اعماق تاریخ برخاسته و در نشیب و فراز

رویدادها زنده مانده‌اند، دلایل انکارناپذیر بر هویت آنها

وجود دارد. تار و پود وجود این هویت چیست. گاه داستانی

است از یک سینه به سینه دیگر رسیده و بر دل‌ها نشسته، گاه یادی

و یادبودی بر پیشانی سنگها و یا کتبی کهنه که افسانه گذشته را

در خطوط رنگ باخته خود حفظ کرده و یا بقول سروالتر

اسکات: اسلحه‌ای بی‌رنگ و فروغ که بالای مرقد جنگجویان

آویخته میشود و سنگ لوحه سائیده‌ای که زائری گمنام آنرا

بسختی قرائت میکند. ایلید و اودیسه و کتاب هزیود بازگوی

افقهای دور زندگی ملت یونانند در گذرگاه تاریخ، و حماسه‌های

از نظر ادبی، شاهنامه فردوسی در ردیف آثار گرانقدری باشد که تعدادی از شعرای بزرگ سرزمین ما بوجود آورده‌اند، اما بدون تردید از لحاظ عظمت موضوع و محتوای فرهنگی و اجتماعی و وظیفه‌ای که در آن نسبت به ملت تاریخی ایران ایفا گردیده است، هیچ سراینده‌ای به پای فردوسی نمی‌رسد. در هیچ دوره‌ای از ادوار تاریخ ایران، در بیان مناسبات اجتماعی و لحن‌های حماسی و حوادث صلح و جنگ و سیاست و زندگی مردم ساده و یا قهرمان، کلامی مانند کلام فردوسی بیان‌کننده مقصود نبوده است. از شناخت خدا و جهان هستی و تکریم خرد تا تقوای جسم و روح انسانی و از آموزش راه و رسم مردمی و خدمت به خلق تا اعتقاد به آرمان و آئین و علاقه به زاد و بوم و ارائه لطیف‌ترین اندرزهای اخلاقی به زنان و مردان در ادامه حیات شرافتمندانه آنها، تا طنین رسای مردانگی و شهامت و دفاع از شرف و فضیلت آدمی در صحنه کارزار و رزمگاه زندگی و حقانیت غلبه نور بر ظلمت و نیکی بر بدی، حضور کلام فردوسی قابل درک است و برین منوال هیچ سراینده‌ای چون او بردل‌های مردم حکومت نکرده است. از سخن فردوسی، عشق و علاقه به ایران زمین و افتخارات آن موج می‌زند و جاودانگی يك ملت از آن متجلی است و جنبه‌های درام آن در قالب داستانهای عبرت‌آموز، راه‌گشای انسان بسوی شرف و آزادگی و رسیدن به مرز انسانیت راستین است. فردوسی به جهان خیال تعلق ندارد و به قدم سعی در راهی رفته است که به انسان کامل و تمام عیار منتهی می‌شود و در این رهگذر زیباترین آهنگهای کلام را برای القاء منظور خود بکار گرفته است و «آنچه در شعر فردوسی سرافراشته‌تر از شعر دیگران است، آن است که شعر او سرود باشکوه زندگی مردمی آزاده و پیروزمند است و سخنی غرورآمیز و افتخارآفرین است. عظمت و والایی سرزمین فرخنده میهن، ایران پاک، ملت بزرگ، آئین یزدان و منش والای انسانیت و انسان بزرگ را نشان می‌دهد، بهمین روی، رستمی که فردوسی در شاهنامه از پهلوان سیستان میسازد و می‌آفریند، آنچنان انسان کامل یا ابرمردی است که مولانا جلال‌الدین در کمال عرفانش آرزو می‌کند: «شیر خدا ورستم دستانم آرزوست»^۱.

برای شناخت نقش شاهنامه در وحدت ملی، نظری اجمالی به اوضاع عمومی ایران بعد از اسلام عموماً و عصر فردوسی خصوصاً ضروری است، چون فردوسی شاهنامه را با الهام از داستانهای ملی و در شرایطی تنظیم کرد که لزوم توجه به ملیت و دفاع از فرهنگ و مدنیت گذشته ایران زمین برای مردمی که از تسلط کارگزاران متعصب و ترکان تازه وارد بر مقدرات خود رنج می‌بردند، مسئله مهمی بشمار می‌رفت. فردوسی از طبقه دهقانان آزاده بوده و این طبقه که یادگار نظام ایران پیش از اسلام بود، بیش از طبقه دیگر در حفظ میراث‌های فرهنگی

ساسانی می‌کوشید.

قرن اول و دوم هجری از نظر نشیب و فراز یکی از حساس‌ترین ادوار تاریخ ایران است. در این دو قرن که حاکمیت تازیان بر ایران به تدریج شکل گرفت، بزرگترین واکنش‌های سیاسی و نظامی و فرهنگی ملت در برابر قوای اشغالگر بظهور پیوست و مردمی که حاضر نبودند تن به خفت و خواری در برابر اقوام بیابان‌گرد دهند، برای بدست آوردن حقوق از دست رفته خویش به کوششی پی‌گیر برخاستند و این کوشش سیمای تاریخ ایران را در قرنهای سوم و چهارم هجری طرح انداخته، زمینه‌ای برای ادامه حیات ملی در قرنهای بعد گردید. در سال ۲۱ هجری، در جنگ نهاوند که تازیان به آن «فتح الفتوح» گفتند، آخرین مقاومت نظامی دولت ساسانی درهم شکست و یزدگرد شهریار ایران که آخرین فروغ دودمان شاهی بود از شهری به شهری رهسپار شد تا مگر سپاهی فراهم کند و در برابر دشمن به ایستد. ولی سرنوشت این فرصت را به او نداد و در مرو به تحریک ماهوی سوری کشته شد و با مرگ او مقاومت ایرانیان نیز از میان رفت. تازیان رفته رفته بر سراسر کشور تسلط یافتند و یادگارهای مدنیت گذشته نیز با ورود آنان به نیستی گرائید. از این تاریخ تا دو قرن کشور ما از وجود حکومت‌های ایرانی خالی ماند و به بخشی از سرزمینهای شرق خلافت اسلامی تبدیل شد.

رفتار تازیان در سالهای نخستین حکومت، مانند رفتار فاتحین زورگو با يك ملت مغلوب نبود، چون هنوز اندیشه برادری و برابری در روابط میان ملت‌های عرب و غیر عرب حکومت می‌کرد. اما وقتی قدرت به دست بنی‌امیه افتاد، شیوه‌های پسندیده اسلامی نیز در پرده فراموشی افتاد و حکومت جور و ستم همراه با سیاست تبعیض نژادی و عادات قبیله‌ای که یادگار نامیمون ایام جهالت بود، بار دیگر برقرار گردید و فاتحین در غالب قوم برتر، روش تحقیر و اهانت و بهره‌کشی توأم با خشونت را نسبت به ملت‌های غیر عرب در پیش گرفتند. تازیان در باور خود، از خویششن، نژادی والا ساختند که حق داشت بر ملت‌های دیگر که به زعم آنها از نژاد پست‌تر بودند حکومت کند و با این سیاست نوظهور اقدامات ناهنجاری را آغاز کردند که حاصل آن غارت سرزمینهای اشغال شده و بکار بردن رفتارهای غیر مسلمانی نسبت به غیر مسلمانان، یا نوسلمانان غیر عرب بود. عقاب جور بر سراسر قلمرو عربی بال‌گشود و دست‌های یغماگر از آستین تازه دولتان بادیه‌نشین بدرآمد و موالیان که به مردم غیر عرب گفته میشد در تنگنای

۱ - مجله هفت هنر: گفت و شنودی با دکتر سادات ناصری

ستم طبقاتی و نژادی گرفتار آمدند. «راغب اصفهانی در کتاب محاضرات الادباء (ج ۱) مینویسد: عرب را تا زمان دولت بنی عباس چنین رسم بود که چون از بازار چیزی خریده برمی گشت، و دربین راه به یکی از موالی مصادف می شد، هر باری که داشت به دوش او می گذاشت و وی بدون چون و چرا حمالی می کرد. هرگاه یکی از موالی را بر مرکبی سوار می دید و قصد می کرد که پیاده شود، بدون لا و نعم اطاعت عرب می نمود. هر دختری را که از موالی میخواست، بدون اجازه جد و پدرش به عقد ازدواج درمی آورد. کسی که پدرش عرب ولی مادرش جز از نژاد عرب بود «هجین» میخواندند و «هجنه» را بالاترین عیب حسبی و نسبی میدانستند و زنان غیر عرب را «اماء» یعنی کنیزگان می گفتند»^۲.

این سیاست غیر انسانی در میان مردم ایران که فرهنگ و تمدنی کهن داشت و از نظام اجتماعی پیشرفته ای در دنیای قدیم برخوردار بود بشکل ظالمانه تری به مرحله اجرا درآمد و مردم ایران که چنین اوضاع و احوالی را بر نمی تافتند، محموم شدند بهر شکل که ممکن است خود را از زیر بار این حکومت رها سازند. رفته رفته موقعیت ها فرا رسیدند؛ زمانی که مختار ابو عبید ثقفی در کوفه به خونخواهی شهدای کربلا قیام کرد، ایرانیان بدور او گرد آمدند و به پیروزی او کمک کردند. در ۶۷ هجری در عراق و خوزستان عده کثیری از روستائیان عرب و ایرانیان زیر لوای خوارج موسوم به ازرقی متحد شده دست به شورش زدند. ازرقیان می گفتند هر حاکمی که از احکام صدر اسلام چنانکه خوارج آنرا درک می کردند، یعنی مساوات اجتماعی تمام مسلمانان عدول کند کافر است و جهاد با وی واجب است.

در قیام محمد بن اشعث که از اشراف عرب بود و بر ضد بنی امیه قیام کرد، گروه عظیمی از ایرانیان کوفه و نواحی غربی ایران همکاری کردند و گرچه این جنبش بوسیله حجاج بن یوسف سرکوب شد ولی در مجموع هشداری بود به فرمانروایان عرب؛ که مردم ناراضی ایران با هر جنبشی که بر ضد تازیان باشد هم آواز خواهند گردید اگرچه رهبری آنرا يك نفر عرب بر عهده داشته باشد. و از آن هنگام برخسونت هیئت حاکمه عرب بیشتر افزوده شد و حجاج که از سوی عبدالملک حاکم سرزمینهای شرقی شده بود این جنبشها را در خون غرقه ساخت و یزید بن ابی مسلم نیز همین شیوه را دنبال کرد و مدت بیست سال دودمانهایی از آزاد مردان ایرانی بیاد رفت اما بهمان نسبت واکنشها نیز شدید بود و در نواحی خراسان و گرگان و تبرستان انقلابات بزرگی بوقوع پیوست که با وجود ناکامی ریشه های آن برافکنده نشد.

به موازات این جنبشهای اجتماعی، بمنظور مقابله با حس برتری نژادی عرب و تحقیر آنها، نهضتی فکری بنام شعوبیه

قد علم کرد که طرفداران آن معتقد به رجحان نژاد ایرانی بر قوم عرب بودند. افراد این نهضت برای بیان مقصود خویش بیش از هر کار به ادب و ادبیات پارسی متوجه شدند و از طریق شعرونشر و تألیف و ترجمه مقاصد خود را جامه عمل پوشاندند. مقصود اصلی این قوم شناساندن قوم ایرانی با همه مفاخر و مآثر او و تحریک حس میهن پرستی ایرانیان و سست کردن بنیاد عظمت و قدرت سیاسی و دینی اعراب و تحقیر آنان و اعاده استقلال و عظمت ایران بود. نخستین کسی از ایرانیان که در عصر اموی و در کشاکش تحقیرهای بنی امیه و اعراب زبان به بیان مفاخر اجداد گشود اسمعیل بن یسار از موالی بنی تمیم شاعر و شعوبی معروف عصر عبدالملک بن مروان و هشام بن عبدالملک بود. این شاعر انتساب خود را به ایران و ایرانیان در نهایت صراحت و میان یک دنیا دشمن خونخوار اظهار میکرد و در این راه رنجها می برد و آسیبها میدید ولی از پایداری نمی نشست.^۳

در پایان قرن اول هجری و اوایل قرن دوم عده ای از شیعیان به گرد امام محمد بن علی بن عبدالله عباس بن عبدالمطلب بن هاشم گرد آمدند و به دستور وی در سرزمین عراق و خراسان به سود خلافت بنی عباس به تبلیغ پرداختند و ایرانیان که از حکومت بنی امیه ناراضی بودند بخصوص مردم خراسان که از دستگاه خلافت دورتر بودند به این دعوت پاسخ مثبت دادند و ابو مسلم خراسانی را که از داعیان بنی عباس بود یاری کردند. نهضت ابو مسلم به زودی سراسر خراسان و سپس سرزمینهای دیگر را فرا گرفت. آنهایی که به این دعوت گرویدند هدفها و آرمانهای مشترکی نداشتند ولی در يك چیز که آنهم رهایی از یوغ بنی امیه بود سهیم بودند. در واقع این جنبش وسیله ای بود تا ایرانیان ناراضی و استقلال طلبان و شیعیان علی و گروهی از خوارج را بدور یکدیگر جمع کند. سرانجام حکومت بنی امیه سال ۱۳۲ هجری بدست ابو مسلم منقرض گردید و بساط ظلم و ستم آنها برچیده شد. اما دوران این پیروزی برای ایرانیان دیری نپایید و عباسیان بمجرد رسیدن به قدرت بجای قدرشناسی و احقاق حقوق از دست رفته ایرانی دست خود را بخون ابو مسلم و ابوسلمه خلال آلودند و نشان دادند که هدفشان از جلب پشتیبانی ایرانیان تنها بیرون آوردن خلافت از دست رقیب بوده است. این حادثه، استقلال طلبان ایران را متوجه ساخت که اعتماد به حکومت تازیان کاری بیهوده است و جز از راه احیای استقلال کشور نمیتوان به آرمانهای ملی جامه عمل پوشید. دیری نپایید که در گوشه و کنار ایران نهضتهایی پدید آمد که هدف آنها طرد حکومت اعراب و تشکیل يك دولت ایرانی بود. این جنبشها با نام مردانی چون المقنع و اسحاق ترك و مازیار و بابک خرم دین درآمیخته است و قرن دوم هجری در واقع دوران عکس العملهای سیاسی و نظامی و مذهبی استقلال طلبان ایرانی علیه دولت بنی عباس بود و در قرن سوم با پیدایش

حکومت صفاریان و سامانیان و آل بویه و آل زیار مبارزات مردم ایران به ثمر رسید و جدایی ایران از دستگاه خلافت عرب عملي شد. نقش عظیم مردم سیستان و یعقوب لیث در این مبارزات قابل انکار نیست، صفاریان نخستین حکومت ایرانی پس از اسلام هستند که بطور کامل جدایی خود را از قلمرو خلافت اعلام داشتند. در تاریخ سیستان آمده است یعقوب لیث «بسیار گفتی که دولت عباسیان بر غدر و مکر بنا کرده اند. نبینی که به ابوسلمه و ابومسلم و آل برامکه و فضل سهل با چندان نیکویی که ایشان را اندر آن دولت بود چه کردند؟ کسی مباد که برایشان اعتماد کند»^۴.

با پیدایش حکومت‌های ایرانی، رفته رفته طرز تفکر ایرانی نیز تجدید حیات یافت و اعتقاد به سنن و آداب و فرهنگ ایرانی از نو جان گرفت. حکومت‌های تازه ایرانی به نحوی بی‌گیر به فکر رواج و رونق زبان و فرهنگ ایران افتادند. یعقوب لیث، سخن گفتن و نوشتن به زبان تازی را دوست نمیداشت و در این مورد نوشته اند: «پس شعرا او را شعر گفتندی به تازی:

قد اکرم الله اهل المصر والبلد

بملك یعقوب ذي الافضال والعدل

چون این شعر برخواندند او عالم نبود در نیافت، محمد بن وصیف حاضر بود و دبیر رسایل او بود و ادب نیکو دانست و بدان روزگار نامه پارسی نبود، پس یعقوب گفت چیزی که من اندر نیابم چرا باید گفت؟ محمد بن وصیف پس شعر پارسی گفتن گرفت و اول شعر پارسی اندر عجم او گفت: «...»^۵ و از این اشارات برمی آید که در مدتی پیش از دو قرن فرهنگ ایرانی جای خود را باز کرده و زبان بیگانه با آنهمه قدرت نظامی و سیاسی که در پشت سر داشته نتوانسته است موقعیت ممتازی را که در سرزمین‌های غربی خلافت داشت کسب کند. در پی احیای فرهنگ، سنن و روایات باستانی نیز زندگی دوباره ای یافت و مردانی چون حمزه اصفهانی و دینوری کتب خود را تحت تأثیر روح میهن پرستی تألیف کردند و قسمت اعظم این کتب را به ذکر حوادث گذشته ایران اختصاص دادند و همزمان با آن ادبا و محققان آگاهانه برتری نژادی ایرانی را گوشزد خاص و عام کردند و عربها در چنین نوشتجاتی مورد حمله و تحقیر قرار گرفتند. این نوشته‌ها در عین حال برای بیان حماسه‌های ایرانی و بازگویی احساسات نسبت به افتخارات گذشته قابلیت و علاقه خاصی نشان دادند.

در ماوراءالنهر که دودمان سامانی بر آن حکومت می‌کرد، فرهنگ ایرانی با آگاهی و بینش بیشتر اوج گرفت. عصر سامانی عصر درخشش نظم و نشر و عصر شکفتگی ارزش‌های ایرانی است. این دوره را باید دنباله دوران صفاریان و مکمل کارهای

آنان دانست. به پایمردی امیران سامانی که گاه خود نیز از شعر و ادب بهره کافی داشتند شاعران و نویسندگان نام آوری به شهر بخارا روی آوردند و به سبب تشویق امراء، استعداد و ذوق سرشار خود را در راه خلق بهترین آثار زبان پارسی بکار انداختند و شعرای بزرگی چون رودکی سمرقندی و شهید بلخی و ابوشکور بلخی و دقیقی و مسعود مروزی و کسایی مروزی و نویسندگانی مانند ابوالفضل بلعمی و ابوعلی بلعمی آثار بی‌ارزش بوجود آوردند که در ردیف شاهکارهای زبان فارسی و آثار گرانمایه ادبیات جهانی هستند. موازی با این رستاخیز فرهنگی، مراکزی مانند غزنین و سیستان و گرگان و چغانیان و نیشابور و ری و سمرقند، کانونهای نشر ادبیات و محل پرورش ذوق و استعداد نهفته سخنوران ایرانی گردید و دنباله آن تا جایی پیشرفت که «خود را تنها به نبرد قلمی با عرب و ترویج کتب ملی و رخنه روح ایرانییت در اسلام محدود نکرد. بلکه مراکزی که کمتر با دستگاه خلافت سروکار داشتند این اندیشه را در سر پروراندند که روزی دوباره دولت ساسانی و یا هخامنشیان را بدان ترتیبی که در داستانهای دلاوران آنان منعکس شده بود برقرار کنند»^۶.

در گیرودار این تلاشها، دستگاه خلافت پیوسته راه سستی و فتور می‌پیمود و با پیدایش حکومت خاندانهای ایرانی آل زیار و آل بویه یکبار دیگر در ارکان خلافت تزلزل افتاد. بوئیان کار خلافت عباسی را که به انحطاط کشیده بود تا آستانه سقوط نزدیک ساختند و با تصرف بغداد و مطیع ساختن خلفا قدرت سیاسی و نظامی را عملاً از دست آنها خارج ساختند. متأسفانه این دوران اوج دوامی نیافت و با حوادثی که در اواخر قرن چهارم هجری رخ داده اوضاع بار دیگر بسود دستگاه خلافت و بزیان ایرانییت تغییر یافت. این بحران با آمدن ترکان در مرزهای شمالی ماوراءالنهر و نفوذ آنها در قلمرو سامانیان آغاز گردید. ترکان که در حوزه سیحون و حدفاصل بین این رود و آمودریا مستقر شده بودند با ضعف حکومت سامانی قوت گرفتند و چندی بعد به تشکیل حکومت نیرومند ترك در ایران توفیق یافتند و دستگاه خلافت نیز که پیوسته از این وقایع بهره می‌گرفت از تعصب نژادی و مذهبی ترکان علیه نهضت ایرانییت که تهدید آشکاری برای موجودیت آن بود استفاده کرد تا جاییکه رفته رفته ترکان در رهبری سیاست خلفای بغداد عامل

۲ - جلال همائی: شعوبیه، مجله مهر شماره ۲ سال ۲ ص ۱۳۷.

۳ - دکتر ذبیح‌الله صفا: حماسه‌سرایی در ایران ص ۱۳۷.

۴ - دکتر ذبیح‌الله صفا: تاریخ ادبیات ایران ص ۳۵.

۵ - دکتر ذبیح‌الله صفا: تاریخ ادبیات ایران ص ۱۴۵.

۶ - برتولد اشپولر: تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی ترجمه دکتر فلاطوری ص ۴۲۶.

مؤثری شدند. «با تسلط نژاد ترك بر ایران مجاهدات ملی ایرانیان که تا اواسط قرن چهارم بشدت ادامه داشت همه نقش بر آب و راندن کشتی بر سراب گشت. خونهای مردانی چون بومسلم و مقنع و بابک و مازیار و نظایر ایشان که به امید رویانیدن درخت برومند استقلال و احیاء ملیت ایران برخاک ریخته شده بود همه بی ثمر گشت»^۷. تعصبات مذهبی و نژادی یکبار دیگر بر ایران سایه افکند و علی‌الخصوص عصبيت در مذهب تسنن که مذهب خلفا بود، ترکان را در مسیر دفاع از منافع و حیثیت مذهبی و سیاسی خلفا قرارداد و غزنویان در راه دفاع از منافع خلافت از هیچ اقدامی فروگذار نکردند و یکی از این اقدامات مبارزه شدید آنها بر ضد طرفداران مذهب شیعه و خوارج در ایران بود.

اعتقاد گروه کثیری از ایرانیان به مذهب شیعه در واقع بخش عمده‌ای از مبارزات آنانرا بر ضد خلافت در بر می گرفت و این اعتقاد رنگ تازه‌ای به جدال و کشمکش دائمی ایران و عرب داده بود. ایرانیان از نخستین ادوار اسلامی در کشمکشهای مذهبی دستگاه خلافت جانب شیعه را گرفتند و به طرفداری از علی بن ابی طالب و خاندان او برخاستند. «اهمیت مذهب شیعه در تاریخ ایران سه قرن اول هجری آشکار است. بسیاری از قیامهای پیشروان شعبه‌های تشیع از قبیل قیام کیسانیه به پیشوایی مختار ابو عبیده ثقفی به خونخواهی شهدای کربلا و قیام زید بن علی و قیام شیعه آل عباس به پیشوایی ابومسلم در خراسان و ابوسلمه در عراق و قیام سادات طالبیه در مازندران و غیره در ازمه فوق، در ایران صورت گرفت»^۸.

در زمان سلطان محمود بازار مخالفت با تشیع و تحت این عنوان مخالفت با هر گونه جنبش ملی رواج یافت و آنها که مذهبشان با مذهب خلیفه و طبقه حاکمه ایرانی مغایرت داشت تحت تعقیب و آزار و شکنجه قرار میگرفتند و با همین بهانه بود که کشتارهایی در زمان محمود و مسعود غزنوی صورت گرفت. محمود در نامه‌یی که پس از فتح ری به القادر خلیفه عباسی نوشت کشتار شیعیان دیلمی را در ردیف جهاد خود در راه خدا ذکر کرده و مینویسد: «... خداوند دست ستمکاران را از این بقعه کوتاه کرده و آنها را از لوث باطنیان سترده است و حقیقت سعی و مجاهدت بنده درگاه در پیشگاه خلیفه از بابت غزو با اهل کفر و ضلالت و قمع دسته‌های باطنیه آشکار است، اینان ری را پناهگاهی برای خود ترتیب داده و در آنجا کفر خود را آشکار کرده بودند و با معتزله و روافض در آمیخته و بستم صحابه تجاهر نموده و کفر و مذهب اباحت را ظاهر کرده بودند. پیشوای ایشان رستم بن علی الدیلمی بود و این بنده با سپاهیان بر سر او تاختم... و دیالمه در حالی که بگناهان خود معترف و بکفر و رفض خود مقرر بودند تسلیم شدند و من کار ایشان را به فقها باز گذاشتم و آنان چنین فتوی دادند که این قوم از دایره

طاعت احکام الهی قدم بیرون نهاده و به فساد روی آورده‌اند و قتل و قطع و نفی آنان بمراتب جنایاتشان واجب است مگر آنکه از اهل الحساد نبوده باشند و این چگونه ممکن است در صورتیکه اعتقاد این قوم از تشیع و رفض و باطن خالی نیست... این بقعه از دعاه باطنیه و اعیان روافض خالی شده و اهل سنت را نعمت یار گشته است.» و در تاریخ مجمل التواریخ و القمص آمده است: «... بسیار دارها بفرمود زدن و بزرگان دیلم را بر درخت کشیدند و بهری را در پوست گاو دوخت و به غزنین فرستاد و مقدر پنجاه خروار دفتر روافض و باطنیان و فلاسفه از سرایهای ایشان بیرون آورد و زیر درختهای آویختگان بفرمود سوختن»^۹. در چنین شرایطی بود که صدای رسای حماسه سرای بزرگ ایران ابوالقاسم فردوسی طنین افکند و شاهنامه این سند ملیت ایرانی بنظم درآمد. فردوسی در عصر تعصبات نژادی و مذهبی، عصر غلبه ترکان و تحقیر افتخارات گذشته ایران بوجود آمد و کار او دفاع از حیثیت ایرانی و تاریخ او در شرایطی است که کسی را یارای چنان سخن گفتن نبوده است. فردوسی داستان ساحشوران باستانی را پیش کشید و مثل متقدمان خود و به میزان حس ملی موجود در آن زمان به آنها شالوده‌های ضد عربی بخشید. در عین حال در آن موقع دوباره نبرد قدیمی ایران و توران بخصوص از این رو بیش از زمان پیشین برای ایرانیان سؤال حیاتی شده بود که با پیروزی سلجوقیان، آن پیکار ایام گذشته اکنون در خود سرزمین ایران صورت می گرفت و اگر هم در این زمان ایرانیانی نام ترکی انتخاب می کردند در مقابل ترکان، همان حس استقلال ملی که در پیکار با عرب توفیق یافته بود مقاومت نمود^{۱۰}. فردوسی تجسم همین احساسات ضد بیگانگی است که باید آنها دومین دوره مبارزه مردم ایران علیه عناصر بیگانه نامید «و هر چه به اشعار فردوسی در راه حفظ ملیت ایرانی اهمیت و ارزش داده شود باز در آن مبالغه بکار نرفته است، زیرا همین اشعار بود که به دست تمام ملت ایران، کلیه اشراف و عموم مردم و جمیع پیشه‌وران و بزرگان و سیله‌ای داد تا آنان را در ورای تمام اختلافات طبقاتی و اجتماعی با یکدیگر متحد ساخته، آینه تمام نمای هستی آنان شود و سبب گردد که ایشان خود را به تمام معنی ایرانی بدانند و ایرانی بشناسند»^{۱۱}.



در راه زنده کردن حماسه ملی ایران، گامهای نخستین را پیشینیان فردوسی برداشتند؛ مسعودی مروزی و دقیقی طوسی و ابوالمؤید بلخی از این نام آوراند و شاهنامه‌ای که بفرمان ابومنصور محمد بن عبدالرزاق سپهسالار تنظیم گردید پایه و اساس فراهم آمدن شاهنامه فردوسی است. فردوسی در پرداختن این اثر بزرگ حماسی، از شاهنامه ابومنصور که بر پایه خداینامه عهد ساسانی تنظیم شده بود و چند اثر منفرد

دیگر از قبیل رزم رستم با اکوان دیو و داستان رستم و سهراب و بعضی از رزمهای رستم و پندنامه و اسکندرنامه ها و اخبار رستم و مانند آنها بهره گرفت^۷ و کتابی که بنظم درآورد از لحاظ عظمت مقام ملی باید آنرا بعنوان شناسنامه و سند ملیت ایرانیان تلقی کرد. در اهمیت این اثر بزرگ حماسی باید بگوئیم که بیش از هزار سال از تاریخ تدوین آن می گذرد و در طول این مدت، هیچ اثری مانند آن بر دلها ننشسته و وسیله پیوند وطن دوستان نبوده است و هیچ کتابی به اندازه شاهنامه شهرت جهانی نیافته و آبرو و حیثیت ملت تاریخی ایران را حفظ نکرده است. قرنهای است مردم این سرزمین با شاهنامه همسازند از اعماق جامعه گرفته تا دربار شاهان این حماسه ملی خوانده شده سبب تحریک احساسات ملی و سرافرازی خواننده و شنونده گشته است. قرنهای است این اثر جاویدان از لابلای حوادث خانمان سوز و ویرانگر گذشته و دستهای تاراجگر اوراق آنرا پریشان نساخته آشنا و بیگانه را در برابر عظمت خود وادار به تکریم و احترام نموده است. هرگز نمیتوان باور کرد، بدانسان که آورده اند، فردوسی بخاطر پول و ثروت و دستیابی به صله و انعام اقدام به نظم شاهنامه کرده باشد و اگر این حماسه سرای دهقان نژاد به افتخارات گذشته خود پای بند نبود و عشق میهن در نهادش زیاده نمی کشید هرگز نمیتوانست سی سال در تدوین یک کتاب رنج ببرد و آن همه عواطف انسانی و احساسات وطن پرستانه و علاقه برادوبوم و افتخارات گذشته را در لابلای کتاب شاهنامه جلوه گر سازد. بی شک افکار این شاعر میهن پرست چیزی برتر از جهان مادی و ثروت و مال بوده است که فقط انسانهای فرومایه و پست بدان پای بندند. گذشته از آن فردوسی در ایجاد شاهنامه تا جایی پیش رفته که حتی سلامت و ثروت و جوانی خود را نیز از دست داده است:

الا ای برآورده چرخ بلند

چه داری به پیری مرا مستمند

چو بودم جوان برترم داشتی

به پیری مرا خوار بگذاشتی

بجای غنائم عطا داد سال

پراکند شد مال و برگشت حال



نماندم نمک سود و هیزم نه جو

نه چیزی پدید است تا جو درو

نه چون من بود خوار و برگشته بخت

به دوزخ فرستاده ناکام رخت

نه امید عقبی نه دنیا بدست

زهر دو رسیده بجانم شکست ...

دودست و دو پای من آهو گرفت

تهی دستی و سال نیرو گرفت

و تازه بعد از آنکه رنج و مصیبت، قدرش را شناختند و او را بدین خوانده بزرگ تهدیدش کردند:

که بدین و بدکیش خوانی مرا

منم شیر تر میش خوانی مرا

مرا غمز کردند کان پر سخن

بمهر نبی و علی شد کهن

من از مهر این هر دو شه نگذرم

اگر تیغ شه بگذرد از سرم

مرا سهم دادی که دریای پیل

تنت را بسایم چو دریای نیل

نترسم که دارم ز روشن دلی

بدل مهر جان نبی و علی

و با غرور و عزت نفس خطاب بمحمود می سراید:

به نیکی نبذ شاه را دستگاه

و گرنه مرا بر نشاندی بماه

چو اندر تبارش بزرگی نبود

نیارست نام بزرگان شود!

از این ابیات آمیخته با درام چنین استنباط میشود که شاعر عزت نفس و والامشی خود را نه در روزگار جوانی و نه در ایام پیری از دست نداده و در هشتاد سالگی با غروری چو عقابان فلک پیما و صلابتی چون کوه زندگی را به سر رسانده هیچگاه از پرداختن به افتخارات گذشته سرزمین خود غافل نمانده است.

اما آنچه شاهنامه فردوسی را برتر از زمان و مکان میسازد، توجه او به اساس ملیت و عشق به سرزمین ایران و لزوم جانپازی در راه آن است. برای فردوسی ایران سرزمین مقدسی است که همه باید در حفظ و نگهداری آن بکوشند و بخاطرش فداکاری کنند. قهرمانان شاهنامه همگی نمونه انسانهای طراز اول و از نوع موجوداتی عالی و برتر هستند. مسائل وحدت ملی در سرتاسر کتاب به چشم میخورد و هیچ داستانی از شاهنامه تهی از افکار ملی نمانده است.

شاهنامه فردوسی تاریخ داستانی و باستانی ایران است از ابتدای پیدایش انسان در این سرزمین تا حمله اعراب و شکست ساسانیان. قصه فردوسی القاء تاریخ گذشته ایران به نسلهایی بوده است که موجودیت خود را بدرستی دریافته و از برتریهایی

۷ - حماسه سرایی در ایران ص ۱۴۷.

۸ - دکتر ذبیح الله صفا: تاریخ ادبیات ایران ص ۴۴.

۹ - مرتضی راوندی: تاریخ اجتماعی ایران جلد سوم ص ۳۸۷.

۱۰ - تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی ص ۳۲۹.

۱۱ - تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی ص ۴۲۸.

۱۲ - حماسه سرایی در ایران صفحات ۱۹۵ - ۱۹۶ - ۱۹۷.



صحنه‌ای از حجاریهای درون آرامگاه فردوسی

که دردنیای گذشته داشته‌اند غافل مانده‌اند و بجا است که چنان اثری چنین معرفی شود :

بسی رنج بردم درین سال سی

عجم زنده کردم بدین پارسی

شاهای آباد گردد خراب

ز باران و از تابش آفتاب

پی افکندم از نظم کاخی بلند

که از باد و باران نیابد گرند .

فردوسی در آغاز سخن ، پس از حمد خدا و رسول و بیان علت نظم شاهنامه ، سیرتاریخ ایران را از دوران کهن آغاز کرده است . بهنگام پادشاهی گیومرث نخستین شاه پیشدادیان و منوچهر آغاز تمدن بشر و آشنایی با طرز معیشت مطرح می‌گردد . هوشنگ آتش را از سنگ بدست می‌آورد و کشف این راز انگیزه جشن سده است که روزگاری دراز وسیله پیوند ملت ایران بوده است .

یکی جشن کرد آن شب و باده خورد

سده نام آن جشن فرخنده کرد

زهوشنگ ماند این سده یادگار

بسی باد چون او دگر شهریار

کز آباد کردن جهان شاد کرد

جهانی به نیکی ازو یاد کرد

جمشید تهیه خوراک و پوشاک و ساختن خانه و کاشانه را

بمردم آموخت و جامعه مردمان را بگروهها و طبقات تقسیم کرد :

به فرکئی نرم کرد آهنا

چو خود و زره کرد و چون جوشنا

جو خفتان و تیغ و چو برگستوان
همه کرد پیدا به روشن روان

بدین اندرون سال پنجاه رنج

برد و ازین چند بنهاد گنج

دگر پنجد اندیشه جامه کرد

که پوشند هنگام بزم و نبرد

ز کتان و ابریشم و موی و قز

قصب کرد پر مایه دیبا و خز

بیاموختشان رشتن و دوختن

گرفتند ازو یکسر آموختن

★

ز هر پیشه‌ور انجمن گرد کرد

بدین اندرون نیز پنجاه خورد

★

بفرمود دیوان ناپاک را

به آب اندر آمیختن خاک را

هر آنچ از گل آمد چو بشناختند

سبک خشت را کالبد ساختند

بسنگ و بکچ دیو دیوار کرد

نخست از برش هندسی کار کرد

چو گرمابه و کاخهای بلند

چو ایوان که باشد پناه از گرند

وروزی که جمشید از آنهمه کار پرداخت آئین جشن نوروزی
را فرمان داد :



صحنه‌ای دیگر از حجاریهای درون آرامگاه فردوسی

پایان می‌پذیرد. فردوسی از عصر اشکانیان به چند بیت اکتفا می‌کند و دنباله نظم را بدوره ساسانیان میکشد و به تفحیل از پادشاهان این سلسله یاد می‌کند و داستان شاهنامه با مرگ یزدگرد پادشاه ساسانی در جنگ با اعراب خاتمه می‌پذیرد.

مسئله اساسی در شاهنامه فردوسی عشق به سرزمین ایران و حفظ آنست و همه چیز تحت الشعاع این امر قرار گرفته است. تجلیل از صفت دلاوری و قهرمانی و بی‌گیری در جنگهای عادلانه و تلقین صفات یزدانی در برابر خالق و خوی شیطانی و تبلیغ راستی و درستی و مردمی در برابر دروغ و کثرتفاری و صفات اهریمنی، در جهت پاسداری میهنی است که باید در برابر بدبها حفظ شود. برای فردوسی ایران سرزمینی مقدس است که بدون آن زندگی برای ساکنانش ارزشی ندارد و جای افسوس و دریغ است که ویرانی بدان راه یابد:

چون ایران نباشد تن من مباد

بدین بوم و بر زنده یکنم مباد



جهان پر زبندخواه و پر دشمن است

همه مرز ما جای اهریمن است

نه هنگام آرام و آسایش است

نه روز درنگ است و آرایش است

دریغ است ایران که ویران شود

کنام پلنگان و شیران شود

همه جای جنگی سواران بدی

نشستگاه شهریاران بدی

به جمشید برگوهر افشاندند

مرآن روز را روز نو خواندند

سر سال نو هرگز فرودین

برآسوده از رنج تن دل زکین

بزرگان بشادی پیاراستند

می و جام و رامشگران خواستند

چنین روز فرخ از آن روزگار

بمانده از آن خسروان یادگار

در داستان جمشید موضوع ضحاک و کاوه آهنگر به میان

می‌آید سپس از سلطنت منوچهر و پسرش نوذر گفتگو می‌شود

نوذر بدست افراسیاب تورانی کشته میشود و جنگ نژادی و کینه

و دشمنی بین دولت ایران و توران از همینجا سرچشمه می‌گیرد.

قهرمان این نبردها رستم است که حضورش در هر جنگ

به شکست خصم می‌انجامد. در دوران کاوس جنگ ایران

و توران وارد مرحله تازه‌ای میشود و تراژدی مرگ سهراب

بوقوع می‌پیوندد و با رفتن سیاوش به توران و رنجش از

از کاوس و سپس قتل دردناک او بدست افراسیاب جنگهای ایران

و توران به اوج خود می‌رسد و شاهکارهایی از شجاعت و دلاوری

رستم و گیو و گودرز و بیژن و سایر دلاوران ایرانی بوجود

می‌آید. سرانجام افراسیاب در زمان کیخسرو گرفتار و کشته

میشود و جنگهای ایران و توران خاتمه می‌یابد. آنگاه فردوسی

بداستان گشتاسب و ظهور زردشت میرسد و اشعاری از دقیقی

در این مورد می‌آورد و سپس به پادشاهی لهراسب و دارا و جنگ

دارا با اسکندر اشاره می‌کند و داستان سلسله کیان بهمین جا

*
 نگه کن بدین لشکر نامدار
 جوانان شایسته کارزار
 زهر و بروم و فرزند خویش
 زن و کودک و خرد و پیوند خویش
 همه سر بسر تن بکشتن دهیم
 از آن به که کشور دشمن دهیم
 ایرانی یزدان شناس و پرتوان است و به میهن خود ارج
 می‌نهد :
 هنر فرد ایرانیان است و بس
 نگیرند شیر زیان را بکس
 همه یکدلانند یزدان شناس
 بگیتی ندارند از کس هراس
 مرا ارج ایران بیاید شناخت
 بزرگ آنکه با نامداران بساخت
 وی از قول رستم در حضور کیخسرو هنگام بحث در مقایسه
 سپاه ایران و توران مردانه می‌سراید :
 بدین دشت کینه ، گر از ما یکی است
 همه خیل توران به جنگ اندکی است
 چه اندیشی از آن سپاه بزرگ
 که توران چو میش است و ایران چو گرگ
 و در پاسخ نامه گشتاسب به ارجاسب در دلیری ایرانیان می‌آورد :
 بیاریم گردان هزاران هزار
 همه کار دیده همه پایدار
 همه ایرجی زاده پهلوی
 نه افراسیابی و نه پیغوی
 چو دانند کم کوس بر پیل بست
 سم اسب ایشان کند کوه پست
 جهانشان نفرسوده از رنج آژ
 همه شیرگیر و همه رزم ساز
 همه نیزه داران شمشیر زن
 همه لشکر آرا و لشکر شکن
 چو جوشن بپوشند روز نبرد
 ز چرخ برین بگذرانند گرد
 به زین اندرون گشته چون کوه سخت
 سرکوه از ایشان شده لخت لخت
 از ایشان دو گرد گزیده سوار
 زیر سپهدار و اسفندیار
 چو ایشان بپوشند ز آهن قبای
 بخورشید و ماه اندر آرند پای
 و گودرز در گفتگو با هومان سپاه ایران را به شیر و تورانیان
 را به روباه معرفی می‌کند :

کنون آمدم با سپاه گران
 از ایران گزیده دلاور سران
 شما هم بکردار روباه پیر
 به پیشه در ، از بیم نخجیر گیر
 و چگونه کلامی قادر است با غنای سخن شاعر به هنگام وصف
 مازندران که قطعه‌ای از ایران زمین است برابری کند :
 که در بوستانش همیشه گل است
 بکوه اندرون لاله و سنبل است
 هوا خوشگوار و زمین پرنگار
 نه گرم و نه سرد و همیشه بهار
 نوازنده بلبل بیاغ اندرون
 گرازنده آهو براغ اندرون
 همیشه نیاساید از جست و جوی
 همه ساله هرجای رنگ است و بوی
 گلابست گویی بجویش روان
 همی شاد گردد ز بویش روان
 دی و بهمن و آذر و فرودین
 همیشه پر از لاله بینی زمین
 افسوس دلاوران برای دوری از وطن واشک حسرت آنها
 بخاطر میهن است . سیاوش در توران بخاطر ایران اشک می‌ریزد
 و بیژن در چاه ازدوری ایران ناله سر میدهد و رستم هنگامی
 که در جنگ اکوان دیو گرفتار آمده در آن لحظات هول‌انگیز
 بفکر جان خود نیست بلکه در اندیشه زاد و بوم خویش است :
 ابا خویشتن گفت ، دیو پلید
 یکی دام چونین مرا گسترید
 دریغا دل و زور و این یال من
 همان زخم شمشیر و کوپال من
 جهانی ازین کار گردد خراب
 برآید همه کام افراسیاب
 نه گودرز ماند نه خسرو نه طوس
 نه تخت و کلاه و نه پیل و نه کوس
 دارا در آخرین لحظات زندگی در حالیکه سر بردامن
 اسکندر نهاده است بیاد وطن خود ایران می‌افتد و از اسکندر
 می‌خواهد دختر او را بزنی بگیرد تا از این پیوند فرزندی آید
 که آئین قدیم ایران را زنده کند :
 بیاراید این آتش زرد هشت
 بگیرد همی رند اوستا به مشت
 نگهدارد این قر جشن سده
 همان قر نوروز و آتشکده
 همان اورمزد و همان روز مهر
 بشوید به آب خرد جان و چهر
 و لحن اندوهبار استاد طوس در نامه‌ای که رستم فرخ‌زاد

در آستانه پیروزی اعراب بر ایران بسوی برادرش می‌فرستد، در افسوس از دست رفتن سرزمین ایران و آئین راستین آن، لحن يك میهن پرست حقیقی است که بر «بادرفته‌ها» نوحه سرایی می‌کند:

چو با تخت منبر برابر شود
همه نام بوبکر و عمر شود
تبه گردد این رنجهای دراز
شود ناسزا شاه گردان فراز
نه تخت و نه دیهیم بینی نه شهر
ز اختر همه تازیان راست بهر
نه تخت و نه تاج و نه زرینه کفش
نه گوهر نه افسر نه بر سردر فاش
برنجد یکی دیگری بر خورد
به داد و به بخشش کسی ننگرد
ز پیمان بگردند و از راستی
گرامی شود کثری و کاستی
پیاده شود مردم جنگجو
سواری که لاف آرد و گفت و گوی
رباید همی این از آن، آن ازین
ز نفرین ندانند باز آفرین
نهان بتر از آشکارا شود
دل مردمان سنگ خارا شود...



دریغ آن سرو تاج و آن تخت و داد
دریغ آن بزرگی و قهر و نژاد
کرین پس شکست آید از تازیان
ستاره نگرده مگر بر زیان
برین سالیان بگذرد چارصد
کرین تخمه گفتی جهان نسپرد

در تمام حکایات شاهنامه، فردوسی می‌خواهد عظمت ایران و شهامت پهلوانان را نشان دهد و از این رو در ضمن وصف دلیران همه جا شهامت ایشان را وصف می‌کند و وطن پرستی را می‌ستاید و هرگاه شکستی برای ایران رخ دهد متأثر شده غمگین می‌گردد و قصه را درهم می‌پیچد و بزودی می‌گذرد و شکست دشمنان را با تمام خفت شرح می‌دهد و با وجود این پهلوانان ایرانی را هیچوقت به ظلم و ستم وصف نمی‌کند بلکه اصرار دارد تا ممکن است حرکات آنها را بر اصول و قوانین عادلانه تطبیق نماید و ایشان را مثل زهاد نمایش دهد چنانکه رستم را که در شاهنامه مظهر شجاعت ایرانی است فردوسی بروفق و مدارا و مردانگی و حسن عهد وصف می‌کند و او را به عدالت از همه مختار می‌شمارد... و بالاخره می‌توان گفت که تمام شاعری و داستان سرایی خود را در حکایت رستم بدانجهت، که

او را نماینده شجاعت ایران میداند بکار برده و از این روی در حکایات دیگر سخن خویش را چنان مایه نداده است که در داستانهای رستم^{۱۳}.

اگر حالات و صفات رستم قهرمان شاهنامه بدانگونه که آمده از جای دیگری اقتباس نشده باشد به یقین باید گفت رستم مخلوق هنر فردوسی است که خواسته است نمونه يك انسان کامل را با آن حالات مافوق انسانی ارائه دهد. در تمام داستانهای شاهکارهایی که معمولاً انسان در مرکز قضاوت و داوری قرار می‌گیرد نویسنده و یا شاعر سعی میکند آرزوهای انجام نیافته خود و مردمی را که بین آنها زندگی میکند در وجود قهرمان داستان خود تجسم بخشد تا از این راه درس اخلاق و مردمی و فضیلت دهد. برای فردوسی رستم تنها يك دلآور نیست بلکه انسانی است والا و برتر از انسانهای دیگر. این قهرمان شجاعت فوق بشری را با اخلاق و سجایای عالی بهم در آمیخته تمام اعمال و حرکاتش همتای يك انسان کامل و ایده آل است اما با تمام این تفصیل وجود رستم در داستانهای شاهنامه فرع بر میهن و زاد و بوم شاعر است و فردوسی رستم و سایر دلاوران ایرانی را از آنجهت می‌ستاید که همگی وقف پاسداری میهن خویشند و مرگ با شرافت و آزادگی را بر زندگی در اسارت و بندگی ترجیح میدهند:

جهانجوی اگر کشته آید بنام
به از زنده دشمن برو شاد کام
به رزم اندرون کشته بهتر بود
که بر ما یکی بنده مهتر بود
مرا مرگ بهتر از این زندگی
که سالار باشم کنم بندگی
یکی داستان زد بر این بر پلنگ
چو باشیر جنگی در آمد بجنگ
بنام از بریزی مرا گفت خون
به از زندگانی به ننگ اندرون

عشق و علاقه فردوسی به سرزمین نیاگان تا مرز علائق مذهبی پیش می‌رود و گاه بر آن پیشی می‌گیرد. این دفاع از زاد و بوم بی‌گمان برای آن بوده است که شاعر خواسته است تا ملت ایران را بیاد مفاخر گذشته بیندازد و او را متوجه سازد که نباید گذشته پرافتخار خویش را فراموش کند، بلکه مردم برای سرافرازی باید اخلاق و رفتار نیاگان را سرمشق قرار دهند و در زندگی مادی و معنوی شیوه آنان را در پیش گیرند و از رفتارهای ناپسند، همچون دروغگویی و خیانت و نادرستی و فرومایگی و ترس که موجب تباهی انسانها است بپرهیزند.

۱۳ - تقریرات بدیع الزمان قزوین ص ۸۹.

و در برابر بیگانگان نیرومند باشند. بهمین جهت فردوسی انسانهایی را که در شاهنامه معرفی میکند به تمام معنی سرآمد نیکوکاران و دارای سجایای عالی و همت بلند و غیرت و حمیت هستند. آرتور نلدکه مینویسد: وطن پرستی، یعنی ایران پرستی. شاعر ما يك نوع ایران پرستی محض بود. وطن پرستی او عبارت از شوق مفرط برای ملتی بود که وحدت و بزرگواری آن از مدت ها پیش ازین رفته بود در عین اینکه حس ملیت ایرانی هنوز در موقع اضمحلال بنی امیه و مجدداً هنگام غلبه مأمون بر امین بخصوص در میان اهل خراسان يك نوع قوه و قدرتی بود باز در زمان فردوسی دیگر نمیشد از اهمیت سیاسی

مهاجم از قول یزدگرد شهریار ساسانی میتوان حدس زد :
ازین مار خوار اهرمن چهرگان
زدانایی و شرم بی بهرگان . . .
ازین زاغ ساران بی آب و رنگ

نه هوش و نه دانش نه نام و نه ننگ
بنابراین سخن یزدگرد و نامه رستم فرخزاد به برادرش
بیشتر از تأثیر خاطر فردوسی سرچشمه و الهام گرفته و او با تمام
وجود از تسلط بیگانه اندوهناک بوده است .
ارکان ملیت و هر آنچه موجب همبستگی مردمان و موجب
ادامه حیات يك ملت است ، همچون مرز و بوم و زبان ملی ،

گوشه ای از حجاریهای درون آرامگاه فردوسی



شادیها و غمها ، آئین ها و جشنها ، قهرمانی ها ، مقدمات ملی ،
هم پستی و برادری ، پاکدامنی و شرف و عزت نفس ، مبارزه
با دروغ و بدی و گرایش بر راستی و درستی ، نکوهش ستیزه جویی
و خشم ، و دفاع بی امان در برابر دشمن و مانند آنها در سراسر
شاهنامه منعکس است و به خواننده درس اخلاق و مردمی میدهد.
پندهایی از زبان پهلوانان و شاهان و دانشمندان مانند
اندرز منوچهر و نوذر و کیخسرو به ایرانیان و وصیت این شاه
به گودرز و زال و رستم و دارا به اسکندر یا نامه انوشیروان
به کاردان و سخنان پرمغز بزرگمهر در هفت بزم انوشیروان
و اندرز این پادشاه به هرمزد و نظایر آنها هریک به جای خود
معانی حکمت عملی را دربردارد و سرمشق زندگانی بشر است

چنین عقیده ای صحبتی بمیان آورد اما کاملاً بی اهمیت هم
نبود. همین اهمیت باعث شد که ادبیات جدید فارسی رونقی
تازه بخود گرفت. البته تمام روایات راجع به تاریخ گذشته
ایران و مخصوصاً کتاب نثری که شاهنامه روی آن تنظیم شد
آمیخته بیک چنین احساساتی بوده اما فردوسی این احساسات
را به زیباترین و جاندارترین طرزى مجسم کرد. دشمنی با
ترکها موضوع عمده جنگ نامه اوست. آیا میتوان از تعبیر
فردوسی که بموجب پیشگویی اخترشناسان ۴۰۰ سال پس از
جنگ قادسیه که بیگانگان بر ایران فرمانروایی کرده و هیچ شاه
ایرانی بر تخت نخواهد نشست ، نتیجه گرفت که خود فردوسی
هم در واقع به این مطلب معتقد بوده است؟^{۱۴} تنفر او را از قوم

واخلاق فردی و اجتماعی را از نیکی و شجاعت و بزرگمنشی و میهن دوستی و خداپرستی و راه و رسم کشورداری و عدالت پروری به فصاحتی بی نظیر بیان کرده^{۱۵}.

فردوسی زبان پارسی را که ارجمندترین وسیله پیوند ملی و اجتماعی ایرانیان است بسی ارج نهاده و از آن بعنوان بهترین انگیزه تلقین ایده آلهای خویش به خواننده بهره جسته است بی شک کتاب شاهنامه در حکم دستور زبان پارسی برای مردم ایران بوده است. اگر امروز پس از گذشت قرن‌ها و رویداد حوادث نامطلوب و نشیب و فرازها بر این سرزمین، هنوز کلام استاد طوس بر دلها می‌نشیند دلیل آنست که مردم ما هیچگاه پیوند خود را با شاهنامه قطع نکرده‌اند و همواره با آن دمساز بوده‌اند گویی طنین جادوانه این شعر پس از گذشت قرن‌ها هنوز اثر خود را از دست نداده است:

پی افکندم از نظم کاخی بلند
که از باد و باران نیابد گرند ...
جهان کرده‌ام از سخن چون بهشت
ازین بیش تخم سخن کس نکشت

تأثیر شاهنامه در تداوم وحدت ملی از جادوانگی ارزش آن در نسلهای پس از فردوسی آشکار می‌گردد و علی‌رغم نفوذ شدید ترکان که طی قرن‌ها بر جای ماند، این اثر حماسی بزرگ از یادها نرفت و از دلها نرود. هنوز چند صباحی بیش از خشم سلطان محمود غزنوی نسبت به فردوسی نگذشته بود که تأثیر شعرش نمایان شد و در این مورد بهتر است بسخن نظامی عروضی بازگردیم که نوشت:

«از امیر عبدالرزاق شنیدم به طوس که او گفت وقتی محمود به هندوستان بود و از آنجا بازگشته بود و روی به غزنین نهاده مگر در راه او متمردی بود و حماری استوار داشت و دیگر روز محمود را منزل برادر حصار او بود. پیش او رسولی بفرستاد که فردا باید که پیش آیی و خدمتی بیاری و بارگاه ما را خدمت کنی و تشریف پیوشی و بازگردی. دیگر روز محمود بر نشست و خواجده بزرگ بردست راست او همی راند که فرستاده بازگشته بود و پیش سلطان همی آمد. سلطان با خواجده گفت: چه جواب داده باشد؟ خواجده این بیت فردوسی بخواند:

اگر جز بکام من آید جواب

من و گرز و میدان و افراسیاب

محمود گفت: این بیت کراست که مردی ازو همی زاید؟ گفت بیچاره ابوالقاسم فردوسی راست که بیست و پنج سال رنج برد و چنان کتابی تمام کرد و هیچ ثمره ندید. محمود گفت: سره کردی که مرا از آن یاد کردی که من از آن پشیمان شده‌ام. آن آزادمرد از من محروم ماند. به غزنین مرا یاد ده تا او را چیزی فرستم ...»^{۱۶} و میدانیم که این پاداش آنچنانی وقتی

بطوس رسید که شاعر آزاده ایران وفات یافته بود و سالهای بعد که اسدی طوسی فردوسی را اینگونه بیاد آورد:

به شهنامه فردوسی نغزگوی
که از پیش گویندگان بردگوی ...

و انوری که گفت:

آفرین بر روان فردوسی آن همایون نژاد فرخنده
و سعدی بزرگ که با این کلمات از فردوسی یاد کرد:

چه خوش گفت فردوسی پاك زاد
که رحمت بر آن تربت پاك باد

و شهریار صفوی که پس از گذشت روزگارانی در رزمگاه خراسان به هم آورد خود پیام فرستاد^{۱۷}:

بیا تا نبرد دلیران کنیم
در این رزمگاه جنگ شیران کنیم
به بینیم تا اسب اسفندیار
سوی آخور آید همی بی‌سوار،
و یا باره رستم جنگجوی
به ایوان نهد بی‌خداوند روی،

در حقیقت ادامه حیات فردوسی در تن‌ها و روان‌هاست.

تشابه اشعار رزمی دوره‌های بعد به اشعار شاهنامه و پیروی از سبک شاهنامه نویسی و حماسه سرایی، همچون گرشاسب‌نامه اسدی طوسی، بهمن‌نامه ایرانشاه بن ابی‌الخیر و فرامرزنامه و کوش‌نامه منسوب به حکیم آذری و برزونه‌نامه خواجه عمید و شهریارنامه سراج‌الدین عثمان بن محمد مختاری و اسکندرنامه حکیم نامی و شاهنشاه‌نامه پائیزی و شهنامه تبریزی و تمرنامه هاتفی و شهنامه شاه اسمعیل و جرون‌نامه قدری و شهنشاه‌نامه فتحعلی‌خان صبا و دهها مانند آنها و تعداد زیادی حماسه‌های دینی، نشانه بارزی هستند از تداوم روح همبستگی ملی بر اساس ارزشهای شاهنامه فردوسی و اینکه حماسه بزرگ ایران هیچگاه از دلها زده نشده و سرمشق گویندگان و شعرای پارسی قرار گرفته است و کوتاه سخن این چیزی جز سرود قهرمانی يك ملت نیست که طنین آن در قرن‌ها پیچیده است.

- ۱۴ - بلذکه: حماسه ملی ایران ترجمه سعید نفیسی ص ۸۲.
- ۱۵ - دکتر رضازاده شفق: تاریخ ادبیات ایران ص ۹۰.
- ۱۶ - نظامی عروضی: چهار مقاله تصحیح دکتر محمد معین ص ۱۶.
- ۱۷ - نامه شام‌عباس به عبداله مؤمن خان اوزبک: منشآت حیدر ایواغلی.
- ۱۸ - حماسه سرایی در ایران ص ۲۶۹ - ۳۶۵.



سرگذشت برزو و لحاق آن به شاهنشاهی

احمد محمدی
دکتر در زبان و ادب فارسی

در میان حماسه‌های ملی ایران بدداستانی از پهلوانی‌های برزو پسر سهراب باز می‌خوریم که در مجموعه‌ای بنام «برزونامه» سروده شده است. گوینده این منظومه بنا به گفته «آنکیتل دوپرون» خواجه عمید عطائی ابن یعقوب (خواجه عمید عطاء بن یعقوب ناکوک) مشهور به «عطائی رازی» است که بنا به قول عوفی^۱ در سال ۴۹۱ و بنا به قول رضاقلی‌خان هدایت در سال ۴۷۱ در لاهور در گذشته است، و ظاهراً جز «آنکیتل دوپرون» و «ادگار بلوشه» دیگری نظم این داستان را به عطائی نسبت نداده است.

شهرت فراوان برزونامه سبب شد که نقل بعضی از داستانهای آن مانند قصه سوسن رامشگر به صورت مجزا در میان مردم رواج یابد^۲، و این داستان همراه با قسمتی از حوادث مربوط به برزو بدنام «سرگذشت برزو» به شاهنامه فردوسی ملحق گردد. چنانکه «ترنرماکان» (T. Macan) این داستان را همراه چند داستان دیگر جزء ملحقات شاهنامه دانسته و به نسخدهای که تصحیح و منتشر کرده افزوده است. از آن پس به غالب نسخ چاپی شاهنامه که از روی نسخه «ماکان» تهیه شده است این داستان را تحت همان عنوان «سرگذشت برزو» افزوده‌اند.

البته برزونامه به آنچه در ملحقات شاهنامه آمده است پایان نمی‌پذیرد، بلکه پس از خاتمه حوادثی که در شاهنامه آمده است، هنرنمایی‌های برزو در مکانهای گوناگون آغاز می‌گردد، و ازین پس حوادث عشقی هسته اصلی داستان می‌شود و اعمال پهلوانی در حقیقت تابع این حوادث می‌گردد. در این قسمت برزو آن قهرمان ملی نیست که مستقیماً برای حفظ سرزمین خویش با مهاجمان بجنگد، چنانکه در آن قسمت که به شاهنامه ملحق شده است دیدیم.

بهر حال این مختصر گنجایش آن ندارد که تحلیل تمامی داستانهای برزونامه را دربرگیرد. هدف فعلی ما هم بحث درباره برزونامه نیست، بلکه آنچه مورد نظر است منظومه‌ایست که به شاهنامه فردوسی پیوسته و بحث درباره چگونگی این داستان و باقی سخن را که در این مقال ناگفته مانده است به گفتاری دیگر موکول می‌کنیم.

سرگذشت برزو و قصه سوسن رامشگر:

افراسیاب شکست خورده از آخرین نبردی، که به سبب فرار بیژن از زندان وی، بارستم کرده است، به توران زمین بازمی‌گردد. در راه چون به شهر شنگان می‌رسد، برزو را، که به کار کشت مشغول است، می‌بیند. اندام ویرز و بالای برزو افراسیاب را فریفته می‌کند، کسی می‌فرستد و او را به خدمت می‌خواند، برزو در حضور افراسیاب درباره نژاد خود می‌گوید که :

پدر را ندیدم به چشم از بند	همه ساله ایدر بدم يك تنه
من و مادرم ایدر و چند زن	نیای کهن باز مانده به من
نیای مرا نام، شیروی گرد	به نخچیر شیرش بدی دست برد
کنون پیر گشتست و بسیار سال	ورا چنبری شد همه برز و یال
[بود مادر و هست شهر و بنام	مرا نام برزو نهاده است مام]
چنین گفت مادر: «که گاه بهار	بدین دشت بگذشت گردی سوار
نیای من آن پیر فیروز بخت	به نخچیر شیران بد و کار سخت
ز من آب کرد آرزو آن سوار	چو از دور دیدش مرا نامدار

۱ - لباب‌الالباب، تصحیح سعید نفیسی، ص ۷۱.

۲ - تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، چاپ اول، ص ۴۹۷ - ۴۷۷.

۳ - ر. ش، حماسه‌سرایی در ایران، تألیف دکتر ذبیح‌الله صفا.

نگه کرد در من دلش شد کباب فرو شد دو پای دلاور به گل سگالش گری یکره‌مان پیشه کرد در آورد دیوار یاره به بند در آویخت با من گو نامور وز آن جای برگشت بر سان دود ندانم کجا رفت و چون بود کار نبوده جز او هر گزش هیچ شوی.	بدادم مر او را همی سرد آب فرو ماند بر جای وز مهر دل کجا با دل خویش اندیشه کرد ز فتراک بگشاد پیچان کمند به باره بر آمد چو مرغی به پر ز من مهر یزدان به مردی ربود ندیدم دگر چهره آن سوار به من بارور گشت مادر ازوی
---	---

افراسیاب او را دلگرم و آهن سردش را با درم و دینار نرم می‌کند، و ازو می‌خواهد که با رستم نبرد کند. شهر و برزو را ازین کار بر حذر می‌دارد، لیکن سخنش در وی کارگر نمی‌آید. برزو به جنگ رستم می‌رود، طوس و فریبرز را اسیر می‌کند و بازوی رستم را می‌شکند و بالاخره بدست فرامرز گرفتار می‌شود. او را به سیستان می‌برند و در قلعه «ارگ» بند می‌کنند. شهر و برای رهائی وی به ایران می‌آید و به کمک زنی رامشگر برزو را نجات می‌دهد، لیکن در راه بازگشت به توران زمین، به سپاه رستم بر می‌خورد و بار دیگر جنگ میان رستم و برزو در می‌گیرد. این بار رستم بر برزو پیروز می‌شود و کشتن او را قصد می‌کند، اما شهر و، که بر بالای تپه‌ای ایستاده و ناظر این نبرد است، پیش می‌آید و راز تولد برزو را بر رستم آشکار می‌کند، و داستان معاشقه خود را با سهراب، بازگو می‌کند و انگشتی سهراب را به رستم می‌دهد. رویین پسر پیران افراسیاب را از ماجرا آگاه می‌کند. سوسن رامشگر، که می‌بیند افراسیاب ازین رویداد سخت نگران شده است، به عهده می‌گیرد که با افسون و چاره‌گری پهلوانان ایرانی را به بند آورد، و با پهلوانی «پیلسم» نام به ایران زمین می‌آید و بر سر دوراهی میان سیستان و پایتخت ایران بر کنار چشمه‌ای خیمه می‌زند، و خود را به نام رامشگری، که از خشم افراسیاب گریخته و عزم دربار ایران دارد، معرفی می‌کند. از آن سو، پهلوانان ایران در ایوان رستم گرد آمده و به باده‌نوشی مشغول اند. و چنانکه آیین مستان است. هریک به نوبت، خودستایی‌ها می‌کنند. در این میان طوس از جای بر می‌خیزد و از زورمندی و ثراک خویش سخن می‌گوید. گودرز او را سرزنش می‌کند. طوس خشمناک می‌شود و از ایوان رستم بدر می‌آید و راه «ایران شهر» در پیش می‌گیرد. رستم، که در آنجا نبوده است، چون باز می‌گردد و از ماجرا آگاه می‌شود، پهلوانان را سرزنش می‌کند. گودرز و بدنبال وی یک‌یک پهلوانان از پی طوس روان می‌شوند. پهلوانان هر کدام که به خیمه سوسن می‌رسند، از مرکب فرود می‌آیند تا دمی بیاسایند. سوسن به هریک می‌آلوده به «بیهوشانه» می‌دهد و بیاری «پیلسم» آنان را در بند می‌کند. تا آنکه فرامرز به خیمه سوسن می‌رسد و نشان پی اسب دلاوران او را متوجه می‌کند که خیمه از آن کیست. ناگهان اسب بیژن شیهه می‌زند و اسب فرامرز بدان پاسخ می‌دهد. بیژن که پیش از نوشیدن می‌آلوده، بدراز «سوسن» پی برده است، فریاد می‌زند که:

نگه دار خود را ازین بد گمان به گردن درویشان همه پالهنک شوی بسته ای پهلوان زمین.	... ای یل پهلوان که بسته است گردان بد افسون و رنگ نباید که چون ما برین دشت کین
--	---

فرامرز با «پیلسم» نبرد می‌کند و این نبرد بی نتیجه ادامه می‌یابد تا زال سر می‌رسد. زال رزم با «پیلسم» را ادامه می‌دهد و فرامرز را برای آگاهی رستم گسیل می‌دارد. «رستم» با «برزو» به «جنگ جای» می‌آید و جنگ آغاز می‌کند. این رویداد به رسیدن لشکر «افراسیاب» از یک سو و آمدن لشکر «کیخسرو» از سوی دیگر منجر می‌گردد. و در آخر «پیلسم» کشته می‌شود و افراسیاب یکبار دیگر شکست خورده به توران می‌گریزد.

قصد برزو در این متن الحاقی به شاهنامه بد آنجا ختم می‌شود که پس از شکست افراسیاب کیخسرو بدزابلستان می‌رود و یکماه آنجا باقی می‌ماند و منشور غور و سیری را با درفش عقاب پیکر به برزو و می‌گذارد.

جایگزینی داستان در وقایع شاهنامه:

اشخاص این داستان به جز برزو همه شاهان و پهلوانانی هستند که در شاهنامه فردوسی کروی دارند و همه آنانکه شاهنامه را خوانده‌اند با این چهره‌ها آشنایی کامل دارند. برزو هم که شخصیتی است تازه و ناشناخته خود از خاندان پهلوانان سیستان است. حوادثی که در این داستان روی می‌دهد، صرف نظر از جزئیات آن، همان حوادثی است که در داستانهای شاهنامه روی داده است، و در حقیقت شباهتی کامل میان حوادث این قصه و حوادث شاهنامه یافته می‌شود. زمان وقوع این حوادث نیز مقارن است با زمان وقوع حوادثی که پس از قتل سیاوش و گریختن کیخسرو به ایران رویداده است.

پس در آغاز این داستان را باید با ملاحظه نظم و ترتیبی که رعایت آن در حماسه‌های ملی ضرورت دارد در میان داستانهای شاهنامه فردوسی جایگزین کنیم و آنگاه به سایر موارد بپردازیم. ظاهراً منظور گوینده برزوناامه این بوده است که داستان خود را در دنباله یکی از داستانهای شاهنامه قرار دهد، و به همین سبب قسمتی از آخر داستان سهراب و کشته شدن او را در آغاز منظومه خود می‌آورد^۴ و سپس به نقل داستان برزو می‌پردازد. این جایگزینی از لحاظ پیوند دادن ماجرای پسر به پدر منطقی به نظر می‌رسد، لیکن از نظر پی‌درپی قرار گرفتن حوادث حماسه دچار بی‌نظمی می‌شود، و شاید به همین جهت باشد که در نسخه کتابخانه ملی پاریس اشاره‌ای به موضوع بازگشت افراسیاب از جنگ با رستم و برخورد او با برزو نمی‌شود، یا از آغاز داستان تا آخر قصه سوسن رامشگر هم‌جا نام کیکاووس به جای نام کیخسرو آمده است، چنانکه در اوایل داستان از زبان برزو می‌آید که:

ستانم ز کاووس کی تاج و تخت نمایم بر و بوم شاخ درخت

اما چون حوادث این داستان را نمی‌توان به عهد کیکاووس نسبت داد، بدینچار درجتهایی که به سبب اعمال «سوسن رامشگر» روی می‌دهد می‌بینیم که بدیکبار کیخسرو ظاهر می‌شود و از آن پس تا آخر برزوناامه حوادث در زمان این پادشاه روی می‌دهد.

این ترتیب از نظر قواعد حماسه‌سرایی و نظم حوادث حماسی نمی‌تواند منطقی و مقبول باشد. اما در نسخه خطی کتابخانه آکادمی شهر کلوز قبل از شروع داستان، قسمت آخر داستان بیژن و منیژه شاهنامه را نقل کرده و سپس به برزو و ماجراهای او پرداخته است، و چنین به نظر می‌رسد که این جایگزینی کاملاً صحیح و به جا باشد زیرا:

در آغاز سرگذشت برزو می‌خوانیم که افراسیاب وقتی با برزو ملاقات می‌کند که هزیمت‌کنان از جنگی که با رستم کرده بود باز می‌گردد، و این جنگ پس از رهایی بیژن از زندان افراسیاب روی داده است. پس سرگذشت برزو باید به دنبال داستان بیژن و منیژه قرار گیرد.

آخرین قسمت داستان بیژن در شاهنامه چنین است که چون رستم بیژن را از چاه می‌رهاند و به ایوان افراسیاب شیخون می‌زند و به ایران بازمی‌گردد، افراسیاب او را دنبال می‌کند.

۴ - ر. ش: سرگذشت برزو که جز یکی از نسخ خطی موجود در کتابخانه آکادمی شهر کلوز (رومانی) آمده است و نیز، نسخه خطی متعلق به کتابخانه ملی پاریس (عکس این دو نسخه را استاد محترم آقای دکتر ذبیح‌الله صفا در اختیار نگارنده نهاده است).

و در مرز ایران و توران نبرد آغاز می‌شود و افراسیاب شکست می‌خورد و به‌خلنج باز می‌گردد، از اینجا است که اختلاف میان روایت فردوسی و روایت سرگذشت برزو پدید می‌آید، در شاهنامه می‌خوانیم که:

چو شد کار بیژن سراسر تمام ز افراسیاب آورم باز نام
از آن پس که برگشت از آن رزمگاه که رستم بر او کرد گیتی سیاه
شد تازیان تا به خلنج رسید به تنگ از کیان بر شده ناپدید^۵
اما در سرگذشت برزو سخن از گونه دیگری است:

کنون بشنو از من تو ای رادمرد یکی داستانی پر آزار و درد
بدانکه که برگشت افراسیاب ز پیکار رستم ولی پر شتاب
که از بهر بیژن به توران زمین چه آمد به روی سپهدار چین^۶

از سخن فردوسی چنین برمی‌آید که افراسیاب بی‌هیچ درنگی در راه به‌خلنج می‌رود و رزم را تدبیر می‌کند و از ترکان و چینیان سپاهی بزرگ فراهم می‌آورد و به‌قصد ساختن رزمگاه برگرد ایران و گذشتن از جیحون و لشکرگاه ساختن در کنار «آمو» حرکت می‌کند و جنگ نخست او با گودرز درمی‌گیرد، اما در داستان برزو سخن از یافتن برزو و جنگ کردن او با ایرانیان است و نخستین رزمی که واقع می‌شود میان برزو از یک سو و طوس و فریبرز از سوی دیگر است.

در اینجا دچار تردید می‌شویم که کدام یک از این دو داستان بر یکدیگر پیشی می‌گیرند؟ آیا داستان فردوسی پس از شکست نخستین افراسیاب و حرکت دوباره لشکر وی به سوی ایران که منجر به جنگ یازده رخ می‌شود، پیش از داستان برزو قرار می‌گیرد؟ یا به‌عکس.

برای رفع این شبهه و قایع را محدودتر می‌کنیم، در جنگ یازده رخ پیران در یازدهمین جنگ توسط گودرز کشته می‌شود. از طرفی شیده در نبرد توسط کیخسرو از پای درمی‌آید. اما در داستان برزو هم پیران زنده است و هم شیده، به‌ناچار باید قبول کرد که داستان برزو قبل از داستان دوازده رخ اتفاق افتاده است. و اتفاقاً نسخه خطی متعلق به کتابخانه آکادمی شهر «کلوز» (رومانی) — که در حقیقت نسخه‌ایست از شاهنامه فردوسی همراه با سرگذشت برزو که در میان داستان بیژن و منیژه و دوازده رخ مندرج است — پس از پایان دادن، به سرگذشت برزو داستان دوازده رخ را نقل می‌کند و این مؤید حدس ماست در جای‌گزینی داستان برزو میان داستانهای شاهنامه.

برزوناامه تقلیدی است از شاهنامه:

از خلاصه گفتار «ژول مل» (J. Mohle) محقق فرانسوی و مترجم شاهنامه فردوسی چنین برمی‌آید که: «برزوناامه فی الواقع مجموعه هم‌روایات است راجع به خاندان رستم که فردوسی بدانها توجه نکرد و در عین حال حاوی داستان برزوست و . . . از مطالعه این کتاب به خوبی برمی‌آید که مراد گوینده تهیه ذیلی بر شاهنامه فردوسی بوده است.»^۷

استاد ذبیح‌الله صفا معتقد است که برزوناامه به تقلید از شاهنامه و از روی داستانهای قدیم ساخته شده است^۸ البته بحث ما در این مقال تنها به سرگذشت برزو که به عنوان یکی از ملحقات شاهنامه شناخته شده است مربوط می‌شود. درباره قدمت این داستان تا حدی که به دوره‌های پیش از اسلام به پیوند نمی‌توان به‌طور قطع و یقین حکم کرد و همچنانکه استاد ذبیح‌الله صفا معتقد است باید آنرا تقلیدی از شاهنامه دانست و نه ذیلی بر آن؛ زیرا:

اولاً، در هیچ‌کدام از منابع و مآخذ مکتوب موجود از داستانهای ملی و قهرمانی ایران نامی از برزو برده نشده است، تنها استاد ذبیح‌الله صفا در کتاب حماسه‌سرایی در ایران

آنجا که از ادب حماسی قبل از اسلام بحث می‌کند به داستانی از ادب ازمنی بدنام «بورزد» اشاره کرده است و با تردید گمان می‌برد که این نام با نام برزو یکی باشد^۹. اما در دیگر موارد اسمی از پهلوانی بدنام برزو یا کلمه‌ای شبیه بدان برده نمی‌شود.

ثانیاً، کیفیت به‌وجود آمدن برزو و داستان اوست و ساختگی به‌نظر می‌رسد، زیرا بنا بر روایتی که در سرگذشت برزو آمده است، سواری‌گرد که بعدها معلوم می‌شود «سهراب» بوده است روزی از شنگان می‌گذرد واز «شهر» که تنها در خانه مانده بود آب می‌خواهد و چون او را زیبا می‌یابد بدو عشق می‌ورزد و مهر یزدان را به‌مردی ازو می‌رباید و دختر از این جوان صاحب فرزند می‌شود. گرچه این ماجرا در نسخه آکادمی کلوز کمی کاملتر و منطقی‌تر شده و در نسخه خطی کتابخانه ملی پاریس به‌صورت دیگر آمده است و سخن از رفتن سهراب بدشنگان برای گزیدن اسب از فسیله پیش می‌آید، و نقل می‌کند که چگونه سهراب شهر را می‌بیند و او را بدخیمه‌خویش می‌خواند و پس از عشق‌ورزی چون حدس می‌زند که شهر و بارور شده است انگشتی خود را بدو می‌دهد. با اینحال حکایت به‌وجود آمدن برزو حتی در نسخه کتابخانه ملی پاریس هم غیر معقول و نامقبول به‌نظر می‌رسد و جز تقلید آنهم تقلیدی ناقص از زناشویی رستم و ته‌مین و زادن سهراب نام دیگری بر آن نمی‌توان نهاد.

ثالثاً، با آنکه داستان برزو ممکن بود ترتیب حماسی شاهنامه را استوارتر کند، این سؤال پیش می‌آید که چرا فردوسی بدان توجهی نکرده و با آنکه دوران کودکی سهراب و حرکت وی از توران به ایران در داستان سهراب با دقت بی‌نظیری به‌نظم آمده است، چرا در مورد برخورد سهراب با شهر و هم‌خوابگی آن‌دو سکوت کرده است؟ و چرا در جای‌گزین کردن داستان برزو پس از داستان بیژن و قبل از داستان دوازده رخ مسامحه روا داشته است. پس یا چنین حکایتی در میان روایات پهلوانی قدیم وجود نداشته، یا اگر وجود داشته فردوسی از آن بی‌اطلاع بوده است.

رابعاً، وقتی برزو به تحریک افراسیاب آماده رزم رستم می‌شود بیست سال داشته و از طرفی می‌دانیم که برزو فرزند سهراب است و سهراب در زمان پادشاهی کیکاووس و پیش از تولد سیاوش با رستم جنگ کرده و کشته شده است، و کیخسرو بنا بر روایت شاهنامه فرزند سیاوش و نتیجه ازدواج سیاوش با فرنگیس دختر افراسیاب است، برای بدست آوردن سال تقریبی کیخسرو، بر روایات شاهنامه متوسل می‌شویم؛ وقایعی که میان تولد کیخسرو تا گریختن او به ایران رخ داده با دوفوع زمان همراه شده است یکی زمانهای صریح و روشن و دیگری زمانهای مبهم. مقصود ما از زمانهای صریح اعدادی است که شاهنامه بدانها اشاره می‌کند؛ مثلاً چون کیخسرو ده ساله می‌شود بدرزم شیروگرگ می‌رود و شبان از بیم جان کیخسرو به پیران شکایت می‌کند، پیران کیخسرو را به ایوان خویش بازمی‌گرداند. پس کیخسرو ده ساله بوده است که از کوه به ایوان پیران می‌آید، سپس بدستور افراسیاب با مادرش بدسیاوش گرد می‌رود. مقارن همین احوال خبر کشته شدن سیاوش به ایران می‌رسد و رستم بدخونخواهی سیاوش به توران حمله می‌کند و هفت سال در آنجا می‌ماند. پس از این واقعه گودرز کیخسرو را بدخواب می‌بیند و گیو مأمور یافتن او می‌شود، و هفت سال سرگردان در توران جستجو می‌کند تا کیخسرو را می‌یابد.

اگر برای محاسبه سال کیخسرو همین زمانهای صریح را در نظر بگیریم می‌بینیم که

۵ - شاهنامه فردوسی به کوشش محمد دبیرسیاقی ج ۲، ص ۹۹۴

۶ - شاهنامه فردوسی به کوشش محمد دبیرسیاقی ج ۶ ملحقات ص ۲۷.

۷ - بد نقل از حماسه‌سرایی در ایران، تألیف دکتر ذبیح‌الله صفا چاپ ۱۳۳۳، ص ۳۰۳.

۸ - ر. ش، حماسه‌سرایی در ایران.

۹ - حماسه‌سرایی در ایران، چاپ ۱۳۳۳، ص ۴۰.



کیخسرو وقتی به ایران می‌رسد بیش از بیست و چهار سال دارد، بر این سال باید عمر سیاوش را نیز افزود و سالهای میان حوادث پس از کشته شدن سهراب و به دنیا آمدن سیاوش را محاسبه کرد تا سن برزو بدست آید. پس منطقی آن است که عمر برزو را با تقریب دست کم دو برابر عمر کیخسرو بدانیم. اما در برزوناامه به صراحت برزو را هنگام حمله به ایران بیست ساله می‌شمارد. اگر بنا باشد این نابسامانی را از نوع ابهام زمان، که از خصوصیات داستان حماسی است، بدانیم باز هم اشکال ما مرتفع نمی‌شود، زیرا مقصود از مبهم بودن زمان در حماسه ابهام تاریخی است و نه ابهام در سال قهرمانان و عدم تناسب آنها که موجب بهم خوردن نظم منطقی داستان شود.

خامساً، وجود تشابه میان بعضی از جنگهای مذکور در این داستان و داستانهای شاهنامه تردید ما را نسبت به اصالت و قدمت این داستان قوی‌تر می‌کند، چنانکه در داستان «سوسن رامشگر» به پهلوانی «پیلسم» نام بر می‌خوریم که در جنگ با رستم گرفتار می‌شود و برزو او را با خنجر قطعه قطعه می‌کند، همین «پیلسم» در شاهنامه در جنگهایی که به خونخواهی سیاوش در می‌گرفت به دست رستم کشته شد. این مورد نیز ما را بر آن می‌دارد که «پیلسم» و ماجراهایش را در برزوناامه تقلیدی از پیلسم شاهنامه بدانیم.

باتوجه به مواردی که در فوق آمد، شاید بتوان داستان برزو را یکی از روایات پهلوانی متداول در قرون اولیه اسلامی دانست، و بعید نیست که خلق این گونه داستانها مربوط به قرن چهارم هجری و منشاء آنها سیستان باشد^{۱۰}.

اما سخن ژول مل که می‌گوید: «مراد گوینده تهیه ذیلی است بر شاهنامه فردوسی» در باب برزوناامه قابل تأمل است و گمان نمی‌رود که گوینده برزوناامه چنین قصدی داشته باشد. به ظن غالب مراد گوینده نظیر گویی بر شاهنامه و تقلید از آن بوده و در حقیقت خواسته است که در میدان فردوسی طبع آزمایی کند و این داستان را که در واقع شباهتی به بعضی از داستانهای فردوسی دارد، با اتخاذ روش شاعر بزرگ ملی ما به نظم آورده تا شاید همسنگی خود را با فردوسی بنمایاند. این مدعا را می‌توان با مقایسه کردن شاهنامه فردوسی و سرگذشت برزو و به دلایل ذیل ثابت کرد.

۱ - اغلب تعبیرات و مضامین و بعضی ابیات و مصراعهای سرگذشت برزو از شاهنامه اقتباس شده است چنانکه در ابیات ذیل اقتباس تعبیر از دویست شاهنامه کاملاً مشهود است.

از برزوناامه :

ببینیم تا بر که گردد سپهر	به پیوند جان که نازد به مهر
ببینیم تا که شود خسته دل	ز خون که برخیزد امروز گل

از شاهنامه :

ببینیم تا اسب اسفندیار	سوی آخور آید همی بی سوار
و یا باره رستم جنگجوی	به ایوان نهد بی خداوند روی

از برزوناامه :

به ایرانیان گفت رستم کجاست	که خواهم به میدان ازو کینه خواست
----------------------------	----------------------------------

از شاهنامه :

به ایرانیان گفت رستم کجاست	که گویند کوروز جنگ ازدهاست.
----------------------------	-----------------------------

از برزوناامه :

چو فردا بر آید بلند آفتاب	بیایم به میدان تو با شتاب
---------------------------	---------------------------

۱۰ - استاد محترم آقای دکتر ذبیح الله صفا به چنین احتمالی اعتقاد دارند و یکبار که از محضرشان درك فیض می‌شد بدین مورد اشاره فرمودند.

از شاهنامه :

چو فردا برآید بلند آفتاب من و گرز و میدان و افراسیاب

۲ - در نبرد تن به تن برزو بارستم درست همان فکر به خاطر رستم می گذرد که از خاطر
سهراب در نبرد تن به تن سهراب بارستم گذشت:
از برزونا مه :

بدو گفت رستم که ای نامدار به یزدان دادار پروردگار
کز آنج از تو پرسم بگویی توراست نیاری به گفتار در، هیچ کاست
بگویی که تخم و نژاد تو چیست به توران ترا خویش و پیوند کیست
همانا که از تخم توران نه‌ای که جز از نژاد بزرگان نه‌ای

و در داستان سهراب، رستم به سهراب می گوید:
نمائی به ترکان بدین یال و سفت
و سهراب پس از شنیدن این سخن

بدو گفت کز تو پرسم سخن همه راستی باید افکند بن
یکایک نژادت مرا یاد دار ز گفتار خوبت مرا شاد دار
من آیدون گمانم که تو رستمی که از تخم نامور نیرمی

مقایسه برزونا مه و داستان سهراب در شاهنامه فردوسی

برداشت داستان برزو چنان است که خواننده داستان رستم و سهراب را به خاطر می آورد. پسری پا به درم و وجود می نهد، پدر خود را نمی شناسد، بر سر راه افراسیاب قرار می گیرد، و به تحریک وی قصد جان نیای خود می کند، به جنگ نیا می رود، در «جنگ جای» نوازه دنیا ستیز می کنند بی آنکه یکدیگر را بشناسند، لیکن در این داستان به عکس داستان رستم و سهراب پیش از وقوع فاجعه شناسایی حاصل می شود.

گرچه اساس این قصه به داستان سهراب شباهت دارد، لیکن روایات آن همجا با داستان سهراب تطبیق نمی کند، و اتفاقاً همین موارد اختلاف است که موجب ضعف تألیف سرگذشت برزو شده است.

حکایت برزو بنا بر آنچه در ملحقات شاهنامه آمده است به سه قسمت مجزا تقسیم می شود: نخست، آشنایی برزو با افراسیاب و اقدام به جنگ با ایرانیان که متجر به شناسایی میان رستم و برزو می شود. دوم، داستان سوسن رامشگر، که حوادث آن در نتیجه شناسایی میان رستم و برزو و پیوستن برزو به ایرانیان پدید آمده است. سوم، جنگهای میان ایران و توران که اعمال سوسن رامشگر سبب آن شده و نتیجه اش شکست تورانیان است.

بخش نخستین این داستان، از نقطه شروع تا نقطه پایان، با داستان رستم و سهراب قابل مقایسه است، زیرا موضوع اصلی هر دو آنها یکی است و هدف نیز یکسان است. اما سرنوشت قهرمانان آن دو بایکدیگر تفاوت دارد. در داستان سهراب پسر به دست پدر کشته می شود و شناسایی پس از فاجعه حاصل می گردد، لیکن در سرگذشت برزو پیش از آنکه خون نوازه ای به دست نیا ریخته شود، شناسایی صورت می گیرد و سرنوشت قهرمان داستان تغییر می کند. این تغییر بخت قهرمان به ارزش دراماتیک داستان برزو لطیفه ای چشم گیر می زند. به سخن دیگر داستان سهراب علاوه بر آنکه واجد خصوصیات کامل حماسه است از ویژگی های تراژدی نیز برخوردار است، و حال آنکه داستان برزو چون به نقطه اوج می رسد یکباره فرو می ریزد و تمهیدات داستانی پرداز با پرده برداری ناپهنگام از راز برزو بی نتیجه می ماند. به همین جهت داستان ادامه می یابد تا شاید این تقیصه برطرف گردد.

مورد دیگر اختلاف، در مسیر داستان و تعبیه حوادثی که استخوان بندی آن دو را شامل است یافته می شود. سهراب چون دهساله شد به تژاد خویش پی برد و به عزم یافتن پدر راه ایران در پیش گرفت و افراسیاب چون از کار سهراب آگاهی یافت چاره ای کرد و ظاهراً به عنوان یاری به سهراب دریافتن پدر او را برای جنگ آماده ساخت، اما به دو سردار خود، «هومان» و «بارمان»، سفارش کرد که مانع شناسایی پدر و پسر شوند. پس سهراب به عزم یافتن پدر و اتحاد با او حرکت کرد. اما تقدیر و حوادث متفقاً او را ازین هدف دور می کردند. پس از بند کردن هجیر امید آن می رفت که گره از کار باز شود، و قهرمان داستان به هدف نزدیک گردد. اما هجیر هم بدپیچیدگی حوادث افزود، وقتی رستم شبانه به صورت ناشناس به پشت خرگاه سهراب نزدیک شد باز نوبدی بود از حصول شناسائی، لیکن آنهم با حادثه ای نابود شد. همچنین در هنگام کشتی میان دو قهرمان بر سر تژاد سخن می رود و خواننده گمان می برد که پرده از اسرار برداشته خواهد شد، اما هر بار با دلیلی معقول گره همچنان بسته می ماند، تا فاجعه روی دهد. همین پیچیدگی هاست که دست تقدیر را باز می گذارد تا هر چه می خواهد بکند و بد داستان لطف و زیبایی ارزانی دارد.

در سرگذشت برزو حوادث عادی است و صورتی ساده دارد، جز مادر برزو هیچیک از اشخاص داستان از راز تولد قهرمان و تژاد وی آگاه نیست. هدف برزو از حرکت به سوی ایران جنگ است و یاری کردن افراسیاب. برزو اجیر شده است تا رستم را بکشد، هیچ نقطه امیدی برای گشودن گره وجود ندارد تا خواننده را بخود مشغول کند، اگر خواننده نمی دانست که برزو کیست و از نسبت میان او و رستم آگاه نبود، و ناگهان راز تژاد برزو فاش می شد، داستان لطفی خاص می یافت. اما در برزونا می بینیم که قضیه از لون دیگر است. داستان پر از پیش از شروع، همه رازها را بر خواننده آشکار می کند و خواننده ای را که بر همه چیز آگاه است به تماشای صحنه ها می آورد، بی شک در چنین مورد به هیجان آوردن خواننده کاری است عبث. به همین جهت است که داستان پر از حوادث در «ارگ» را می آفریند تا شاید ازین راه در خواننده مؤثر واقع شود و یا قصه گرگین و زهر ریختن در طعام برزو را می سازد تا بدان وحشتی در دل خواننده ایجاد کند، اما نه تنها توفیقی بدست نمی آورد بلکه پهلوانان پاک و جاوید شاهنامه را به ناپاکی و چاره گری متهم می کند و سرخورده به اصل داستان بازمی گردد. شاید اگر برای آفریدن این قصه از قهرمانان شاهنامه استفاده نمی کرد چنین تمهیداتی در کار وی مؤثر می افتاد.

با تمام این احوال نمی توان بیکبار دست رد بر سینه سرگذشت برزو نهاد، بعضی از قسمتهای آن در لطف و گیرایی شباهتی به حوادث شاهنامه پیدا می کند، چنانکه نخستین رزم رستم و برزو از بعضی جهات خاطره رزم رستم و اسفندیار را زنده می کند و از بعضی جهات یاد نبرد رستم و سهراب را.

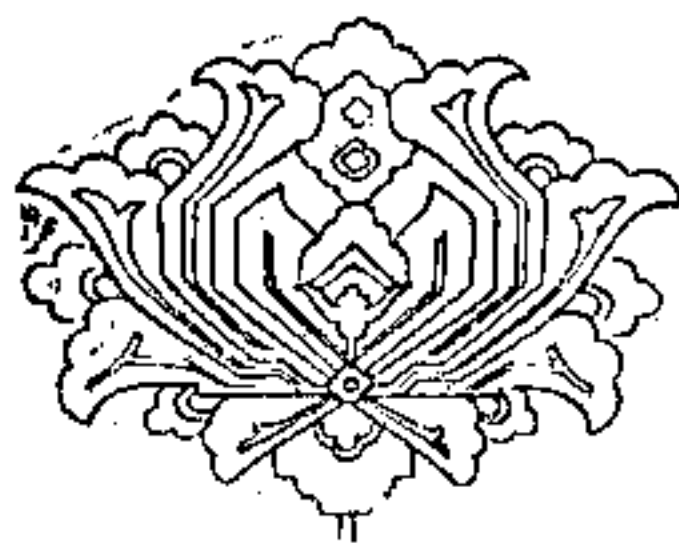
بخش دوم این سرگذشت مربوط می شود به قصه سوسن رامشگر که به مناسبت وبا رعایت نظم منطقی در داستان اصلی جای گرفته است. این قصه بدپیچیک از داستانهای شاهنامه شباهتی ندارد. شروع قصه به گونه ایست که پیوند آن را با حوادث قبلی کامل کرده است، ویژگی های یک داستان جاافتاده و کامل در آن وجود دارد. حوادث پی در پی و منظم است و این تنها موردی است در برزونا که از هر جهت بی عیب و نقص و مبرا از خورده گیری است، و تمهید حوادث و وقایع در آن با تبحری خاص پیش بینی شده است.

افراسیاب که پهلوان سپاه خویش را از دست داده است به دنبال وسیله ای می گردد تا این زبان را جبران کند، زنی رامشگر به نام سوسن به عهده می گیرد تا با فریبکاری و چاره گری انتقام از ایرانیان بازستاند. زنان در طول تاریخ به چاره گری و فریبکاری معروف بوده اند، به ویژه اگر از خاندان نجبا نباشند و طبعاً صاحب مشاغل چون خنیاگری، مشاطه گری و جز آن باشند. معمولاً چنین اشخاصی خود برای حادثه آفرینی گام پیش می نهند. دستگاه افراسیاب که خود در نزد ایرانیان به چاره گری متهم است از وجود این گونه مردم خالی نیست. وسیله چاره گری

نیز می‌است و داروی بیهوشی و پهلوانی که بتواند در هنگام ضرورت یاور این زن باشد همه گردان را به بند می‌آورد. مکان اجرای نقشه نیز بسیار مناسب است یعنی نقطه‌ای در تقاطع راه ایرانشهر به سیستان و توران زمین و این درست جائی است که پهلوانان ایران از آن می‌گذرند. در این محل چشمه‌ایست که معمولاً مسافران خسته برکنار آن دمی می‌آسایند و بی‌شک اگر خرگاهی ببینند که زنی زیبا صاحب آن باشد فرود خواهند آمد تا جامی باده از وی بستانند. حوادثی که در ایوان رستم روی می‌دهد و موجب می‌شود که طوس باخشم بدسوی ایرانشهر روی نهد و دیگر پهلوانان از پی وی راهی شوند آنانرا يك يك بدام سوسن راه‌شگر می‌کشد، اما اگر همه در دام افتند و اسیر شوند کار ایران تمام است، پس بیژن زودتر از دیگران هوشیار می‌شود و اسبش به شنیدن صدای سم اسب فرامرز شیعه سر می‌دهد و همه رشته‌ها پنبه می‌شود. می‌بینیم که همه مقدمات فراهم آمده است تا داستان از ضعف تألیف عاری باشد و الحق نمی‌توان منکر شد که داستان‌پرداز در این قسمت با چنین پیش‌بینی‌هایی قصه‌ای جاف‌تاده و لعلیف ارائه داده است.

مآخذ تهیه این مقاله

- ۱ - شاهنامه فردوسی، به کوشش محمد دبیرسیاقی مجلدات اول، دوم، سوم و ششم (ملحقات شاهنامه).
- ۲ - برزونامه، نسخه خطی، متعلق به کتابخانه ملی پاریس.
- ۳ - سرگذشت برزو، نسخه خطی، متعلق به کتابخانه آکادمی شهر کلور (رومانی).
- ۴ - حماسه‌سرایی در ایران، تألیف دکتر ذبیح‌الله صفا چاپ ۱۳۳۳.
- ۵ - تاریخ ادبیات در ایران، تألیف دکتر ذبیح‌الله صفا جلد دوم چاپ اول.
- ۶ - کیانیان، تألیف آرتور کریستنسن، ترجمه دکتر ذبیح‌الله صفا.
- ۷ - داراب‌نامه بیغمی، به اهتمام دکتر ذبیح‌الله صفا.
- ۸ - سمک عیار، به اهتمام دکتر پرویز ناتل خانلری.
- ۹ - لباب‌الالباب، تألیف محمد عوفی، به اهتمام سعید نفیسی.



نظری بر شاهنامه و تأثیر آن بر ساقی نامه

دکتر فرامرز گودرزی

شاهنامه فردوسی گذشته از آنکه شاهکار فناپذیری است و نشان‌دهنده عظمت و شکوه گذشته اقوام ایرانی می‌باشد، مجموعه‌ای است مشحون از انواع صنایع ادبی و نکات علمی و فلسفی که هر کسی با ذوق و سلیقه خاص خویش می‌تواند خواستنی‌های خود را در آن بیابد. در زمینه‌هایی که بکلی بعید و دور از ذهن بنظر می‌رسد نه تنها از نظر ادبی بلکه از نظر علمی و فلسفی نکاتی وجود دارد که پس از بررسی و دقت کافی به عمق و وسعت و لطف آن پی می‌بریم.

در دانشکده پزشکی شیراز دوستی شفیق و همدردی مهربان داشتم که متأسفانه درین جهان کم زیست و در سال پنجم پزشکی بود که جهان را با مرگ افسانه‌ای بدرود گفت. او شادروان «لطف‌الله صادقیان میبدی» بود که علاوه بر تحصیل در رشته پزشکی در فلسفه و ادبیات دستی داشت و گویا در یزد علاوه بر تحصیلات کلاسیک معمولی نزد آخوند فاضلی میانی ادبی و فلسفی را فرا گرفته بود. او رساله‌ای درست داشت و بر امر تکمیل آن شب و روز میکوشید و ازین مطلب شاید بجز من یکی دو تن دیگر از دوستان نزدیک ما خبر داشتند زیرا او عقیده داشت که مطالعات ادبی برای پزشکان شاید مورد پسند اجتماع و مخصوصاً جامعه پزشکی نباشد. نام آن رساله را «طب فردوسی» نهاده بود که حاوی نکات پزشکی موجود در شاهنامه می‌شد. تا آنجا که من بخاطر دارم اگر عمر آندوست ناکام من وفا میکرد رساله او می‌توانست در تاریخ پزشکی ما جای ممتازی داشته باشد.

پس از مرگ آن عزیز که در بهار سال ۱۳۳۸ اتفاق افتاد یادداشتهای او که بصورت اوراق پراکنده‌ای بود بر باد رفت و اکنون اثری از آنهمه عشق و شور و علاقه به فردوسی و شاهنامه او برجای نیست امید است که ذکر این مطلب بزرگداشتی برای آن جوان نازنین و مهربان باشد و کسانی که به پژوهش در شاهنامه می‌پردازند بیاد آورند که روزگاری در گوشه‌ای از این

سرزمین پهناور در شیراز جنت طراز، جوانی بنام لطف‌الله صادقیان در عهد شباب چه رنج و مرارتی برای روشن کردن نکاتی از شاهنامه به خود روا داشته بود. منظور از ذکر مطلب بالا آن است که هر فردی با سلیقه و دید خویش می‌تواند درباره موضوعات مورد نظر خود در شاهنامه به تفحص بپردازد و نه تنها درباره مسائل علمی و ادبی بلکه در مورد موضوع پیش‌پا افتاده‌ای مانند خانه‌داری نیز می‌توان در آن نکات جالبی یافت. درین مقاله سعی نگارنده بر آنست که اثر شاهنامه بر ساقی‌نامه‌ها را بررسی و اثبات نماید در بدو امر شاید بر من خرده گرفته شود که فردوسی حماسه‌سرا را به ساقی‌نامه سرودن چه کار؟ و سرودن ساقی‌نامه را شاید بعضی‌ها دون شأن نام‌آورترین شاعر شعر پارسی بدانند ولی با توجه به اشعاری که استاد طوس در بی‌اعتباری این جهان و نکوهش آن سروده و ابیاتی که در توصیف مجالس بزم و طرب دارد اگر چه در آن خطاب به ساقی و مطرب کمتر دیده می‌شود با اینحال همین اشعار سرمشق ساقی‌نامه‌سرایان بعدی بوده است به عبارت دیگر می‌توان گفت که بنیاد ساقی‌نامه سرائی که اساس برپوچی و بی‌اعتباری این دنیای فانی است باید در شاهنامه جستجو شود. اگر چه قبل از فردوسی شعرای نامدار دیگر متقدم بر او نیز این جهان ناپایدار را نکوهیده‌اند ولی باید گفت که تأثیر شاهنامه و فردوسی بر ساقی‌نامه‌سرایان بعدی مانند شعرای نامداری که بانظامی و خواجو و حافظ و جامی شروع و بد شعرای متأخر سبک هندی ختم می‌شوند کاملاً آشکار است خصوصاً آنکه ساقی‌نامه اشعاری است که همگی بر وزن و در بحر شاهنامه سروده شده است و در آنها اشارات مستقیمی به قهرمانان شاهنامه دیده می‌شود. در ساقی‌نامه‌های شعرای خوب، بجز ابیاتی که در آن مکرر به ساقی و معنی اشاره شده و در حقیقت مقدمه‌ای است بر آنکه شاعر به اظهار نظر خود درباره بی‌ثباتی وضع روزگار و بیوفائی‌های زمانه برسد سایر ابیات همانند نظائر خود در شاهنامه می‌باشند جز آنکه شیوائی و قدرت

وعظمت کلام فردوسی را ندارند. تأثیر فردوسی و شاهنامه او را نه تنها در ساقی نامه سرایان میتوان جستجو کرد بلکه بهجرات میتوان گفت. بزرگوارانی که برجستهترین آنها خیام و آخرین آنها صادق هدایت میباشند نیز از فردوسی متأثر بوده اند. نکته قابل ذکر در مورد ساقی نامه ها آنستکه بعضی از شعرا مانند حافظ، پرتوی شیرازی و ظهیری و رخی آرتمانی و غیره مستقلاً اقدام به سرودن ساقی نامه نموده اند و بعضی دیگر مانند نظامی، امیر خسرو دهلوی و جامی و سایرین در ضمن سرودن سرگشتهای تاریخی یا عاشقانه ای چون اسکندرنامه همانند فردوسی در پایان هر فصل ابیاتی خطاب به ساقی یا مغنی سروده و گریزی به نکوهش این جهان زده و به تشویق خواننده به بی قیدی و روی آوردن به می و مطرب پرداخته اند. مؤلف تذکره میخانه که کتاب او مبنای نوشتن این مقاله است از این دسته از شعرا که ساقی نامه مستقلی ندارند با انتخاب اشعاری که بر و ال ساقی نامه سروده اند برای هر یک از آنان ساقی نامه ای ترتیب داده است. در ساقی نامه ها عموماً به مسائل زیر توجه شده است:

۱- نکوهش جهان و شرح غم و اندوه حاصله از بی اعتباری آن و بیوفائی انبای زمانه.

۲- وصف می و ساقی و مطرب و مغنی.

۳- تشویق به بی قیدی و پناه بردن به می و مطرب برای فراموش کردن تألمات حاصله از بیوفائی روزگار.

۴- توصیف بهار و زیباییهای طبیعت.

۵- نعت پیامبر اسلام و ائمه اطهار (ع).

۶- مدح ممدوح و بعضی ها نصیحت به فرزند و یا پند و اندرز به مردم را نیز در ساقی نامه های خود گنجانده اند.

چنانکه گفتیم بسیاری از شعرا که از ایشان ساقی نامه در دست است اصولاً به سرودن ساقی نامه نپرداخته اند بلکه در ضمن سرودن سرگشتهای عاشقانه یا تاریخی یا حماسی مخصوصاً در پایان هر فصل از کتاب خویش ابیاتی خطاب به ساقی یا مغنی سروده و به نکوهش جهان و شرح غم و اندوه و بی سروسامانی خود پرداخته اند. گردآورنده های ساقی نامه ها که میر عبدالنبی فخر الزمانی قزوینی صاحب میخانه یکی از آنانست با جمع آوری اینگونه اشعار برای هر یک ساقی نامه ای ترتیب داده اند اگر شاهنامه را مطالعه کنیم می بینیم فردوسی در پایان هر قسمت از شاهنامه مخصوصاً در آنجا که بمرگ یک قهرمان یا بر و ال سلطنت پادشاهی می انجامد ابیات غرائی در بیوفائی دهر و نکوهش زمانه سروده و گریزی به وصف می زده و برای فراموش کردن غمها این دایره را تجویز فرموده است.

اگر اشعاری که بدین ترتیب سروده شده از شاهنامه گلچین کنیم ده ها برابر اغلب ساقی نامه ها خواهد شد جز آنکه کمتر از ساقی و مغنی نام برده است. جالب آنکه هیچیک از ساقی نامه

سرایان نتوانسته اند در توصیف بی وفائیهای روزگار و سرگشتگی آدمی و غم و اندوه حاصله از این بی سروسامانی پیاده فردوسی برسند. در اینگونه اشعار فردوسی همیشه یک دریغ روحی و فلسفی وجود دارد که در ساقی نامه های دیگر با آنکه خواستند نمایانگر آن باشند کمتر دیده می شود این دریغ را شاید تنها بتوان در رباعیات خیام یافت. نگارنده این مقاله به پیروی از صاحب میخانه معدودی از ابیات شاهنامه را که بر و ال ساقی نامه سروده شده، و ندهمه آنها را، به سلیقه خود انتخاب نموده و بنظر میرساند یقین دارد که استادان گرامی اگر اقدام به گلچین کردن ابیات مزبور مینمودند مجموعه های نفیس تری به دوستداران طوس هدیه میشد. تفاوت عمده ای که بین این ابیات از شاهنامه به ساقی نامه ها دیده می شود در سبک سرودن آنهاست. در ساقی نامه های پیروان سبک عراقی نکات عرفانی و تغزلات لطیفی دیده می شود که در شاهنامه مشهود نیست در ساقی نامه هایی که به شیوه هندی سروده شده علاوه بر تغزل استعارات دلنشینی وجود دارد که در شاهنامه موجود نیست ولی در عوض شکوه و سادگی و عظمتی که در شاهنامه دیده می شود در هیچیک از این دو سبک ساقی نامه وجود ندارد به عبارت دیگر تفاوت این نوع از اشعار شاهنامه به ابیات مشابه آن در ساقی نامه ها همان تفاوتی است که بین سروده های سبک خراسانی با اشعار شیوه های عراقی و هندی وجود دارد.

بنام خداوند جان و خرد
کزین برتر اندیشه برنگذرد
خداوند کیهان و گردون سپهر
فروزنده ماه و ناهید و مهر
به بینندگان آفریننده را
نبینی هر نجان دو بیننده را
ستودن نداند کس او را چه هست
میان بندگی را بیایدت بست
بدزدان پناه و بدزدان گرای
که او یست بر نیک و بد رهنمای
بموری دهد مالش نره شیر
کند پشه بر پیل جنگی دلیر
جهان را بلندی و پستی توئی
ندانم چدای هر چه هستی توئی
یکی را بر آری و شاهی دهی
یکی را به دریا به ماهی دهی
ندبانت مهر و ندبانت کین
که بهدان توئی ای جهان آفرین
بترس از خدای و میازار کس
ره رستگاری همین است و بس

بگفتار پیغمبرت راه جوی
 دل از تیرگیها بدین آب شوی
 چه گفت آن خداوند تنزیل و وحی
 خداوند امر و خداوند نهی
 که من شهر علمم علیم درست
 درست این سخن گفت پیغمبرست
 منم بنده اهل بیت نبی
 ستاینده خاک پای وصی
 همانا که باشد مرا دستگیر
 خداوند تاج و لوا و سریر
 خداوند جوی می و انگبین
 همان چشمه شیر و ماء معین
 اگر چشم داری بدیگر سرای
 بنزد نبی و وصی گیر جای
 برین زادم و هم برین بگذرم
 چنان دان که خاک پی حیدرم
 بیا تا جهان را بید نسپریم
 بکوشش همه دست نیکی بریم
 نباشد همی نیک بود پایدار
 همان بد که نیکی بود یادگار
 زمانه زمانست چون بنگری
 ندارد کسی آلت داوری
 نه شادی بماند نه اندوه و غم
 نه بیداد ماند نه داد و ستم
 بخور هر چه داری بفردا میای
 که فردا مگر دیگر آیدش رای
 هر آنکه که روز تو اندر گذشت
 نهاده همی باد گردد بدشت
 کنون خورد باید می خوشگوار
 که می بوی مشک آید از جویبار
 هوا پر خروش و زمین پر زجوش
 خنک آنکه دل شاد دارد بنوش
 همه بوستان زیر برگ گلست
 همه کوه پر لاله و سنبلست
 بیالیز بلبل بنالد همی
 گل از ناله او بیالند همی
 شب تیره بلبل نخسبد همی
 گل از باد و باران بجنبد همی
 من از ابر بینم همی باد و نم
 ندانم که فرگی چرا شد درم
 بخندد همی بلبل و هر زمان
 چو برگل نشیند گشاید زبان

ندانم که گل عاشق آمد گر ابر
 که از ابر بینم خروش هژبر
 بتدرد همی پیش پیراهنش
 درفشان شود آتش اندر تنش
 نگه کن سحرگاه تا بشنوی
 ز بلبل سخن گفتن پهلوی
 همی نالد از مرگ اسفندیار
 ندارد بجز ناله زو یادگار
 جهان را پیرو ردیش در کنار
 وزان پس ندادی بجان زینهار
 چه گفت آن سخنگوی مرد دلیر
 چه از گردش روز بر گشت سیر
 ترادی مرا کاشکی مادرم
 نگشتی سپهر بلند از بزم
 چنین است فرجام چرخ بلند
 خرامش سوی رنج و بودش گزند
 زیاد آمدی رفت خواهی بگرد
 چه دانی که باتو چه خواهند کرد
 بنا کام میرفت باید ز دهر
 چه زو بهره تریاک یابی چه زهر
 معجو ایمنی در سرای فسوس
 که گه بگذرد دست و گه آبنوس
 سرانجام زو بهره خاکست و بس
 رهائی نیابد از او هیچکس
 همان به که با جام مانیم روز
 همی بگذرانیم روزی بروز
 زیر گل اندر همی می خوریم
 چه دانیم کاین باده تا کی خوریم
 همه میگساران به پیش اندرا
 همه بر سران افسر از گوهرها
 همه رخ چو دیبای رومی برنگ
 فروزنده عرد و خروشنده چنگ
 همه دل پراز شادی و می بدست
 رخان ارغوانی و نابوده مست
 همه طوق دار و همه حله پوش
 همه با شراب و می و نای و نوش
 یک امروز با کام دل می خوریم
 غم روز ناآمده نشمریم
 جهان را نمایش چو کردار نیست
 سپردن بدو دل سزاوار نیست
 بیکسان نگردد سپهر بلند
 گهی شاد دارد گهی مستمند

گهی با می و رود و رامشگران
 گهی با غم و گاه با اندهان
 نداند کسی راز این گوژ پشت
 چرا پرورید و زبهر چه کشت
 شنیدم این داستان از مهان
 که هر چند باشی به خرم جهان
 سرانجام مرگست و زو چاره نیست
 بمن بر بدین جای بیغاره نیست
 چنین بود تا بود دور زمان
 نجوی تو اندر شگفتی ممان
 یکی را همه بهره شهدست و قند
 تن آسائی و نار و بخت بلند
 یکی زو همه ساله با درد ورنج
 شده تنگدل در سرای سپنج
 ازین زندگانی شدم ناامید
 سیه شد مرا بخت و روز سپید
 دل زنگ خورده ز تلخی سخن
 ببرد از او زنگ باده کهن
 چو پیری در آید ز ناگه بمرد
 جوانش کند باده سالخورد
 بیاده درون گوهر آید پدید
 که فرزانه گوهر بود یا پلید
 چو بددل خورد مرد گردد دلیر
 چو زو به خورد گردد او تندشیر
 بخور باده و غم فراموش کن
 هر آزاده را بس بود یک سخن
 بی آزاری و جام می برگزین
 که گوید که نفرین به از آفرین
 جهانها چه خواهی ز پرورده مان
 چه پرورده گان داغ دل بردگان
 ز خاکیم و هم خاکرا زاده ایم
 ز بیچارگی دل بدو داده ایم
 کجا شد فریدون و هوشنگ و جم
 ز باد آمده باز گردد بدم
 همان پاکزاده نیاکان ما
 گریه سرافراز پاکان ما
 کجا آن بزرگان ساسانیان
 ز بهرامیان تا به سامانیان
 کجا آن بنان پراز ناز و شرم
 سخن گفتن خوب و آواز گرم
 کجا آن حکیمان و دانندگان
 همان رنج بردار خوانندگان

کجا آن سرتاج شاهنشهان
 کجا آن دلاور گرامی مهان
 چنین است کردار این چرخ پیر
 چه با اردوان و چه با اردشیر
 برفتند و مارا سپردند جای
 نماند کس اندر سپنجی سرای
 اگر بودن اینست شادی چراست
 شد از مرگ درویش باشاه راست
 گذر کرد همراه و ما ماندیم
 ز کار گذشته بسی خواندیم
 به بیشه درون شیر و نر ازدها
 ز چنگ زمانه نیاید رها
 اگر صد بهائی و گر صد هزار
 بخاک اندر آید سرانجام کار
 دلا ای بر آورده چرخ بلند
 چه داری به پیری مرا مستمند
 چو بودم جوان برترم داشتی
 به پیری مرا خوار بگذاشتی
 دو تا گشت آن سرونازان بیاباغ
 همان تیره گشت آن گرامی چراغ
 مرا کاش هرگز نیورده ای
 چو پرورده بودی نیازده ای
 هر آنکه که زین تیرگی بگذرم
 بگویم جفای تو با داورم
 بنالم ز تو پیش یزدان پاک
 خروشان بسر برپراکنده خاک
 الا ای خریدار نقر سخن
 دلت برگسل زین سرای کهن
 کجا چون من و چون تو بسیار دید
 نخواهد همی با کسی آرمید
 اگر شهریاری و گر پیشکار
 تو ناپایداری و او پایدار
 اگر تا ستاره بر آرد بلند
 سپارد هم آخر بخاک نژند
 بیا تا به شادی دهیم و خوریم
 چو گاه گذشتن بود بگذریم
 خنک آنکه جامی بگیرد بدست
 خورد پادشاهان یزدان پرست
 چو جام نبینش دمام شود
 بخسب بدانکه که خرم شود
 شب اورمزد آمد و ماه دی
 ز گفتن بیاسای و بردار می

تو رامی و باتو جهان رام نیست
 چونان خورده آید به از جام نیست
 به انداز بهر کسی می خورد
 به آغاز و فرجام خود بنگرید
 می و هر چه خوردی ترا نوش باد
 روان دلاور پراز توش باد
 چو میتان به شادی بود رهنمون
 بکوشید تا تن نگرده زبون
 وزان هر یکی دسته ای گل بدست
 ز شادی و زمی شده ایم مست
 چو روزی به شادی همی بگذرد
 خردمند مردم چرا غم خورد
 کنون بر گل و سیب و نار و بهی
 ز می جام زرین ندارم تهی
 برومند و بویا بهاری بود
 می سرخ چون غمگساری بود
 نشاط و طرب جوی و سستی مکن
 گرافه میندار مغز سخن
 گرت هست جامی می زرد خواه
 بدل خرمی را مدان از گناه
 چو داد تن خویشتن داد مرد
 چنان دان که پیروز شد در نبرد
 هر آنکس که در بیم و اندوه زیست
 بران زندگانی بیاید گریست
 و دیگر که گیتی فسانه است و باد
 چو خوابی که بیننده دارد بیاد
 نبندد دل اندر سپنجی سرای
 خرد یافته مردم پاکرای
 بگاہ بسیجیدن مرگ می
 چو پیراهن شعر باشد بدی
 زیاران تنی ماند و دیگر گشت
 تو با جام همراه ماندی بدشت
 نگارا بهارا کجا رفته ای
 که آرایش باغ بنهفته ای
 همی مهرگان بوید از باد تو
 بجای می اندر کنم یاد تو
 چو من بگذرم زین جهان فراخ
 بر آورد باید یکی خوب کاخ
 بجائی کزو دور باشد گذر
 نپرد بدو کرکس تیز پر
 می آور که از روزمان بس نماند
 چنین بود تا بود و باکس نماند

بیارای خوان و به پیمای جام
 ز تیمار گیتی مبر هیچ نام
 تو از آفریدون فروتر نه ای
 چو پرویز با تخت و افسر نه ای
 بژرفی نگه کن که با یزد گرد
 چه کرد این برافراخته هفت گرد
 کجا آنهمه برز و بالا و تاج
 کجا آنهمه یاره و تخت و عاج
 کجا آنهمه بزم و رزم و شکار
 کجا آن خیرامیدن کارزار
 کجا آنهمه بخشش روز بزم
 کجا آنهمه کوشش گاه رزم
 کجا آن سخنها به شیرین زبان
 کجا آن دل و رأی روشن روان
 جهانرا چنین است ساز و نهاد
 ز یکدست بستد بدیگر بداد
 بدر دیم ازین رفتن اندر فریب
 زمانی فراز و زمانی نشیب
 اگر با تو گردون نشیند براز
 هم از گردش او نیابی جواز
 همو تخت و تاج و بلندی دهد
 همو تیرگی و نژندی دهد
 بدشمن همی ماند و هم بدوست
 گهی مغز یابی ازو گاه پوست
 اگر تند بادی بر آید ز گنج
 بخاک افکند نارسیده ترنج
 ستمکاره خوانیمش از دادگر
 هنرمند دانیمش از بی هنر
 اگر مرگ دادست بیداد چیست
 ز داد اینهمه بانگ و فریاد چیست
 ازین راز جان تو آگاه نیست
 بدین پرده اندر تو را راه نیست
 در مرگ چون آتش هولناک
 ندارد ز برنا و فرتوت باک
 درین جای رفتن نه جای درنگ
 براسب فناگر کشد مرگ تنگ
 چنان دان که دادست و بیداد نیست
 چو داد آمدش جای فریاد نیست
 ایا دانشی مرد بسیار هوش
 همه جامه آزهندی مپوش
 که تخت و کله چون تو بسیار دید
 چنین داستان چند خواهی شنید

امیدی بجائی که بشتافتی
 سرآمد کرو آرزو یافتی
 چه جوئی ازین تیره خاک نژند
 که هم باز گرداندت مستمند
 که گر چرخ گردون کشد زین تو
 سز انجام بخاکست بالین تو
 اگر دل توان داشتن شانمان
 بهشادی چرا نگذرائی زمان

اکنون گلچینی از ساقی نامه ها را به نظر میرسانم . این ابیات از تذکره میخانه میر عبدالنبی فخرالزمانی قزوینی که استاد ازجمند گلچین معانی آنرا تصحیح و تحشیه فرموده اند انتخاب شده است . شواهد موجود درین ابیات و شباهت آن به ابیات ذکر شده از شاهنامه بعدی است که نیاز به مقایسه و تطبیق بین آنها نیست و خواننده خود بایک بار مرور این اشعار باسانی درستی نظر ارائه شده درین مقاله را درخواهد یافت . با اینحال سعی شده در پایان ابیات منتخب از ساقی نامه تذکر کوتاهی درین مورد داده شود :

ابیات زیر از ساقی نامه شیخ گرامی نظامی گنجوی انتخاب شده است . نظامی ساقی نامه مستقلی ندارد و بهمانند فردوسی در پایان هر فصل از اسکندرنامه ابیاتی خطاب به ساقی سروده و به نکوهش جهان پرداخته است .

بیا تا ز بیداد شوئیم دست
 که بی داد نتوان ز بیداد رست
 چه بندیم دل در جهان سال و ماه
 که هم دیو خانه است و هم غول راه
 درین باغ رنگین درختی نرست
 که ماند از جفا تبرزن درست
 اگر عاقلی با گلی خو مگیر
 که باشد بجا ماندنش ناگیر
 دو در دارد این باغ آراسته
 در و بند از و هر دو برخاسته
 در آ از در باغ و بگر تمام
 ز دیگر در باغ بیرون خرام
 بیا ساقی از خم دوشینه می
 که ماندست باقی ز کاوس کی
 بده تا طبیعت سیاوش شود
 چو نوشد دمی چند بیهش شود
 بیاد حریفان مجلس گرای
 کریشان نینم یکی را بجای

چو دوران ماهم نماند بسی
 خورند نیز بر یاد ما هر کسی
 نشاید شدن مرگرا چاره ساز
 در چاره برکس نکردند باز
 تب مرگ چون قعد مردم کند
 علاج از شناسنده پی گم کند
 بیا ساقی آن جام کیخسروی
 که نورش دهد دیده هارا نوی
 لبالب کن از باده خوشگوار
 بند پیش کیخسروی روزگار
 بیا ساقی آن جام آئینه فام
 بمن ده که بردست شد جای جام
 چوزان جام کیخسرو آئین شوم
 بدان جام روشن جهان بین شوم
 بنال ای کهن بلبل سالخورد
 که رخساره سرخ گل گشت زرد
 دوتا شد سهی سرو آراسته
 که یورش از سایه برخاسته
 صراحی تهی گشت و ساقی خموش
 عتاب عروسان نیاید بگوش
 بیا ساقی آن می که محنت برست
 بچون من کسی ده که محنت خورست
 مگر بوی راحت بچانم بده
 ز محنت زمانی امانم بده

ملاحظه می کنید که درین ابیات علاوه بر اشاره مستقیم به قهرمانان شاهنامه مانند کاوس کی، سیاوش، کیخسرو آنجا که نظامی از بی ثباتی جهان شکوه دارد و از پیری می نالد چقدر به سروده های فردوسی نزدیک می شود . امیر خسرو دهلوی نیز در پایان فصول اسکندرنامه خویش اشعاری در وصف می و ساقی دارد و در ضمن آن به نکوهش زمانه پرداخته است .

بیا تا به شادی و فرخندگی
 بر آیم با هم دم زندگی
 بهم صحبتان دوستگانی دهیم
 نشینیم و دار جوانی دهیم
 اگر باز کاویم بنیاد را
 بنا بر غمت آدمیزاد را
 چو غم را کرانه پدیدار نیست
 به از شاد بودن دگر کار نیست
 دل امروز در بند فردا میان
 مگر تا بفردا نیابی امان

چو خواهی غم و شادمانی گذاشت
جهان خوش گذار از توانی گذاشت
بمی تازه گردان دل ریش را
رها کن حساب کم و بیش را

هر آن شاخ سروی که در گلشنی است
نموداری از قد سیمین تنی است
هر آن پاره خشتی که در منظر است
سر کیقبادی و اسکنندریست

پنج بیت آخر این منتخب کاملاً مشابه آثار استاد طوس است.
ابیات زیر منتخبی از ساقی نامه خواجوی کرمانی است:

بیا تا خرد را قلم در کشیم
ز مستی به عالم علم در کشیم
ز جام دمامدمی دم زنیم
بمی آب بر آتش غم زنیم
دمی خوش بر آریم با همدمی
غمی باز نوشیم با محرمی
که آنها که بزم طرب ساختند
به بزم طرب هم نپرداختند
ازین رامگه دیر تاری معاك
برفتند و بردند حسرت بخاك
سبك باش و رطل گرانم بده
شب تیره رخشنده جانم بده
که این چرخ زن چرخه آبنوس
بسی یاد دارد چو رهام و طوس
که میداند از فیلسوفان حی
که جمشید کی بود کاوس کی
که دوران چو جام از کف جمربود
که داند که جمشید بد یا نبود
چو بر بیژن اینست بیژن کجاست
چو بر بهمن اینست بهمن کجاست
شه دادگستر سیامك بمرد
به بین ای برادر که با خود چه برد
که پیروز بر تخت پیروز شد
و یا آنکه از بخت پیروز شد
که مانند پیروز پیروز بخت
نینداخت چرخش ز پیروزه تخت
بدم پیر ده می به پیران ده
بدمیر از جهان همچو میران ده
قدح در ده اکنون که ما در دهیم
سرت کی دهیم از چه ما سر دهیم
درین ده گروهی سیاوش و شد
که پیران ده را به آتش کشند

در ابیات فوق خواجو از قهرمانان بزرگ شاهنامه مانند رهام - طوس - بیژن - بهمن - سیاوش و پیران و جمشید و کاوس و غیره نام برده و علاوه بر آن به داستان مرگ سیاوش اشاره کرده که سرانجام پیران را بکام مرگ می کشاند. و به سرگذشت دردناک پیروز شاه ساسانی که در جنگ هتالیان کشته شد نیز اشاره نموده است و در مجموع شاهنامه وار این جهان فانی را نکوهش کرده است.
حافظ که ظاهراً اولین ساقی نامه مستقل را سروده در اشعارش بقدری به فردوسی نزدیک شده که اگر «مغنی کجائی» و «بیا ساقی» های مکرر ساقی نامه اش را برداریم تشخیص اشعار او از سروده های استاد طوس مشکل خواهد بود. اینک منتخبی از ساقی نامه حافظ را بنظر میرسانیم:

سر فتنه دارد دگر روزگار
من و مستی و فتنه چشم یار
همی بینم از دور گردون شگفت
ندانم کرا خاك خواهد گرفت
بیا ساقی آن آب آتش خواص
بمن ده مگر یابم از غم خلاص
فریدون صفت کاویانی علم
برافرازم از پستی جام جم
حباب میم آرد این نکته یاد
که چون باد برد افسر کیقباد
بیا ساقی آن باده ذوق بخش
بده تا نشینیم بر پشت رخس
تهمتن صفت رو بمیدان کنیم
بکام دل آهنگ جولان کنیم
بیا ساقی آن می که عکس زجام
به کیخسرو و جم فرستد پیام
بده تا بگویم به آوای نی
که جمشید کی بود و کاوس کی
بیا ساقی آن جام کیخسروی
بمن ده که از غم ضعیفم قوی
خدایو جهان شاه منصور باد
غبار غم از خاطرش دور باد
فریدون شکوهی در ایوان بزم
تهمتن نبردی بمیدان رزم



بحمدالله ای خسرو جم نگین
 شجاعی بمیدان دنیا و این
 فلک را گهر در صدف چون تو نیست
 فرویدون و جم را خلف چو تو نیست
 مغنی کجائی بگلپانگ رود
 بیاد آور آن خسروانی سرود
 روان بزرگان ز خود شاد کن
 ز پرویز و از بارسد یاد کن
 چه خوش گفت جمشید با تاج و گنج
 که یکجو نیرزد سرای سپنج
 دم از سیر این دیر دیرینه زن
 صلاتی به شاهان دیرینه زن
 همان مرحله است این بیابان دور
 که گم شد درو لشکر سالم و تور
 همان منزلت این جهان خراب
 که دیدست ایوان افراسیاب
 کجا رای پیران لشکر کش
 کجا شیده آن ترک خنجر کش
 ندتها شد ایوان و قصرش بیاد
 که کس دخمه نیزش ندارد بیاد
 بیا ساقی آن راح ریحان نسیم
 بمن ده که نه زر بماند نه سیم
 زری را که بیشک تلف در پی است
 بمی ده که درمان دلها می است

درین ابیات شواهد بقدری زیاد است که گوئی حافظ
 در هنگام سرودن ساقی نامه شاهنامه فردوسی را پیش روی
 داشته است.

مؤلف میخانه از اسکندرنامه جامی نیز ابیاتی گلچین
 نموده و بصورت ساقی نامه ای تدوین کرده است ابیات زیر از آن
 ساقی نامه است و بوضوح تأثیر فردوسی را برجای نمایان
 میسازد :

دلا دیده دوربین برگشای
 درین دیر دیرینه دیر پای
 شب و روز او چون دو یغمائی اند
 دو پیمانه عهد پیمائی اند
 دو طرار بیدار و تو خفته مست
 پی کیسه بپریدنت تیز دست
 ز نقد امانی ترا کیسه پر
 بجان دشمن کیسه پر کیسه بر
 بدعبرت نظر کن که گردون چه کرد
 فریدون کجا رفت و قارون چه کرد

پی گنج بردند بسیار رنج
 کنون خاک دارند بر سر چو گنج
 اگر خواهدت از جگر خون چکید
 نخواهد نصیب تو افزون رسید
 چو آرد غم مرگ بر دل شکست
 نگیرد کست غیر پیمانه دست
 یکی میرسد و آن دگر می رود
 ولیکن بخون جگر می رود
 ازین رفتن و آمدن چاره نیست
 دل کیست زین ره که صد پاره نیست
 بیا ساقیا آن می راوکی
 که صید طرب را کند ناوکی
 بده تا درین دام دل ناشکیب
 بیندیم گوش از صفیر فریب
 بیا ساقیا برگ عشرت باز
 مکن در بروی حریفان فراز
 که از دولت شه چو کاوس کی
 بگیریم جام و بنوشیم می

مولانا عبدالله هاتفی خواهرزاده جامی متوفی به سال
 ۹۱۴ هجری قمری نیز در پایان فحول قمرخانه خود ابیاتی
 خطاب به ساقی سروده که مؤلف ساقی نامه آنها را بصورت
 مجموعه ای گلچین نموده است . ابیات زیر از آن مجموعه است :

بنام خدائی که فکر و خرد
 نیارد که با کنه او پی برد
 دهند بود او ستاننده هم
 برنده جز او نی رساننده هم
 عروس جهانست نا اعثمید
 از آن سست پیمان چه داری امید
 همان منزلت این منقش رباط
 که گسترده آنجا فریدون بساط
 همانست این نزد تو نوعروس
 که ز در عروسیش کاوس کوس
 در آن دلربا دل نبندد کسی
 که هر دم بود غمگسار کسی
 همانست این برکشیده رواق
 که بنشست داراش در زیر طاق
 کجا رفت آیا جم و جام او
 چه شد حال آغاز و انجام او
 نماند بکس این جهان پایدار
 خدای جهانست بریک قرار

بیا ساقی آن آتشین آب را
 گرانمایه بیجاده ناب را
 بمن ده که باشد فراغ دلم
 شود لاله طرف باغ دلم
 بیا ساقی آن می که غم میبرد
 فرح میرساند الم میبرد
 بمن ده که فارغ کند از غم
 رهند ز اندیشه عالم

حکیم پرتوی شیرازی متوفی به سال ۹۴۱ از شعرائی است که ساقی نامه مستقل سروده و اشعار او از نظر طرز تفکر و شیوه سخنوری بحدی بدفردوسی نزدیکست که بقول صاحب میخانه «تکلف بر طرف در ساقی نامه داد سخنوری داده آنچه لازمه شعر و شاعری باشد در اشعار آن بجا آورده است . . . گروهی می گویند فردوسی طوسی در اول تخلص خود پرتوی میکرده و این ساقی نامه ازوست . . . از بس پرتوی این مثنوی را خوب گفته مردمان حمل بر شعر دانای طوس کرده اند» این مطلب تأثیر شاهنامه را در بوجود آوردن ساقی نامه ها تأیید می کند و نشان میدهد که در قرون گذشته نیز دانشوران بد رابطه بین شاهنامه و ساقی نامه ها پی برده بودند . ابیات زیر منتخبی از ساقی نامه اوست :

دلا پرده بردار از روی کار
 بمستی بدر پرده روزگار
 ندارد بقا مهر و افسوس چرخ
 تبه کرده این پرده طاووس چرخ
 زهر در درآید غم سیندسوز
 در شادمانی شده میخ دوز
 درین خاکدان پریشان نهاد
 که گلبرگ دانش همه برده باد
 نبینی بری بر درختان دهر
 بجز میوه جهل آلوده زهر
 حلاوت نماندست در شهد عمر
 همه طفل جهلست در مهد عمر
 نه دانشورانرا ز دانش بری
 نه تقوی و رانرا بتقوی سری
 چه شاه و گدا و چه نیک و چه بد
 فروماندگانند در کار خود
 درین بیشه پا برکش از آب و گل
 که هم شیر مردی و هم شیر دل
 مشو پهن در این چمن همچو آب
 چو باد صبا کن بر رفتن شتاب

مکن دامن آلوده و دل سیاه
 چو لاله درین دامگه بزمگاه
 فروغی نباشد درین تیره باغ
 که زاعش بود گوهر شب چراغ
 بده ساقی آن باده تب شکن
 فرو ریز در جام آن درد دن
 غمی گر کشد بحر زین درد درد
 برآید به چرخ از ته بحر ، گرد
 انا الحق ز ماهی رسد تا بماه

ز خرد و بزرگ و سپید و سیاه
 بده ساقی آن بساده لاله گون
 که آرد بدجوش از دل سنگ خون
 غنیمت شمر صحبت دوستان
 که گل پنج روزیست در بوستان
 دریغا که ایام فرصت گذشت
 همه عمر در خواب غفلت گذشت
 ندارم کنون غیر شرمندگی
 ز پیر معان ، آه از این زندگی
 نه دل را زخوبی بود مایه ای
 نه جان را تمنا بود سایه ای
 می بی خمار آن می احمرست
 که سرچشمه اش ساقی کوثر است
 غباری بود نه فلک از درش
 زحل کمترین بنده قنبرش
 نبی کرد از آن نسبت او بخاک
 که ظاهر کند رتبه خاک پاک
 زمین و زمان هر دو درمشت او
 کلید دو عالم در انگشت او
 الهی بحق نبی بشر
 بحق کرامات اثنی عشر
 ز خاک ره اهل بیت علی
 دلم را چو آئینه کن منجلی
 باندک غمی زان سحاب امید
 گلیم سیاه مبرا کن سپید

از مولانا امیدی رازی متوفی به سال ۹۲۹ ساقی نامه ای باقی مانده که ابیات زیر از آن انتخاب شده است .

بیا ساقی آن تلخ شیرین گوار
 که شیرین کند تلخی روزگار
 بمن ده که تلخست ایام من
 ز ایام من تلختر کام من

نشايد كشيدين درين تنگنای
باندازه آرزو دست و پای
نشايد نهادن درين سنگلاخ
بكام دل خویش گامی فراخ
بیا ساقی آن جام گیتی‌نما
که از جم رسيدست دورش بما
بمن ده که دوران گیتی مدام
زدستی به دستی رود همچو جام

از ميرزا شرف جهان قزوینی متوفی بدسال ۹۲۸ نیز
ساقی‌نامه‌ای در دست است که اين ابیات از آن گلچين شده‌است.

عجب مانده‌ام زين خم نیلگون
که صد گونه رنگ آمد از وی برون
جهانراست آيين ناداشتی
فلک زود خشمیست دیر آشتی
درين باغ، کش خار شد دلخراش
منه دل، تماشاگر باغ باش
نبینی درين تنگنا همدمی
که بردارد از خاطر ما غمی
دریغا ز یاران صاحب نظر
که بودیم یکچند با یکدگر
دریغا ز یاران خاکی نهاد
که رفتند زین خاکدان همچو باد
به صحبت همه شمع محفل فروز
چو انجم شب آورده باهم بروز
همه روز در بوستان یار هم
چو گلها شکفته بدیدار هم
دریغا که اين دیده خونفشان
نبیند کنون هیچ ازیشان نشان
دمی چند گفتند و خامش شدند
ز یاد حریفان فرامش شدند
یکی نیست زان غمگساران همه
من و غم، که رفتند یاران همه
بالین چسان سر نهم خوابناک
حریفان همه کرده بالین زخاک
دریغا که پرده نشینان راز
رفتند جائی که آیند باز
چه خسیم ایمن درين مرحله
که ماندیم تنها و شد قافله
نماند درين مرحله هیچکس
تفاوت بود ليک درپیش و پس

پس و پیش این راه چون اندکیست
رونده اگر پیش و از پس یکیت
زیاران دو گامی اگر واپسیم
نه بس دیر مانم بایشان رسیم
ندانیم ازینجا کجا میرویم
چرا آمدیم و چرا میرویم
دریغا که ناپرده راهی بجا
بنا کام باید شدن زین سرا
کس از سر این پرده آگه نشد
خرد را بدانش بدو ره نشد
چه خوش گفتم پیر خرابات دوش
گرت محنتی هست جامی بنوش
همان به که افتی به میخانه مست
بشوئی همی دست از هر چه هست
ازین می که مجلس برآراستم
ولای علی ولی خواستم
بیا ساقی آن آب زرین حباب
که باشد حبابی ازو آفتاب
بمن ده درين کاخ فیروزه رنگ
بفیروزی شاه فیروز جنگ
زهی شیر دل اردشیر جهان
کزو تازه شد عدل نوشیروان

ابیات زیر از ساقی‌نامه ميرزا قاسم گونابادی متوفی بدسال
۹۸۲ میباشند.

بیا ساقی آن راحت روح را
مداوای دل‌های مجروح را
بمن ده که رنجورم و ناتوان
گل زرد من کن بمی ارغوان
نجویم نشاط دل از دور دون
می عیش زین ساغر سرنگون
بدل داغها دارم از روزگار
نتالم چرا همچو نی زار زار
مغنی بدل کن بدنی ساز عود
که عود تو از من برآورده دود
زن آتش ز باد نسیم در نهاد
وزان باد خاکسترم ده بیاد
.....
ثریا سربل و فلک بارگاه
گل باغ اقبال طهماسب شاه
قباد احتشام و فریدون حشم
سفال سگان درش جام جم

سزد گر فلک حرف‌های روان
کند نقش بر طاق نوشیروان

مولانا نوعی خوششانی شاعر نامدار سبک هندی و متوفی
به سال ۱۰۱۸ نیز ساقی نامه در چندین صد بیت شعر دارد که
ابیات زیر از آن گلچین شده است.

بده ساقی آن نوتیای نظر
که چون چشم بختم گدای نظر
فشرد آن چنان غم سراپای من
که گشت استخوان خون در اعضای من
سرازم چنان گشت زانو نشین
که زانو نگین دان شد و من نگین
بیا ساقی آن بدر ناکاسته
که خورشید ازو چون بها کاسته
بمن ده که اندر لگد کوب درد
سراپا مالالم چو روز نبرد
سپهر را بست این صف آراستن
ز دلهای بی کینه کین خواستن
بده ساقی آن خون افراسیاب
که کیخسروی دل شد از غم کباب
حریف تو چون من نحیفی بس است
که ضحاک و جمشید نار و خس است
چو مرد آزمائی کند درد من
چه بیژن چه هومان هم آورد من
مغنی بیا در جهان نو ز تو
غم آباد دل بزم خسرو ز تو
نکیسا صفت نغمه پرداز شو
به ناهید کلکم هم آواز شو
بده ساقی آن جام کیخسروی
از او گیو و از گیو خسرو قوی
بمی نقب زن دخمه هوش را
بجوش آر خون سیاوش را
چو پیران غم رو کند سوی من
سپر کش ز پیمانه بر روی من

درین منتخب چنانکه مشاهده شد اشاره به داستان جمشید
و ضحاک و نبرد بیژن و هومان و قصه سوگ سیاوش و رفتن
گیو به توران در جستجوی کیخسرو و غیره اشاره شده است.
غیاثی مصنف اصفهانی متوفی به سال ۱۰۱۹ در هند نیز ساقی-
نامه‌ای سروده که ابیات زیر از آن انتخاب شده است.

دلا کهنه شد دور و نو شد خمار
بمن تازه کن چهره روزگار
جهان چیست؟ یک مشت خاک غرور
کرو دیده شادمانیست کور
زمان چیست؟ بیهوده گردی چنان
که آرد بهر روز عمر کسان
فلک چیست؟ تل گونده‌ای بر سراب
که از جوی او کس نخورد دست آب
فزون از دو صد ره درین دیر غم
گیل کعبه گردیده باشد صنم
زمان از غم ما چه پروا کند
با آنها چه کرد او که با ما کند
دوروزی بقای جهان بیش نیست
زمان گل از گلستان بیش نیست
حبابیست گردون و بادی دروست
ترا خود گمان اینکه هستی ازوست
باین مایه هستی سزد گر حکیم
چو نادان ندارد جهان را قدیم
مخور غم که فردا کسی زنده نیست
منه دل به چیزی که پاینده نیست
مرا خود غم این جهان هیچ نیست
بر من هم این وهم آن هیچ نیست
زمان گل از دست ما می‌رود
ندانم که ساقی کجا می‌رود
چه ساقی که می‌مست دیدار اوست
خرد همچو مستان پرستار اوست
بیا ساقی فکر نوروز کن
شب عید ما را بمی روز کن
از آن می‌که رستم کند زال را
کند عید سرتاسر مال را

میرزا غازی ترخان شاعر پارسی‌گوی هندو خان و خاترا ده
سند که حاکم قندهار و متوفی به سال ۱۰۲۰ در سن بیست و پنج
سالگی است از حکام دانشور و ایران‌دوست هندی بود و دربار
او مجمع شعرای پارسی‌گوی آندوران بود و در حقیقت یک
انجمن ادبی به شمار میرفت. ابیات زیر از ساقی‌نامه اوست.

پریچهره ساقی بهنگام گل
کدورت زدای از دل ما بمل
مرا پای شادی همی در گلست
گریبان اندوه و دست دلست

اگر هوشمندی و پاکیزه‌رای
 به میخانه شو زین سپنجی‌سرای
 تو تا هی‌زنی این‌سرای فسوس
 کند روز عیش ترا آبنوس
 فلک پیرزالیست بی‌آبروی
 ازو آب و رنگ جوانی مجوی
 ازو گر تمنا کنی مردمی
 زند سنگ بر شیشه آدمی
 امید نکوئی ازو داشتن
 بود تخم در رهگذر کاشتن
 بسوی خرابات گامی زن
 ز دست سو چند جامی زن
 جگر خستگان را صلاتی بده
 بیک جرعه می صفائی بده

از مولانا شکیبی اصفهانی متوفی به سال ۱۰۲۳ نیز ساقی -
 نامه‌ای باقی مانده که ابیات زیر از آنست :

بیا تا ز میخانه بستان کنیم
 بوی‌رانه گشت گلستان کنیم
 خرد را گل باده بر سر زنیم
 چو گل تا دمی هست ساغر زنیم
 گلی را که بلبل بود شیشه‌اش
 نشانیم در باغ دل ریشه‌اش
 بیا شیشه بردار ساقی بیا
 بیا چشمه عمر باقی بیا
 بسوزان غم جان مهجور را
 زن نشتر این زخم فاسور را
 مکن تکیه چون سبزه بر جویبار
 کهنی سرو ماند نه گل نی‌بهار
 حریفان که از ما نهان خفته‌اند
 ز بد مستی آسمان خفته‌اند
 ندیدند جایی بدامان خاک
 کشیدند سر در گریبان خاک
 ز بزم سخن شادخواران شدند
 شکیبی تو ماندی و یاران شدند
 چو افتد گذارم بطرف چمن
 خروشم ز تنهائی خویشتن

مولانا صحیفی ذوالقدر شیرازی متوفی به سال ۱۰۲۲
 نیز ساقی‌نامه‌ای دارد که ابیات زیر از آن انتخاب شده است .

عیانت کنم در پس پرده چیست
 نیارم ازین بیش در پرده‌زیست
 درین پرده باشد مهی جلوه‌گر
 کدهم پرده‌دارست هم پرده‌در
 ز پنهانی از ذره مخفی‌ترست
 ز پیدائی از مهر روشن‌ترست
 ز هشیاریم هیچ نگشود کار
 گره زد بکار دلم روزگار
 ز دوران فراموشیم آرزوست
 برندان هم‌آغوشیم آرزوست
 جنونم به پر خاش گردون برد
 که تا از دلم عقده بیرون برد
 بنده ساقیا یک دو جام دگر
 که افزون شود مستیم را بسر
 زمستی زنم تکیه بردوش چرخ
 ز افغان درم پرده گوش چرخ
 بزیر افکنم طاس خورشید را
 بهم برزنم چنگ ناهید را
 کمر بند جوزا زهم بگسلم
 زهم دام این بند غم بگسلم
 قلم بشکنم در کف چرخ پیر
 دبیر فلک را بدوزم به‌تیر
 جنون را به اهل جنون واگذار
 اگر باده عقل داری بیار

میر سنجر کاشانی از شعرای خوب سبک هندی و متوفی
 به سال ۱۰۲۱ در هندوستان است وی ساقی‌نامه مفصلی سروده که
 در حدود بیش از پانصد بیت شعر دارد .

شکار حمل چون کند آفتاب
 شگونست در دست جام شراب
 به تخصیص گر بخت فرخنده فال
 شود در گل صبح تحویل سال
 هوا شده هوا بزم مستان کجاست؟
 چه شد می‌کلید گلستان کجاست
 بگوئید یا باغبان در بهار
 کلید گلستان بمستان سپار
 نسیم چمن محمل می‌کشد
 بگلگشت بستان دلم میکشد
 هلاکم اگر باده در پیش نیست
 که گل در چمن هفته‌ای بیش نیست

بدگشت چمن هر سحر میروم
 نه از شهر کز خود بدر میروم
 بانداز ماهی ، برنگ تذرو
 لب جوی میبوسم و پای سرو
 می کهنه و بره شیر مست
 درین موسم گل گر آری بدست
 حریفی گرین و ره باغ گیر
 جوانا خوش باد این پند پیر
 ز شبها اگر چه شب قدر به
 بر مست قدر شب بدر به
 ز گلگشت مهتاب نتوان گذشت
 که می خوش بود خاصه در کوچه پشت
 می اندر سرست و جهان مست خواب
 شبیخون توان زد بر افراسیاب
 ز میخانه حاشاکه تا بم عنان
 اگر پیش راه آیدم هفتخوان
 ز هم نسبتان شکوه دارم بسی
 ز بی نسبتان خود چه گوید کسی
 چگویم ز کوتاهی در کشان
 که عین رهائی بود ترکشان
 نفهمیده در دخل کوشی کنند
 برودت بدان حد و جوش کنند
 من از غمه هر شب بخلوت درون
 دلم بر جگر گوشه خونت خون

ملك قمی متوفی بدسال ۱۰۲۴ در هند نیز از شعرای
 معروف سبك هندی است از وی نیز ساقی نامه ای برجای مانده
 که ابیات زیر را از آن انتخاب نمودیم :

خراباتیم باده ناب کو
 بیابانیم چشمه آب کو
 خرابم در می پرستان کجاست
 کبابم طربگاه مستان کجاست
 جهان تلخ و شکر هم آغوش شیر
 طرب عام و خاصان به محنت اسیر
 جهان چیست؟ افسانه مار و گنج
 که خاکش بود گشت آماس ورنج
 طلسمی بهم بسته نام آدمی
 وزو دیو ترسان ز نامردمی
 جهان در خور سیر درویش نیست
 که جولانگه يك نظر بیش نیست

به افسون و نیرنگ او سر منه
 اگر زنده ای مرده را دل مده
 جهان نیست جز استخوان ریزه ای
 سگان را بگردن در آویزه ای
 میفشان درین عرصه گستاخ بال
 که گر رستم آید خورد گوشمال

نورالدین محمد ظهوری ترشیزی از نامدارترین شعرای
 سبك هندی که ساقی نامه مستقل و مفصل و زیبایی دارد . این
 ساقی نامه متجاوز از چهار هزار بیت شعر دارد و از جهات
 گفته شده يك ساقی نامه کامل است .
 ابیات زیر را از این ساقی نامه انتخاب نمودیم و برای کوتاه
 شدن سخن در اختصار آن نهایت کوشش بکار رفته است .

ثنا میکنم ایزد پاک را
 ثریا ده طارم تارك را
 که خورشید را صورت جام ازوست
 شراب شفق در خم شام ازوست
 پرستار او رندی و زاهدی
 کلبگار او دیری و مسجدی
 یکی در حرم پای بست نماز
 یکی در خرابات مست نیاز
 بهارست نرگس قدح بر گرفت
 بروی چمن لاله ساغر گرفت
 عروس چمن گشت رشك بهشت
 به مشاطگی آمد اردیبهشت
 وداع چمن کرد پرمردگی
 هوا را ز دم ریخت افسردگی
 به سنبل ز ما بوسه ها برفشان
 که آورده از زلف ساقی نشان
 ز جوش گل و لاله بر طرف باغ
 زمین و زمان پر ز جام و ایاغ
 چنان هست از شوق هر چیز مست
 که بردوش شاخ افگند جلوه دست
 میان گل و لاله در دشت و در
 خرامان خرامان صبا تا کمر
 بگلشن ز بس تازگیهای سرو
 زمرد توان رفت در پای سرو
 بیا ای بخوبی قباد احتشام
 خمت کمترین بنده بردار جام
 بده می که گردم فریدون حشم
 پریشان کنم مغز ضحاک غم

ز سر تازه کن عیش بهرام را
 بکن داغ خود گور ایام را
 برو زاهد از صافی دل ملاف
 که از درد خواری شوی سینه صاف
 چه حاصل که سوزیت حاصل نشد
 جگر قایه ماهی دل نشد
 لبیت را نبوسید تبخاله‌ای
 زبانت نشد شعله ناله‌ای
 تبی سوز در استخوانت نریخت
 تبی زهر در کام جانت نریخت
 بدستت نیفتاد سر رشته‌ای
 ز آه به خون دل آغشته‌ای
 بترس از خدا بگذر از گول خلق
 مکن سجد را دانه دام الق
 چه گویم که ساقی چها میکند
 بناز و کرشمه بلا میکند
 بهر عشوه از نرگس پر فنش
 نهد خون صد توبه بر گردش
 چکاند زرخ چون عرق در شراب
 دماند ز روی حریف آفتاب
 اگر کفر زلفش شبیخون برد
 ورع کی سر خویش بیرون برد
 توئی ساقیا غیرت نوبهار
 منم کهنه تاریخی روزگار
 بده می که گویم با آواز نی
 که کی کی طرب کرد و جمشید کی
 عیانت بیداد و عدل جهان
 نه حجاج ماند و نه نوشیروان
 برستم چه کرد این جفا پیشه زال
 تو خود ناتوانی به بین چیست حال
 بشو دست از صلح این پر نبرد
 که خون سیاوش در طشت کرد
 چهی کند دستان و مکرو فنش
 که هم گیو آنجاست هم بیژنش
 ستمهای گردون نه رسم نویست
 که هر دخمه‌ای غار کیخسرو بست
 نگوید به خون سیاوش دریغ
 چو اندازد افراسیابانه تیغ
 ندارد وفا بانوی روزگار
 چو جم کشته هر گوشه شوهر هزار
 گهر میر باید ز دریای عمر
 حذر کن ازین دزد کالای عمر

از آقا صفی اصفهانی متوفی به سال ۱۰۲۸ در کابل نیز
 ساقی نامه‌ای در دست است که ابیات زیر از آن گلچین شده است:
 الا ای خرد پرور کامجوی
 همی باده بگذار و روی نکوی
 از آن غم برون تن ز انبارها
 وزین شادی آور به خروارها
 مکن تکیه بر هستی بی ثبات
 غنیمت شمر چند روزه حیات
 ز هستی مزن دم که مستی بود
 ترا بند و زنجیر هستی بود
 علاج غم آن به که از می کنی
 کنون گر نکردی دگر کی کنی
 که گردون دون بس حسود آمدست
 ز رشکی که دارد کبود آمدست
 نیارد که بیند دل شادمان
 همی جان دهد از غم بیغمان
 بمن هر زمان درد و غم میدهد
 کریمست و منعم نه کم میدهد
 جفای فلک را چو روئین تنم
 درین آسیا سنگ زیرین منم
 نیاسایم از جور گردون دمی
 نخورده غمی پیشم آید غمی
 مغنی یکی نغمه پرداز شو
 بر آیی از خود جمله تن ساز شو
 مرا ناله نی به از صد چله
 درایی به منزل برد قافله
 رهی زن که برخود بگیریم زار
 از آن پیش کز ما بر آید دمار
 بده ساقی اکنون که دوران تست
 صراحی و ساغر بفرمان تست
 نکوئی کن و روز فرصت شمار
 که هر مستی دارد از بی خمار

حسن بیگ عتایی تکلکو متوفی به سال ۱۰۲۵ در هندوستان
 نیز ساقی نامه‌ای سروده که ابیات زیر از آن انتخاب شده است:

جهانرا رباطی شمر چار در
 تو از رفتن و آمدن بی خبر
 نخیزد نسیمی تهی از شمیم
 که یک حال دارد شمیم و نسیم
 بیا ساقی آن دشمن رنج را
 بدو تا در آرم بدل گنج را



بده می که رخساره گلگون کنم
چو نی ناله از سینه بیرون کنم
که در دور ما چشمه زندگی
زمان شد به ظلمت ز شرمندگی
چو سیمرغ شب سرزد از کوه قاف
چو بهمن به دستان می کن مصاف
ز تیر کمانچه ز تار کمند
که گردون سپر پیش هریک فکند

سلاح نبرد غم آواز کن
نواهای رستم ولی ساز کن
بسی گر برم جان ز غم دور نیست
که مینای می چشمه زندگیت

از ملا محمد مصوفی آملی متوفی به سال ۱۰۳۵ در هند که
خود مؤلف کتابی بنام «بتخانه» در شرح احوال نامه سرایان
و مجموعه ای از ساقی نامه هاست نیز ساقی نامه بسیار شیوایی

برجای مانده که ایات زیر از آن است :

لا ای دل مانده از کار و باز
به مستی و دیوانگی سر بر آرد
ندیدیم خبری ز فرزانی
نبستیم طرفی ز دیوانگی
دگر با خودم آشنائی نماند
سر وصل و برگ جدائی نماند
دریغاکه گمشد سراپای من
من از خویش گم گشته ام وای من
فراق عزیزان بسی دیده ام
بسی ناموافق پسندیده ام
بهر ناخوشی پاره ای جان من
برفت از بر همچو سندان من
مرا سینه ماناکه ماتمراست
جهان پیش چشم یکی ازدهاست
بیا ساقی از بی بهیای میدهی
شرابی براد خدا میدهی
بمن ده که بس بینوا مانده ام
ز دوران میخانه وامانده ام
بمن جور دوران ز حد میزود
سپهر سراسیمه بد می رود
اگر همگان جمله یکتا شویم
ز تحت اثری تا ثریا شویم
گریبان گردون بدست آوریم
کشانش زبالا به پشت آوریم
از آن پیش کاین روزگار دورنگ
کند جمله چون تیر خورده پلنگ
خروشیدن مرغ بر طرف باغ
مرا میزند نیش بر روی راغ
درخشیدن لاله در صحن دشت
مرا آتشین داغ در سینه گشت
ازین باغ افروخته چون چراغ
نجیب من و لاله شد درد و داغ
شبی گفتم آن پیر میخانه را
همان از خود و خلق بیگانه را
که مارا بهشت برین آرزوست
خدای زمان و زمین آرزوست
بر آشت و گفت ای نه در خورد من
نخواهی رسیدن تو در گرد من

بهشت برین خاطر شاد ماست
خدای غنی طبع آزاد ماست
بیا ساقی آن آفت جهل را
پدید آور اهل و نا اهل را
بده تا بدانم که من کیستم
کدامم ز نیک و زبد چیستم
بده تا بدانم که گردون دون
چرا می رود روز و شب سرنگون
بده تا بگویم که این روزگار
چرا نیست بابخردان سازگار
من و سرو آزاد همچون همیم
که آزاد از بار این عالمیم
نبردست از من کسی کاو نباخت
دل آزدن من کسی را نساخت
فلک پیر زالیست جولا ههای
برای و بهش طفل نه ماههای
ز تار مه و خور بیافد بفن
یکی را قماط و یکی را کفن
همه نیش بر جان دانا زند
همه بر تن ناتوانا زند
جهان نیست جز باغی از سیمیا
پس از چند روزی نماند بجا
مرا مادر دهر نامهربان
نیالوده یکره لب بر لبان
دمی بر نیاوردم اندر خوشی
نیاسودم از رنج و محنت کشی
اگر حال دنیا چنین دانی
یکی دفتر عمر بر خوانی
چو کژدم بر آوردمی نیش را
بدریدمی مادر خویش را
پدکاو مرا در وجود آورید
همان مادری کاو مرا پرورید
زمن بر روانشان مباد آفرین
چو من بارشان حال زیر زمین
چو من رخت بیرون برم زینجهان
خروشان بدانسان که تیر از کمان
بنالم چنان زار ازین دار غم
که بیرون نیاید کسی از عدم
اگر چون صراحی بگرید دری
و گردد رشکر خنده چون ساغری

بباید ازین دیر دیرینه رفت
بدنبال یاران پیشینه رفت
حریفان این بزم افسرده‌اند
تو گوئی کز افسردگی مرده‌اند
شنیدم که از گردش اختران
بفرساید این کوههای گران
زهی باد و باران براجزای او
نماند درازا و پهنای او
ندانم درین مدت دیر باز
درین روزگار بدینسان دراز
چگونه توان بود در زیر خاک
چده خواهد شد حال این جان‌پاک
درین فکر و اندیشه جانم بسوخت
تن خسته ناتوانم بسوخت
دریغ! دریغ! دریغ! دریغ
دریغ! که بستند راه گریغ
بیا ساقی امروز وای بده
به ساقی کوثر که جامی بده
علی آنکه یزدان علیم و یست
دو عالم دو کف کریم و یست
ز هر بد پناهم بدرگاه اوست
شب عمر من روشن از ماه اوست
بیا ساقی آن دختر تاج را
خراباتی و رند و بی‌پاک را
در آور که یاران هلاک ویند
همه همچو گل سینه‌چاک ویند
بیا تا نشینیم بر طرف جوی
کنیم از غم یکدگر جستجوی
بمی عقل را لاابالی کنیم
مگر سیند از غصه خالی کنیم

میرزا ملک مشرقی متوفی به سال ۱۰۵۰ نیز ساقی‌نامه‌ای دارد. ابیات زیر از ساقی‌نامه او انتخاب شده است:

دلا تا یکی از هجوم خمار
چو مستان کنی گریه بی اختیار
بهمدستی عقل آشفته رای
چو از جای خیزی درافتی ز پای
ز جور سپهرم دل تیره گون
شکسته چرخ نیست سوزان زخون
دل شد سیاه از غم روزگار
گرفته مگر ماتم روزگار

من بیدل از تیره بختی چو دود
اگر در جگر شعله کارم چه سود
که برسیندهام داغهای سپهر
چراغیست هر یک فروزان چو مهر
دلا تا کی از گردش روزگار
کشی بهریک جرعه چندین خمار
مجرد شو از قید هستی و نام
زمانی بدمیخانه ما خرام
همیشه در آن بزمگه جام زر
ز می پر ولی خالی از درد سر
از آن می در آن بزم رشک جنان
نسیم هوا تشنه بخش آنچنان
که کردی بساقی کسی گرنگاه
فتادی نظر مست در نیمه راه

مرشد پروچردی از شعرای نامی سبک هندی و متوفی به سال ۱۰۳۰ در هند است و ساقی‌نامه‌ای دارد اشعار زیر را از آن انتخاب نموده‌ایم.

بیا ساقی آن مایه بیغمی
طراوت ده گلشن خرمی
بمن ده که تا در جهان آمدم
دلی صد ره از غم بجان آمدم
چنان از غم دل شدم تلخکام
که با زهرم آلوده آید کلام
چنان گم شدم در بیابان غم
که گردم نیاید وجود از غم
اگر سر دهم آه جانکاه را
دلم رنگ آتش رخ ماه را
چنان دل بدست بلا زاده‌ام
که گوئی برای همین زاده‌ام
دروغم چنان پر شد از دود آه
که امید را در دلم نیست راه
کنیم من غریبی جگر خواره‌ای
ز ملک وجود خود آواره‌ای
گرفتار شوخی که هر جا دلیست
از آن شوخ در ورطه مشکلیست

از مولانا محمد باقر خراہ کاشانی متوفی به سال ۱۰۳۸ در هند نیز ساقی‌نامه‌ای باقی مانده که ابیات زیر از آنست.

بیا ساقی آن میقل جام جم
 که در جام پیداست انجام جم
 از آن می که هر قطره اش عالمیست
 بهر گوشه عالم او جمیست
 بمن ده که نه جام ماند نه جم
 فرو ریزد اجزای عالم زهم
 بیا ساقی آن چشمه سلسیل
 که پرواز ازو یافته جبرئیل
 بمن ده کزین تنگنا پر برم
 که از تنگیش خرد شد پیکرم
 جهانست در بند آزار من
 که بر عکس خواهش کند کار من
 بده صبح ، ساقی مستان بده
 بده قبله می پرستان بده
 منی کر قدح چون تراوش کند
 چو الماس در سینه کاوش کند
 بهم برزند ذره اش عالمی
 چو خون سیاوش نخسبد نمی
 سخنهای رنگین خط عنبرین
 نسب نامه رستم اینک به بین

میرزا نظام دستغیب شیرازی که در سال ۱۰۳۹ در جوانی
 دار فانی را وداع گفت و در حافظیه مدفون است نیز ساقی نامه ای
 سروده که ایات زیر از آن گلچین شده است .

بیا ساقی آن در یکدانه را
 جگر گوشه جام و پیمانه را
 بمن ده که پیوسته جور فلک
 بریش دل خسته ریزد نمک
 فلک از کواکب دلم کرد خون
 مرا کرد با هفت دشمن زبون
 مه او کتان دلم پاره ساخت
 مرا تازیون کرد خود را گداخت
 کند تا حدیث جفایم رقم
 عطارد ز فولاد آرد قلم
 مرا زهره انداخت در جنگ غم
 ز تار تنم کرد آهنگ غم
 به خورشید تا کس ندارد امید
 ز بی مهری اول سر خود برید
 مرا تیغ مریخ بسمل نمود
 سراپایم از خشم چون دل نمود

مرا مشتری بی خریدار کرد
 نه تنها مرا خویش را خوار کرد
 ز کیوان جهان دید رسم گرند
 ستم را نهاده به طاق بلند
 زبس آسمان زد بکارم گره
 نمادست در زلف یارم گره
 چنان پرشد از غم تن نا امید
 که خون در رگم راه رفتن ندید
 گریزد ز ویراندام خرمی
 بود خاندام سینه ماتمی

میر حسن عسگری کاشانی نیز صاحب ساقی نامه ای است که
 ایات زیر از آن است .

دلا تا توانی ز غم شاد باش
 ز اندیشه باطل آزاد باش
 بیا پرده خویش چندین بدر
 ز نیک و بد این و آن در گذر
 ره بیخودی گیر و تسلیم باش
 چو جم صاحب تخت و دیهیم باش
 من از بیخودی یافتم سروری
 ندیدم بجز قَر اسکندری
 ولی بخت روزم تبه میکند
 مرا روز روشن سیه میکند
 بمن یکدم این بخت یاری نکرد
 چو نور شرر پایداری نکرد
 بیا ساقی آن جام چون آفتاب
 که گه آفتابست و گه ماهتاب
 بمن ده که سر رشته گم کرده ام
 دل و دیده در کار خیم کرده ام
 شب و روزم از غصه یکسان شدست
 ز من روز روشن هراسان شدست
 بیا ساقی امروز مستان شویم
 چو افراسیاب و چو دستان شویم
 بر آریم از پنجه چون شیر زر
 ادیم پلنگ فلک را ز سر
 دریغا درین مملکت داد نیست
 دل هیچکس از غم آزاد نیست
 بیا تا بداین دون دوانیم رخس
 چو انجم نمائیمش از حمله پخش

شکستی به این چرخ پیر آوریم
ز بالای غرش زیر آوریم

مولانا اوجی کشمیری از شعرای پارسی گوی کشمیر
و متوفی به سال ۱۰۳۲ نیز ساقی نامه دلنشینی سروده که ابیاتی
از آن انتخاب شده است.

بیا تا بمی غارت هوش کنیم
دمی چند غم را فراموش کنیم
معنی شنیدم من از چنگ راست
که بنیاد دنیای دون برفناست
ازین فرقت آباد تا بودام
جز از زهر غم لب نیالودام
زهم پر مخوفست و من نو سفر
همه زاد ره پاره های جگر
لب ازهم بجز ناله نگشاده ام
بماتم مگر تو امان زاده ام
مرا ز اشک دامن گلستان شدست
مرا دست خصم گریبان شدست
مرا دامن خویش زنجیر شد
مرا دست در آستین پیر شد
مرا شیشه بردوش و باران سنگ
نه بارای رفتن نه پای درنگ
ندتنها همین چرخ بد اخترست
زمین نیز خونریز داشورست

مولانا محبعلی سندی شاعر پارسیگوی هندی نیز ساقی نامه
نغزی سروده که چند بیت از آنرا گلچین نموده ایم :
جهان نقش آئینه ای بیش نیست
نمودی گرش هست از خویش نیست
توزین نقش آئینه فرزانه جوی
چو دیوانه با خویش در گفتگوی
غباری که بینی درین پهن دشت
گریوه است در ره گه بازگشت
کلوخی دو بالای هم چیده ای
برو خانمان گفته پیچیده ای
غمی چند بر مرکب دل سوار
تو نامش کنی خانه روزگار
یکی عکس خورشید در آب دید
روان بر سرش دام کشید
چو از جنبش آب درهم شکست
به غواصی آمد کش آورد بدست

فرو رفت ناگه بکام نهنگ
ترازوی ما را همینست سنگ
کجا گنج دیدم که کارم نخورد
کجا دانه چیدم که دامن نبرد
بمنزل کجا زین بیابان رسم
که گیرم ز سر چون بیابان رسم

مؤلف تذکره میخانه میر عبدالنبی فخرالزمانی قزوینی
که کتابش در تنظیم این مقاله مورد استفاده قرار گرفته خود نیز
ساقی نامه ای دارد که ابیات زیر را از آن انتخاب نموده ایم :

فریب زمانه مخور چون بهار
که وقت خرافت نیاید بکار
منه دل برین دلبر پر جفا
که هرگز نکردست با کس وفا
چو یاد از عزیزان قزوین کنم
در اشک را عقد پروین کنم
عزیزان قزوین همه رفته اند
برندان معر زمین خفته اند

در پایان این ساقی نامه هفت بیت از شاهنامه فردوسی را
تضمین کرده و خطاب به ممدوح چنین می گوید :

مرا شعر در خور و وصف تو نیست
زبان و دلم بی خوشامد یکست
درین داستان هفت بیت هفتین
ز اشعار فردوسی پاکدین
مناسب بحال تو تضمین کنم
وزان گفته خویش رنگین کنم
کز امداد آن قطب قدسی کلام
شود نظم من ختم و یابد نظام

و برای تبرک این مقاله را با هفت بیت تضمین شده از فردوسی
پایان میدهم و بار دیگر خاطرنشان میسازیم که تضمین این
ابیات خود شاهد صادق بر تأثیر شاهنامه بر ساقی نامه هاست.

« بتن ژنده پیل و بجان جبرئیل
بکف ابر بهمن بدل رود نیل »
« جهانرا چو باران بیایستگی
روانرا چو دانش بدشایستگی »
« گه بزم دریات خواند سپهر
برزم اندرون شیر خورشید چهر »



«خرد داری و نیکنامی و داد
جهان بی‌سر و افسر تو مباد»
«که آرایش چرخ گردنده‌ای
برزم اندرون ابر بارنده‌ای»

«همی تا بجایست گردان سپهر
ازین تخته هرگز مبراد مهر»
«پدر بر پدر بر پدر بر پدر»
«پسر بر پسر بر پسر بر پسر»

در حاشیه شاهنامه

دکتر ع. شاپور شهبازی

مدیر مرکز تحقیقات هخامنشی در تخت جمشید

یکی از راه‌های درست‌تر خواندن و بهتر دریافتن بعضی از مطالب شاهنامه آنست که روایاتش را با آنچه از نوشته‌های مورخان و شاعران دیگر برمی‌آید، بسنجیم، و در مورد نامها و حوادث تاریخی به سرچشمه‌های خودی و بیگانه رجوع کنیم. بهنگام خواندن بخشهایی از شاهکار استاد طوس، چند نکته بخاطرم رسید که تذکارشان را بی‌فایده نمی‌بینم.

۱ - مدت فرمانروائی ساسانیان

چون ستوات پادشاهی تاجداران ساسانی را، بدانگونه که در شاهنامه یاد شده، با هم جمع کنیم، یک دوره ۴۹۶ ساله می‌شود، حال آنکه از پیروزی اردشیر پاپکان بر اردوان پنجم اشکانی در ۲۲۴ میلادی تا کشته‌شدن یزدگرد سوم در ۶۵۱، حدود ۴۲۷ سال بیشتر نبوده است، و این معنی را پیشینیان دانای ما کمابیش می‌دانسته‌اند؛ چنانکه از ابومعشر، اخترشناس نامی بلخی، که در سده نهم میلادی می‌زیست و با زیج شهریاران و دیگر مدارک ساسانی آشنائی داشت، نقل است که گفته بود «شاهنشاهی ایرانیان چهارصد و بیست و هفت سال دوام یافته.»^۱ ابوریحان بیرونی این مدت را ۴۲۶ سال نوشته است^۲، و حمزه اصفهانی ۴۲۹ سال و سه ماه و ۱۸ روز^۳، و ابن‌البخی در فارسنامه ۴۲۹ سال و پنج ماه و ۲۰ روز^۴. مسعودی گوید بسیاری از مؤلفان فاصله اردشیر پاپکان و مبدأ تاریخ هجری را ۴۰۰ سال می‌دانستند^۵، یعنی در حقیقت برای ساسانیان بديك دوره (۴۰۰+۳۰=۴۳۰) ساله قایل بودند؛ و بالاخره همان ابوریحان می‌آورد که بنا بر رأی عامه ایرانیان، ساسانیان ۴۳۱ سال فرمان راندند^۶.

اکنون باید دید چرا فردوسی، که شاهنامه‌اش بر ترجمه‌ای از تاریخ رسمی دوره ساسانی، یعنی خُتای نامگ (خدای نامه) مبتنی بوده است، مدت پادشاهی ساسانیان را نزدیک به ۶۶ سال بالا برده است.

چون نيك پنگريم درمی‌یابیم که مدت پادشاهی اردشیر بنابر شاهنامه «چهل سال و بر سر دوماه» آورده شده^۷، که ۲۶ سال از آنچه مورخان موثق نوشته‌اند، یعنی ۱۴ سال^۸، بیشتر است. این سالهای اضافی را بهرام مردانشاه، مؤبد کوده شاپور در فارس، که در سده نهم میلادی می‌زیست، و تألیفی بنام تاریخ شاهنشاهان ساسانی گرد آورده بود - که امروز گم شده است^۹ - و نیز بلعمی^{۱۰} و ابن‌البخی^{۱۱} و حمدالله مستوفی^{۱۲} ۳۰ سال آورده‌اند، ولی افزوده‌اند که این سی سال را وی در جنگ با ملوک الطوائف گذراند، و دوره شاهنشاهی، که از زمان کشتن اردوان در ۲۲۴

آغاز شد، تنها ۱۴ سال بود. از این توضیح برمی آید که ۴۰ سال پادشاهی اردشیر بنابر شاهنامه، شامل دوره «شاهی» او هم میشود، ولی فقط ۱۴ سالش به حساب دوره «شاهنشاهی» ساسانیان می آید. بنابراین دوره ساسانی به ۴۷۰ (= ۲۶ - ۴۹۶) سال تقلیل می یابد، ولی این هنوز ۴۰ سال زیادی دارد.

در نسخ شناخته شده خطی و چاپی شاهنامه، پادشاهی بهرام گور ۶۳ سال آمده است: «بدین سان همی خورد شصت و سه سال کس اندر زمانه نبودش همال»^{۱۳}

در حالیکه بلعمی^{۱۴}، ابن البلیخی^{۱۵}، مسعودی^{۱۶} و دیگران، منجمه حمزه، دوره پادشاهی بهرام گور را ۲۳ سال گفته اند و یعقوبی حتی ۱۹ سال نوشته^{۱۷}. بدین گونه جای تردیدی نمی ماند که «شصت و سه» - که در نسخ قدیمی «شست و سه» آمده^{۱۸}، در اصل «بیست و سه» بوده است که در اثر اشتباه نسخ بصورت «شست و سه» و بعد «شصت و سه» در آمده، و در نتیجه باید آن بیت را بدین ترتیب اصلاح کرد:

«بدین سان همی خورد بیست و سه سال کس اندر زمانه نبودش همال».

با این اصلاح ۴۰ سال دیگر از دوره ساسانیان برداشته می شود، و در نتیجه مدت صحیح و تاریخی (۴۰ - ۴۷۰ =) ۴۳۰ سال بدست می آید، و روشن می شود که فردوسی و مأخذ او، طول فرمانروائی پادشاهان محبوب خویش را بدرستی می دانسته است.

۱ - س. ح. تقی زاده، بیست مقاله، ترجمه احمد آرام، از انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب [مجموعه ایرانشناسی، شماره ۲۳]، تهران (۱۳۴۶)، ص ۴۲، که نقل از اثر ابومعشر بنام دلالات الاشخاص العلویة علی الاحداث الکائنة فی عالم الکون والفساد من جهة محفلها عند طوابع البوادی القرانیة و غیره، نسخه خطی موزه بریتانیا، می کند.

۲ - آثار الباقیه. ترجمه اکبر دانا سرشت، تهران (۱۳۲۱)، ص ۱۵۲.

۳ - سنی ملوک الارض والانبیاء، ترجمه جعفر شعار (= تاریخ پیامبران و شاهان)، از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران [منابع تاریخ و جغرافیای ایران، شماره ۵]، تهران (۱۳۴۶)، ص ۱۱.

۴ - طبع اوقاف گیب (باهتمام گای لیسترانج و رینولد الن نیکلسون)، کمبریج (۱۹۲۱)، ص ۱۹.
۵ - مروج الذهب ومعادن الجواهر، ترجمه ابوالقاسم پاینده، از انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب [مجموعه ایرانشناسی، شماره ۳۱]، ج یکم، تهران (۱۳۴۴)، ص ۲۷۶.

۶ - همان مأخذ، ص ۱۵۶.

۷ - طبع بروخیم، ج هفتم، تهران (۱۳۱۴)، ص ۲۰۰۰.

۸ - رجوع شود به مراجعی که تقی زاده، همان مأخذ، ص ۲۵۴ و یادداشت های ۴ - ۸، نشان داده است.

۹ - بنقل حمزه اصفهانی از وی، تاریخ پیامبران و پیامبران، ص ۷ و ۱۸ و ۲۳ و ۲۴.

۱۰ - تاریخ بلعمی، به تصحیح م. ت. بهار و باهتمام پ. گنابادی، از انتشارات وزارت فرهنگ و هنر، تهران (۱۳۴۱).

۱۱ - فارسنامه، ص ۱۹ و ۶۲.

۱۲ - تاریخ گزیده، باهتمام عبدالحسین نوایی، تهران (۱۳۳۹)، ص ۱۰۵.

۱۳ - طبع بروخیم، ج هفتم، ص ۲۲۶۰، بیت ۲۵۶۵؛ چاپ مسکو، ج هفتم (۱۹۶۸)، ص ۴۵۲، بیت ۲۵۷۲ «بدین سان همی خورد شست و سه سال» آمده است.

۱۴ - همان مأخذ، ص ۹۵۰.

۱۵ - همان مأخذ، ص ۲۲.

۱۶ - مروج الذهب (ترجمه)، ص ۲۵۶، ونیز: التبیانه والاشراف، ترجمه ابوالقاسم پاینده، از انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب [مجموعه ایرانشناسی، شماره ۴۸]، تهران (۱۳۴۹)، ص ۹۴.

۱۷ - تاریخ یعقوبی، ترجمه دکتر محمد آیتی، از انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب [مجموعه ایرانشناسی، شماره ۲۴]، ج یکم، تهران (۱۳۴۲)، ص ۲۰۰.

۱۸ - نگاه کنید به یادداشت ۱۳.

۴ - برانوش رومی

درسخن از رزم شاپور، پسر اردشیر پاپکان، با رومیان می‌خوانیم که سپه‌دار رومیان، برانوش (نسخه بدل: برانوش) نام، با هزار و شصده رومی دیگر در آوردگاه گرفتار شدند، و وی به فرمان شاپور پل شوشتر را در مدت سه سال ساخت و شاهنشاه بر وی ببخشد و بدخان و مان خویش رواند اش کرد^{۱۹}.

از نوشته سده‌بانی خود شاپور بر دیوارهای کعبه زرتشت در نقش رستم فارس، و نیز دیگر مدارك خودی و بیگانه، می‌دانیم که سردار گرفتار شده رومی والریانوس نام داشته است. و دیرگاهی پیش توماس Thomas حدس زده بود که برانوش بایستی تحریفی از والریانوس باشد. اب کار وی از این فرائر رفت، میتوان پذیرفت که والریانوس نخست به ریخت اول ریانوس درآمده بوده است و سپس با تبدیل حرف «ل» به «ر»، بشکل اول ریانوس = وریانوس گشته؛ آنگاه حرف «ب» جایگزین «و» شده و «ی» تخفیف پذیرفته، و صورت بریانوس و برانوس را باعث آمده است. پس برانوس درست است نه برانوش، و این دومی در اثر نفوذ نامهای فارسی مختوم به «نوش» پدید آمده است.

۳ - گلینوش

نفوذی که بدان اشاره رفت، در نام دیگری هم که منشأ خارجی دارد، دیده می‌شود، و آن گلینوش است که بنابر شاهنامه نام یکی از معتمدان شیرویه رومزاد، پسر خسرو پرویز از مریم شاهدخت رومی، بوده است^{۲۱}. نسخه بدل گلینوس، که مورد پسند مصحح چاپ بروخیم و نیز «ولف» نیافته است، بی‌گمان درست است، زیرا که این نام، همانست که در فارسی دری - در اثر نفوذ عربی - بصورت جالینوس درآمده.

۴ - نیاطوس رومی

در اواخر دوره هرمزد، پسر انوشیروان دادگر، بهرام چوینه تاج و تخت ساسانی را ربود و خسرو، پسر هرمزد، به‌دربار امپراتور روم رفت و وی شاهزاده ایرانی را به‌مال و سپاه یاری کرد و دختر خود مریم را بزنی به‌وی داد و برادر خود نیاطوس نام را به‌سپه‌بدی رومیان هوادار خسرو برگزید. اینان به‌ایران بازگشتند و خسرو سرانجام با کمک قهر ایزدی خویش بهرام را درهم شکست و تاج شاهنشاهی بر سر هشت و نیاطوس و رومیان را با عزت و خلعت فاخر به‌دخان و مانشان گسیل داشت^{۲۲}.

کثرت استعمال نام تئودوسیوس^{۲۳} در میان نجبای رومی عهد ساسانی می‌بایست محققان را به‌دریافتن اصل نام سردار رومی همراه خسرو و او می‌داشت؛ نیاطوس بی‌هیچ گمانی تحریف تیاطوس = تیاتوس = تیادوس و تغییر یافته تئودوس = تئودوسیوس است، و باید در متن نهائی شاهنامه به تیاتوس و یا حتی به تئادوس اصلاح شود.

۱۹ - طبع بروخیم، ج هفتم، ص ۲۰۰۵ تا ۲۰۰۷. صورت نزدیک به اصل رومی این نام در تاریخ طبری، چاپ دخویه، ج یکم، ص ۸۲۷، والریانوس آمده است.
۲۰ - در مجله Journal of The Royal Asiatic Society سال ۱۸۶۶، بدبختانه این مرجع را دقیقتر از این نتوانستم یافت، چونکه یادداشت‌هایم را به‌مراهم ندارم.
۲۱ - طبع بروخیم، ج نهم، ص ۲۹۱۲، بعد.
۲۲ - همان مأخذ، ص ۲۷۲۱، بعد؛ در مورد نیاطوس ۲۷۶۴، بعد.

صید و آداب آن در شاهنامه فردوسی

دکتر علی غروی
دانشگاه سپاهیان انقلاب ایران

راکاری ناپسند می‌دانستند و از آن اکرام داشتند.^۱
در شاهنامه تغذیه کردن از گوشت جانوران را بی اهریمنی
شمرده می‌شود. اهریمن خواست تضحاک را باخون پرورد
و دلیر کند و او را به فرمان خویش کند. نخست ضحاک را زرده
خایه خورش داد و چندگاه با آن تندرست داشتش. ضحاک
بخورد و بر او سخت آفرین کرد. ابلیس او را وعده داد که فردا
خورشهای دیگر سازد که سربس پرورش باشدش و همه شب
اندیشه کرد که فردا چه سازد. چون فردا شد خورشها از کبک
و تدر و سفید ساخت و آورد. ضحاک خورد و سرکم خورش
مهر او را سپرد. روز سوم خوان را به مرغ و بره آراست و روز
چهارم از پشت گاو جوان خورش ساخت و با گلاب و زعفران
آمیخت. چون ضحاک خورد شگفت آمدش از هشیاری او
و گفت از من چه می‌خواهی؟ ابلیس کنش بوسه داد و دو مار
سید از آن برآمد.



در این افسانه‌های تاریخی شاهنامه که در باب صید و اهلی
کردن جانوران آمده است تاریخ با افسانه آمیخته است. قوم
ایرانی در حدود ۵ هزار سال قبل از میلاد از یکدوره زندگی
طولانی که از راه شکار می‌گذشت قدم بدوره شکاری و کشاورزی
گذارد. از کوهها به دشت‌های مرکزی درآمد فعالیت‌های فلاحی
را توسعه بخشید. آذوقه ذخیره کرد و گاو و گوسفند را رام
نمود و اهلی کرد.^۲

در شاهنامه داستانهای بسیار از رابطه میان انسان و حیوان
در ایران باستان دیده می‌شود. قدیمیترین اشارت در این باب
داستان کیومرث بشر اول است. عصر او در شاهنامه یادآور
دورانی است که بشر لباس دوختن و زرم پوشیدن و آیین حرب را
نمی‌دانسته است و نیز یادآور دوران انس بشر با جانداران
و آمیزش افسانه‌یی آن دو با یکدیگر است: وقتی که کیومرث
سوگوار فرزند است در مرغ و نهنجیر با او همراهی و هنگامی
که به جنگ دشمنان می‌رود در سپاه او پلنگ و گرگ و شیر
خدمت می‌کنند.^۳

تاریخ طبری بلعمی اهلی کردن پاره‌یی از جانوران چون
خروس و ماکیان را به کیومرث نسبت می‌دهد و می‌نویسد که
کیومرث خروس و ماکیان را به میان فرزندان برد و گفت:
«ایشان را نیکو دارید... و عجم خروس و بانگ او بوقت،
خاصه خروس سفید را، خجسته دارند و گویند خانه‌ای که
خروس باشد دیوان اندر نیاید».^۴

هوشنگ پسر سیامک و نوۀ کیومرث آتش را کشف کرد
و از میان جانوران وحشی گاو و خر و گوسفند را اهلی کرد
و بکار گرفت و آئانه مویی نیکو داشتند کشت و از چرمشان
لباس ساخت. طبری می‌نویسد که هوشنگ به سگان شکار
آموخته است^۵ یعنی آنانرا تعلیم داده است تا صید را بگیرند
و نگاه دارند و ترند صیاد بیاورند. تهمورث، پسر هوشنگ،
طبق روایت شاهنامه اول بار درندگانی چون یوز و سیاه گوش
و باز و شاهین را رام کرد و شکار گرفتن آموخت و مردم از این
کار در شگفت شدند. به روایت فارسنامه ابن‌البختی هوشنگ
امر کرد تا جاندارانی چون گاو و گوسفند را پرور کنند و گوشت
آنها را بخورند و سباع و دیگر حیوانات زیان کار را بکشند.^۶
اما شاهنامه شروع این کار را به ضحاک نسبت می‌دهد و می‌نویسد
که ایرانیان تا زمان ضحاک خورش از رستنیها می‌ساختند و از
«هرچه از زمین سربرمی‌آورد» می‌خوردند و کشتن حیوانات

- ۱ - شاهنامه فردوسی، چاپ مسکو، ج ۱، ص ۲۹ تا ۳۱.
- ۲ - تاریخ طبری بلعمی، بدکوش محمد پروین گنابادی ص ۱۱۸.
- ۳ - همان کتاب ص ۱۲۸.
- ۴ - فارسنامه ابن‌البختی چاپ اروپا ص ۲۷.
- ۵ - ایران از آغاز تا اسلام ترجمه دکتر محمد معین ص ۱۲ و ۱۱.

در بیشتر نواحی آسیای غربی بشر ده‌نشین شد. ظروف سفالین مزین ساخت و در راه توسعه تجارت گام برداشت. از کیومرث تا تهمورث یادآور چنین دورانی است.

براین روایتها اعتماد کامل نمی‌توان کرد. بعید است که اقوام نخستین ایرانی گوشت بکار نبرده باشند چون زندگی اولیه ایشان از شکار بوده است. از این که ابلیس به ضحاک از گوشت خورش ساختن و یا بر روایت دیگر «جم به مردم گوشت آموخته مقصود آن نیست که نزد ایرانیان گوشت خوردن روا نبوده است. در این جا یکی از اختراعات جم یاد گردیده و آن از گوشت چارپایان خورش ساختن است»^۶. اساس اساطیری داستانسرایی درباره پادشاهان پیشدادی از کیومرث تا فریدون و منوچهر نمایان است. این تصورات ماقبل تاریخی که در حافظه قوم ایرانی باقی مانده در این اساطیر شکل گرفته است.

دوره پیشدادیان عصر انتقال قوم ایرانی از بدویت به تمدن است. در شاهنامه «منظره تدریجی ایرانیان از توحش حیوانی بدوی به آغاز تمدن نشان داده می‌شود که ضمناً باید گفت بزودی به مرحله عالی می‌رسد زیرا شاعر پس از این که در داستانهای اول راجع به پوشیدن پوست پلنگ، استخراج آتش و رام کردن حیوانات اهلی حکایت می‌کند در وصف سلطنت جمشید «عصر طلائی» تمام عناصر تمدن و فرهنگ ایران را بر می‌شمارد»^۷.



به همان نسبت که کشاورزی توسعه می‌یابد نیاز بشر به شکار کردن جانداران کمتر می‌شود زیرا زندگی کشاورزی راحت‌تر و مساعدتر از زندگی گذشته است. توسعه تجارت امکان آنرا فراهم می‌آورد تا گروهی قدرت اقتصادی بیشتر و زندگی آسوده‌تر و فرصت و فراغت بدست آورند. از شکار و آیین آن، قبل از ساسانیان، در شاهنامه آگاهی مختصری آمده است. نخجیر گاه رستم، شکار گاه افراسیاب و سیاوش، شکار گاه سیاوش، شکار گاه شاه کابل وصف شده است. ابیات پراکنده دیگر هم در توصیف شکار و شکارگاهها دیده می‌شود.

کشتن جانوران درنده و زیان‌کار چون شیر، گرگ یا کرگدن، گراز و مانند آن شکار محسوب نمی‌شود زیرا شکارگاهها جایی خرم و نره بوده‌اند و به هنگام غم یا پس از رزمی سخت به آنجا می‌رفتند و بزم می‌آراستند.^۸ از آنچه که در شاهنامه مربوط به قبل از ساسانیان آمده دانسته می‌شود که:

۱- شکارگاهها جایی خرم و نره با آب روان و گلها و رنگ و بوی بوده که بقول شاهنامه روان از او تازه می‌گشته است.

۲- پاره‌بی شکارگاهها درخاشیه بیابانها بوده که در آن جاندارانی شکاری چون گور شکار می‌کرده‌اند. نامداران ایرانی به شکار گور، به سبب چالاکی و تنوع در شکارش، علاقه داشته‌اند.

۳- دانسته می‌شود که شکارگاهها منحصر بوده است به پادشاهان و بزرگان و دیگران در آنجاها شکار نمی‌کرده‌اند.^۹

۴- ابزار صید عبارت بوده است از: تیر، کمان، گرز، کمند، شمشیر، تبر، نیزه، و گاه یوز و باز.

بهر حال صید از پادشاهی کاووس تا سلطنت اشکانیان بتدریج تجمل بیشتر پیدا می‌کند و به پادشاهان و امرا و بزرگان اختصاص می‌یابد و شکارگاههای بزرگ و منحصر بوجود می‌آید و بقول صاحب قابوسنامه که می‌گوید: «برایب نشستن و به نخجیر رفتن کار محتشمانست»^{۱۰} کار محتشمان میشود زیرا که کار عمده ایشان رزم و بزم بود و بزم مختص هنگام فراغت و عبارت بود از: نخجیر کردن و باده خوردن و بوسه شمردن.^{۱۱}

در نامهای که خسرو پرویز در باب بهرام چوبین به کار- آگهان می‌نویسد برای آنکه از نیت بهرام و داعیه سلطنت او آگاه گردد می‌پرسد: که بهرام چگونه بر بار می‌نشیند و چون رای شکار می‌کند و کار آگهان پاسخ می‌دهند که: بر کردار شاهان بر بار می‌نشیند و با یوز و باز در دشت به شکار می‌رود.^{۱۲} و این می‌رساند که اینگونه تجمل در شکار در دوره ساسانیان - چنانکه خواهد آمد - به پادشاهان و بزرگان اختصاص داشته است.

گیرشمن می‌نویسد: در جامعه پارت، مرد نجیب و آزاده جنگجو و سواری بوده که وقت خود را در جنگ و شکار بگذراند^{۱۳} و در شاهنامه از کارهای شایسته پادشاهان شمرده می‌شود و همسان صفائی چون بخشش و دانش می‌آید.^{۱۴}

شک نیست که فردوسی را در نظم شاهنامه مجال آن نبوده است تا تصویر دقیقتری از آداب صید بدست دهد اما علاقه مفراطی را که پادشاهان و محتشمان باین امر داشته‌اند از خلال سطور شاهنامه می‌توان دید و گاه این علاقه سبب پیدایش تراژدیهای چون مرگ سیاوش می‌گردد.^{۱۵}

در ویس و رامین تصویرهای زنده‌تر و دل‌انگیزتر می‌توان یافت و شرح شیفتگی شاهان و شاهزادگان در آنجا گویاتر بیان شده است^{۱۶} و می‌تواند آگاهی وسیعتری از دوران اشکانی و اوایل ساسانی بدست دهد؛ دوره‌ای که شاهنامه از آن به اختصار و اجمال گذشته است.

در شاهنامه موارد بسیاری است که به آموختن آیین شکار به شاهزادگان اشاره شده و بیشتر با مجلس آراستن و می‌گساردن و بکار در آوردن باز و شاهین و یوز همراه است. چنین بر می‌آید که پادشاهان و محتشمان به شکار با باز و یوز علاقه داشته‌اند و آنرا از اسباب حشمت و شکوه خودشان می‌دانسته‌اند و گاه

تا آنجا به این کار دل می‌بسته‌اند که « کدخدایی خویش » را از یاد می‌برده‌اند.^{۱۷}

شاهنامه می‌نویسد که آنگاه که سلطنت بر بهرام گور قرار گرفت و شادیش افزون گشت کارش همه بزم و نخجیر و چوگان بازی بود.^{۱۸}

آنگونه که از کتابهای تاریخ و ادب استنباط می‌شود « مشغولیت عمده و تفریح شاهان ساسانی شکار بود و برای این کار ترتیبی داشتند. در قرقگاهها (فرادیس یا باغهای بزرگ سلطنتی) جانوران شکاری زیاد جمع می‌کردند و یادریک محل شکار خیز حیوانات شکاری را از جلو رانده به محوطه‌ای که پرچین یا طنابی بدور آن کشیده بودند می‌بردند.^{۱۹}»

بزرگان ایران (در زمان ساسانیان) وقت خود را میان تمرینات جنگی و بکار بردن سلاح و شکار و عیش تقسیم کرده بودند.^{۲۰} و شکار قسمت بیشتری از زندگی آنان را در بر می‌گرفت و پاره‌یی از پادشاهان و بزرگان در این کار حد و اندازه نگاه نمی‌داشتند.^{۲۱} هر چه پادشاهان و بزرگان اعتنا و توجه بیشتر به آن می‌کردند بر تجمّل و شکوه آن افزوده می‌گشت. پادشاهان ساسانی اغلب با ساز و آلت وعدتی سخت باشکوه به شکار می‌رفتند.

نام کسانی که در خدمت پادشاه به شکار می‌رفتند از پیش آگهی می‌شد و گروهی مأمور آماده کردن مقدمات شکار بودند. همراهان و ملازمان پادشاهان نیز بر رسم و آئین خاصی ساز راه می‌کردند. معمولاً گنجور اسباب سفر را آماده می‌کرد و به شاهزادگان و بزرگان می‌داد.^{۲۲}

۶ - پورداود، یادداشتهای گاتها ص ۴۲۸.

۷ - فردوسی و شاهنامه او، آ. استاریکف، ترجمه رضا آذربختی

۸ - غمی بد دلش (رستم) ساز نخجیر کرد کمر بست و ترکش پر از تبر کرد.

(شاهنامه فردوسی به کوشش محمد دبیرسیاقی ج ۱ ص ۳۸۵)

- بدان شاهزاده (سیاوش) چنین گفت شاه (افریساب)

که یکروز با من به نخجیر گاه

بیا تا که دل شاد و خرم کنیم

روانرا به نخجیر بی‌غم کنیم

(همان کتاب ج ۲ ص ۵۳۴)

- که نخجیر گاه سیاوش بد این

بدین بود مهرش به توران زمین

چاپ سازمان کتابهای جیبی ۱۴۷.

۹ - یکی جای دارم که بر دشت و کوه

بهر جای نخجیر گردد گروه.

(شاهنامه فردوسی به کوشش محمد دبیرسیاقی ج ۳ ص ۱۵۲۶)

۱۰ - قابوسنامه به اهتمام غلامحسین یوسفی ص ۹۴.

۱۱ - تن خود دانی که ویر و چون جوانست

ببشت و کوه بر نخجیر گانست

ندارد کار جز نخجیر کردن

نشستن با بزرگان باده خوردن

(ویس و رامین - بکوشش محمدجعفر محجوب ص ۱۴۵)

گاهی شادی گهی نخجیر کردن

گاهی بساده گهی بوسه شمردن

(همان کتاب ص ۲۹۶)

۱۲ - شاهنامه فردوسی، چاپ بروخیم، ج ۹ ص ۲۶۸۲.

۱۳ - گیرشمن، ایران از آغاز تا اسلام، ترجمه دکتر محمد

معین، ص ۲۶۵.

۱۴ - چو گشتاسب نشست يك شهریار

به بزم و به رای و به شکار

(شاهنامه فردوسی، چاپ بروخیم ج ۶ ص ۱۶۴۶)

ز بزم و ز بخشش ز بزم و شکار

ز دانش جهان شد بر از یادگار

(شاهنامه فردوسی چاپ بروخیم ج ۶ ص ۱۷۹۲)

۱۵ - رجوع شود به شاهنامه بروخیم ج ۳ ص ۷۰۶.

۱۶ - از آنجمله است بیان دلتنگی رامین :

اگر شاهم دهد هنداستانی

کنم يك چند گه نخجیر گانی

روم زین جاسوی گرگان و ساری

بیرانم در او باز شکاری

تندروان را به یازان آزمایم

سگان را نیز بر خوکان گشایم

گاهی بیشه کنم بر خوک زندان

گاهی روی هوا بر مرغ پران

چو عزم آید به پیش اندر شکارم

جهنده یوز را بروی گمارم

بدینم شش مه این ایوان دلگیر

ببینم باز شش مه دشت نخجیر

(ویس و رامین بکوشش محمدجعفر محجوب ص ۱۳۳ - ۱۳۴)

۱۷ - نگاه کنید به قابوسنامه، چاپ طهوری، سال ۱۳۴۳،

ص ۲۲.

۱۸ - بدان گه که شد پادشاهیش راست

فزون گشت شادی و انده بکاست

همه بزم و نخجیر بدکار او

دگر اسب و میدان و چوگان گوی.

(شاهنامه - بکوشش محمد دبیرسیاقی ج ۴ ص ۱۸۴۴)

۱۹ - سایکس، تاریخ ایران ج ۱ ص ۶۴۲.

۲۰ - کریشن سن، ایران در زمان ساسانیان، ترجمه رشیدیاسمی.

ص ۵۳۵ و رجوع شود به ایران از آغاز تا اسلام ترجمه دکتر محمد

معین ص ۳۵۰.

۲۱ - مثلاً در مورد بهرام گور در شاهنامه می‌نویسد :

بدان گه که شد پادشاهیش راست

فزون گشت شادی و انده کاست

همه بزم و نخجیر شد کار او

دگر اسب و میدان و چوگان و گوی

(شاهنامه فردوسی، به اهتمام دبیرسیاقی ج ۴ ص ۱۸۴۴)

و در هفت پیکر از مجموعه خمسه چاپ اسلامیه ص ۳۵۲

سرزنش‌نامه‌ای برای بهرام گور آمده و از بی‌خبری و باده و شکار او

شکایت دارد.

در شاهنامه ازین ساز نخجیر بد تفصیل در دو مورد سخن رفته است و آن آئین شکار دو تن از پادشاهان ساسانی است: بهرام گور و خسرو پرویز و ظاهراً این آراستگی و شکوهمندی از اوایل ساسانیان بوده است.

در مورد ساز نخجیر بهرام شاهنامه وصفی آمیخته با تخیل می‌دهد: «شاه بالشکر و ساز نخجیر گاه بیرون رفت: سیصد تن از یزرگان ایران از بهر شکار بدرگاه رفتند؛ با هر سواری پرستنده‌ای از ترک و روم و پارس بود؛ ده شتر به‌دیا آراسته با رکاب زر و پالان در، ده اشتر برای نشستن پادشاه با گاه آراسته به‌دیا، هفت پیل با تخت پیروزه هم‌رنگ نیل و پایه‌های زر و یلور؛ برای نشستگاه شاه بهرام گور در پیش بود و با هر پیل سی غلام تیغ‌زن با کمرها و ستام زرین، صد اشتر برای رامشگرانی که افسر گوهر بر سر داشتند. صد و شصت باز با بازداران، دویست چرخ و شاهین. پس از همه مرغی سیاه، با منقار زرد، دو چشمش چون دو جام پر خون، نامش طغرل و آنرا خاقان برای بهرام فرستاده بود. پس از بازداران یوز داران صد و بیست یوز، با طوق‌های گهر، که زنجیر زر در او افکنده بودند می‌بردند. شاهنشاه بدین‌سان بدشت آمد و تاجش از مشتری برگشت.»^{۲۳}

تجمل شکار خسرو پرویز از این هم فروتر است: روزی خسرو پرویز قصد شکار کرد و برسم شاهنشاهان پیش از خود آئین شکار پیار است: سیصد اسب جنیبت زرین ستام با خسرو می‌بردند؛ هزار و صد و شصت بنده خسرو پرست، پیاده، زوبین بدست؛ هزار و چهل مرد شمشیردار زره پوشیده؛ پس آنها هفتصد بازدار با باشه و چرخ و شاهین؛ پس آنها سیصد سوار همه یوزدار؛ هفتاد شیر و پلنگ زنجیر کرده و به‌دییای چین تنگ بسته که بازنجیرهای زرین دهانشان را بسته بودند؛ هفتصد سگ با قلاده زر که بدشت بدتک آهومی گرفتند؛ پس آنها دو هزار رامشگر که رودروز شکار ساخته بودند و هر یک بر مشتری سوار بودند و افسر زر بر سر نهاده بودند؛ هشتصد شتر حامل کرسی و خرگاه و پرده‌سرای و خیمه و آخر چارپای؛ دو صد بنده مجمر افروز که عود و عنبر می‌سوختند؛ دو صد برنا بادسته‌های نرگس و زعفران در پیش شاهنشاه می‌رفتند تا باد بوی خوش به‌شاه رساند و صد آبکش پیشاپیش ایشان را مرا آب می‌زدند تا باد گرد نینگیزد.^{۲۴}

نشانه‌هایی ازین گونه آداب شکار را در داستان خسرو و شیرین نظامی^{۲۵} و نقوش طاقستان^{۲۶} می‌توان یافت.

در نقش طاقستان در شکارگاه خسرو پرویز، پنج صف فیل دیده می‌شود که بر هر یک دو فیلبان نشسته‌اند؛ در بالا قایقی است که بانوان بسیار در آن نشسته‌اند و بخواندن و کف‌زدن مشغولند و دسته‌ای از زنان پارو می‌زنند. در وسط تصویر پادشاه باقدی فوق اندازه طبیعی حجاری شده، در قایق ایستاده

و کمان بزه کرده است و زنی در طرف چپ او ایستاده و تیر بوی می‌دهد. در طرف راست او، زنی دیگر به‌نواختن چنگ مشغول است. قایق دیگر، در پشت سر شاه پراز نوازندگان چنگ است. در جای دیگر برگرد سر شاه هالداست و کمانی ست شده در دست دارد.^{۲۷} بالای نقش، پادشاه بر اسبش که مهبای جهیدن است - سوار است و زنی در بالای سر او چتری افراشته که علامت قدیمی شوکت سلطنت است. در پشت سر او صفی از زنان هستند بعضی در حال احترام ایستاده و پاره‌ای بهرام‌گیری مشغولند؛ دو تن شیپور در دست دارند و یکی تنبور می‌نوازد. بر روی چوب‌بستی که نردبانی بر آن قرار داده‌اند زنان نشسته‌اند که بعضی چنگ می‌نوازند و برخی کف می‌زنند.^{۲۸}

روش شکار کردن در شاهنامه

روش شکار کردن با گذشتن زمان تغییر کرده و تکامل یافته است. معمولاً از سلاح رزم برای شکار استفاده می‌کردند و آنرا نوعی تمرین جنگ می‌دانستند. شکار سلاح و ابزار مختص بخودهم داشت مانند سگان شکاری و یوز و باز و انواع دام. شکار کردن هم به‌جای شکار بستگی داشت: شکار در کوه، شکار در دشت، شکار در آب، شکار در هوا؛ و هم به‌انواع شکار: درنده، پرند، دوند، جانداران آبی و معلوم است که ابزار شکار و طریقه صید وابسته به‌نوع شکار و جای آن بود.

معمولاً پادشاه و همراهان شکار گاه‌ها را می‌شناختند و این شناختن از آن روی لازم بوده است که هر شکار درجایی مخصوص می‌چرد و آرام می‌گیرد و در وقت معین به آب خوردن می‌رود و جفت می‌گیرد و می‌زاید و بچه‌اش را در محله‌های معین می‌پرورد و آگاهی از همه اینها برای نخجیرگر اگر بخواهد کامیاب شود لازم است.

در هر حال جانداران در طی قرن‌ها طریقه پنهان شدن در طبیعت را بخوبی فرا گرفته‌اند و هر حیوان به‌طریقی خاص خود را از دید دشمن پنهان می‌دارد. این اختفاء در درندگان، برای صیادان خطرناک بود. نخجیرگر می‌بایست طریقه اختفاء هر جاندار را بداند و او را در مخفی‌گاه بیابد و شکار کند. مثلاً صیادان شیرگیر، او را که در بیشه‌ها مخفی بود می‌جستند و شکار می‌کردند^{۲۹} و شکارگران مرغابی آبی در خم رودخانه‌ها آنها را می‌یافتند و بانگ می‌زدند تا مرغ برخیزد و شکارش کنند.^{۳۰} اگر شکارگاه ناشناخته بود، دلاوری که راه می‌دانست با نخجیرگران همراه می‌شد.^{۳۱}

همراهان پادشاه بسیار بودند و با یازداران و یوزداران و دیده‌بانان و نخجیر و الان از صد افزون می‌شدند. اما ملازمان همه شکارگر نبودند. ملازمان در چادرها و پناهگاه‌هایی ماندند

و نخجیر گران به شکار می رفتند.^{۳۲}

به شکار نزدیک شدن و کمین کردن و صید نمودن در شاهنامه روشن نیست. به چند نوع از آن اشاره می‌بهم دارد. اما با ملاحظه متون دیگر می‌توان پاره‌یی از روشهای شکار کردن را استنباط نمود:

در شکار مرغان آبی شکارگران پنهانی به نزدیک شط می رفتند و در جایی مناسب می ایستادند، پس یکی بانگ می زد و چون مرغان از آب بلند می شدند شکارگر باتیر آنها را شکار می کرد.^{۳۳} در خسرو و شیرین اصطلاح «برگرد شط زنجیر بستن» بکار می برد و معلوم می شود که در این گونه شکارگاهی تعداد بسیار بود و شکارگاه را محاصره می کردند.^{۳۴}

در شکارگاهها شکارگران پراکنده می شدند و بدنبال صید می رفتند. جایی در شاهنامه سخن از «گرد شدن سپاه» و دسته جمعی تاختن از پی شکار است.^{۳۵}

شکارگاه جایی بزرگ بود با آبها و سبزه ها، خوش و نره، مناسب برای زیستن شکار. در آن کمینگاهها ساخته بودند تا نخجیر گران در آنجای نشینند و شکار ایشان را ببینند. در این گونه شکار آن گروه کثیر که گاه از چند صد تن زیاده بودند پراکنده می شدند و هر دسته به کمینگاهی می رفتند. دیده بانان از پیش بدنبال شکار می رفتند و آنها را به سوی شکارگران می آوردند. از شاهنامه بر می آید که نزدیک شدن شکار را دیده بانان با بانگ مخصوص - که از آن به نره برداشتن یاد شده است - به کمین آوران می رسانیدمانند.^{۳۶} این طریقه شکار به کوهستان اختصاص داشته است و نشوارتر از شکار دشت بوده است.

در دشتها از اسب استفاده می کردند و بدنبال گور، غرم و آهو اسب بر می انگیزختند و به شکار نزدیک می شدند. سلاح متداول و معمولی تیر و کمان و کمند بود. از وسایل دیگر هم برای شکار کردن استفاده می کردند. در شاهنامه از چاه در نخجیر گاه سخن رفته است که برای گرفتن جانداران شکاری تعبیه می کردند و چنان بود که در راه شکار گودالی می کردند و سرش را باخس و خار می پوشیدند.^{۳۷}

صاحب قاموس کتاب مقدس می نویسد: «گودالی بزرگ و حفری عمیق می کاویدند و حیوانات بزرگ مثل شیر و ببر و غیره را در آنها می گرفتند»^{۳۸} و روشن می شود که این رسم از دوران باستان بوده است.

گاه همین روش را برای شکار انسانها بکار می بردند چنانکه رستم و زوارة هردو در این چاهها جان سپردند.

شکارگاهها

وقتی که پادشاهان از رزم فراغت می یافتند به بزم

می نشستند و شکارگاهها، که جایی خرم بود، بزمگاه بود. در شاهنامه به مناسبت سخن ذکری از شکارگاه شده است اما چنانکه از تواریخ بر می آید ایجاد شکارگاهها از زمانهای باستان مورد توجه بوده است. مادها، بخصوص از دیوها، علاوه بر قصرها و باغها، شکارگاههای پهناور داشتند که برای زندگی جانداران شکاری مهیا شده بود.^{۳۹}

کریستن سن می نویسد: هنگامی که هرقل دستگرد را غارت کرد علاوه بر غنائیم بسیار، در باغ قصر خسرو پرویز که آنرا فردوس می گفتند شتر مرغ، گورخر، طاوس، تذرو، شیر و پلنگ فراوان یافت.^{۴۰}

در شکارگاهها گروهی کار تهیه مقدمات صید را بر عهده داشتند، عمله صید پیش از سپاه می رفتند و چاه می کردند و چرخ بر آن می گذاشتند تا لشکر از آن آب بخورد.^{۴۱}

- ۲۲ - پیش شاه رفت آزاده رامین
نکرده ساز ره بر رسم و آئین
بهشده پیش گردان دلاور
بدو گفت این چه نیرنگست دیگر
برو بستان ز گنجور آنچه باید
که مارا صید بی تو خوش نیامد
(ویس و رامین، به اهتمام دکتر مجبوب - ص ۳۵۵)
- ۲۳ - شاهنامه فردوسی، چاپ بروخیم، ج ۷ ص ۲۱۵۹
- ۲۴ - شاهنامه فردوسی بکوش محمد دبیرسیاقی ج ۵ ص ۲۴۷۸ - ۲۴۷۹
- ۲۵ - نگاه کنید به خمسه چاپ اسلامیة داستان خسرو شیرین ص ۱۶۰
- ۲۶ - نگاه کنید به توصیف طاق بستان در کتاب ایران در زمان ساسانیان ص ۴۹۲
- ۲۷ - ایران در زمان ساسانیان از کریستن سن ص ۴۹۲
- ۲۸ - کریستن سن، ایران در زمان ساسانیان ص ۴۹۲
- ۲۹ - شاهنامه چاپ بروخیم ج ۷ ص ۲۱۸۷
- ۳۰ - شاهنامه چاپ بروخیم ج ۱ ص ۱۵۷
- ۳۱ - شاهنامه فردوسی، چاپ بروخیم، ج ۶ ص ۱۶۴۹ و ج ۷ ص ۲۱۸۷
- ۳۲ - هرآنکس که بودند نخجیرجوی
سوی آب دریا نهادند روی
(شاهنامه فردوسی، بکوش محمد دبیرسیاقی ج ۴ ص ۱۸۷۷)
- ۳۳ - شاهنامه فردوسی، چاپ بروخیم، ج ۱ ص ۱۵۷
- ۳۴ - خسرو شیرین، خمسه نظامی، چاپ اسلامیة، ص ۴۹
- ۳۵ - شاهنامه فردوسی، چاپ بروخیم، ج ۹ ص ۲۹۵۴
- ۳۶ - شاهنامه فردوسی چاپ بروخیم ج ۲ ص ۴۱۸
- ۳۷ - شاهنامه فردوسی، چاپ بروخیم ج ۴ ص ۹۲۹
- ۳۸ - قاموس کتاب مقدس ص ۵۷۲
- ۳۹ - پیرنیا، مشیرالدوله، تاریخ ایران باستان، قطع جیبی، ج ۱ ص ۲۰۵
- ۴۰ - کریستن سن، ایران در زمان ساسانیان ص ۴۹۲
- ۴۱ - شاهنامه فردوسی، چاپ بروخیم ج ۷ ص ۲۱۸۷



هایی را که شکار فراوان داشته و گاه پاره‌یی ده فرسنگ در پنج فرسنگ بوده - آورده‌اند در نزدیک به پنجاه منطقه در ایران قدیم یاد کرده‌اند که در آنجاها حیوانات فراوان می‌زیسته و از مراکز عمده صید بوده است و ذکر آنها ازین مقال بیرون است .

پادشاه بزرگان و سالاران و سپاهیان می‌آمدند و سر پرده و خیمه و خرگاه می‌زدند و بار و بنه بسیار همراه داشتند و گاه هشتصد شتر لازم بود تا ساز شکار پادشاهی چون خسرو پرویز را ببرند^{۴۲} و چون شکارگاه مهیا می‌شد شکارگران به شکار می‌ایستادند و بقول شاهنامه دشت و کوه را از شکار تهی می‌کردند. پس از آن مجلس می‌آراستند و بساط شاهوار می‌افکندند و بر بطن زنان می‌نواختند و ساقیان پیاله می‌دادند.^{۴۳} و می‌بود و گوشت شکار و رباب و خواب را در چشم کسی راه نبود^{۴۴} البته شکارگاهها همیشه بزمگاه نبود گاه هم مقتل امرا و بزرگان هم بود. داستان رستم و احمد سامانی و سلطان سنجر نمونه‌های آن است .

جغرافی‌نویسان اوایل اسلام وصف شکارگاهها و مرغزار-

۴۲ - نگاه کنید به شاهنامه فردوسی ، چاپ بروخیم ج ۷ ص ۲۱۸۷ و ج ۱۰ ص ۳۰۷۶ و شاهنامه فردوسی بکوشش محمد دبیرسیاقی ج ۵ ص ۲۴۷۹ .
 ۴۳ - خسرو و شیرین نظامی ، خمسه ، چاپ اسلامیة ص ۱۷۹ - ۱۸۰ .
 ۴۴ - شاهنامه فردوسی ، چاپ بروخیم ، ج ۷ ص ۲۱۸۷ .

بعلم و فضل توان بود زنده در دنیا
هنر بجوی تو از هرچه هست در عالم
هنر دهد بهنرمند عمر جاویدان
جهان بچشم خرد چون شکفته بستانی است
بجای ماند درین روزگار جاویدان
نگاه کن تو بدانای شرق فردوسی
هزار سال ز عهدش گشت و او زنده است
شاهنامه او بنگر و ببین که بود
خدای را بر خلق منتهی است بزرگ
موشح است همه شعر او به فضل و هنر
بیان او ز لطافت چو روح هستی بخش
ز لطف و گرمی و پاکی شعر او گوئی
بیان او همه پند است و حکمت و دانش
بگاه پند چو پیغمبری است اُمت دوست
چو نور بخش چراغی است بر کرانه بحر
بخیره طبع بلندش نشد اسیر هوس
گذاشت روز بتلخی و سختی و محنت
از آنچه بر سرش آمد وز آنچه دید و کشید
هر آنچه گفت پسندیده بود و خوب و درست
میان گفت وی و گفت شاعران دگر

که اهل فضل مصونند از زوال و فنا
که هرچه هست همه صورت است و آن معنا
هنر فزاید بر مرد قدر و قَر و بها
در اوست مرد هنرمند بوستان پیرا
کسی که از هنر خود اثر گذاشت بجا
بزرگ مرد سخندان و شاعر والا
بلی نمرد و نمیرند مردم دانا
بزنده بودن او بهترین دلیل و گوا
ز آفرینش آن راد مرد بی همتا
منزه است همه قول او ز ریب و ریا
کلام او بحقیقت چو عقل راهنما
نهفته در سخنش آب و آتش است و هوا
کلام او همه نغمه است و دلکش و زیبا
بگاه رزم چو اسپهبدی است رزم آرا
فروغ او همه پیدا و اوست ناپیدا
بهرزه فکر منیعی نشد زبون هوا
سپرد عمر به بدبختی و بلا و عنا
نکرد هیچ ز کس شکوه در مقام رضا
هر آنچه کرد سزاوار بود و نیک و روا
به بین تفاوت ره از کجاست تا بکجا

بدر و محنت بگذاشت روزگار عزیز
بداد سی سال از عمر خویشتن بر باد
زهی سخنور دانش پرست ایران دوست

به رنج و زحمت بنمود جان خویش فدا
که تا که گشت ازو زنده نام کشور ما
فری بدان دل دانا و خاطر بینا

*

خدایگانا ، دانشورا ، خردمندا
بدور گیتی بیخ هنر زتوست قوی
هنر چو گوهر و آنکه دل تو اورا کان
کجا شد آنهمه آزادگی و طبع بلند
چه شد که گلشن فکر تو را رسید خزان
دریغ از آنهمه دانا دلی و فکر و خرد
بتاب بر ما ای آفتاب فضل و هنر
از آن ستم که ز محمود غزنوی دیدی
بهین چگونه تو را نیک حق گراری کرد
سر ملوک جوانبخت خسرو ایران
خجسته بادا این بارگاه فردوسی
بخود بناز تو ای خاک طوس زانکه بود

خدای از همه خلق برگزید تو را
بملك ایران کاخ سخن زتوست بیا
سخن چو قطره و آن سینه تو چون دریا
کجا شد آنهمه شایستگی و عقل و ذکا
چه شد که بلبل طبیعت نمیشود گویا
دریغ از آنهمه دانشوری و هوش و دها
بدانش از دل ما زنگ جمل را بزدا
مباش دیگر ازین بیشتر دل اندر و
بزرگوار خداوند شرق شاه رضا
جهانگشای و جهان داور و جهان آرا
که شد بحکم شهنشاه پهلوی برپا
درون سینه پاکت نهان دل دنیا

*

خدایگانا فردوسیا بفضل و هنر
هنر بروی زمین از تو یافت قدر و شرف
چو از بزرگی در این جهان نگنجیدی
درون خاک چو دیگر کسان مزار تو نیست

ندیده است چو تو هیچ دیده بینا
سخن بدور زمان از تو یافت قدر و بها
تو رخت بستی و رفتی بعالم بالا
که هست مرقد و آرامگاه تو دل ما

تو آن نئی که تو را جای خاک تیره بود
فرشته‌ئی تو و بالای ابر داری جا

شاهنامه و شاهنشاهی ایران

ابراهیم صفائی

سرودن «شاهنامه» در ایران دوران اسلامی نشانه روح ملیت و پیوند ناگسستنی با آیین شاهنشاهی است. از قرن سوم هجری که آرمانهای ملی ایرانیان برای بازیافتن قروشکوه باستانی در این سرزمین ایزدی تجلی کرد و بزرگانی از گوشه و کنار این مرزوبوم برخاستند و برای بازگشت وحدت ملی و کسب استقلال و بزرگی دیرین میهن خود مردانه پیکار کردند، یک نوع احساس پاک ملی و میهنی در مردم این کشور شکفته شد و چون ایرانیان از آغاز تاریخ خود «شاه» را رهبر ملی و اجتماعی و پاسدار استقلال مملکت و مظهر آفرین ایزدی میدانستند، از این رو پیوسته بازگشت به دوران استقلال و بزرگی و ظهور شاهنشاهی دادگر را آرزو میکردند، مبارزه بی‌گیر ایرانیان در قرن سوم و چهارم هجری برضد حکومت بیگانگان روشنگر این آرمان ملی میباشد.

در اثر نهضت‌های ملی و احساسات میهنی و استقلال‌طلبانه ایرانیان در چنان روزگاری، شاعران و سخنوران که بیان‌کننده احساسات توده‌های مردم بودند بسرودن شاهنامه آغاز کردند و در این کار چند هدف داشتند.

نخستین هدفشان بیان احساسات ملی و برانگیختن افکار عمومی ایرانیان بود برای بازگشت به دوره استقلال و قروشکوه شاهنشاهی.

دومین هدف این بود که پیوند معنوی و رابطه ناگسستنی مردم ایران زمین را با آیین شاهنشاهی بیان کنند و با شرح آیین کشورداری و جنگ‌ها و کشورگشایی‌ها و حماسه‌های پادشاهان، این اندیشه را در افکار عمومی بیدار سازند و مردم را در راه کسب استقلال ملی سوق دهند.

سومین هدف، یادآوری قهرمانی‌ها و پهلوانی‌ها و سرافرازیهای ایران باستان بود بمنظور برانگیختن روح پهلوانی مردم برای پاس میهن و پیکار با بیگانگان و بیگانه‌پرستان و نگهداشت پرچم و دیهیم شاهنشاهی ایران.

در چهارمین هدف هم ثبت رویدادهای تاریخی و نکوهش بیدادگران و ستایش دادگران را برای عبرت آیندگان در نظر داشته‌اند.

سرودن شاهنامه در ایران با این هدف‌ها آغاز گردید و چون این هدف‌های جاویدان ملی در هر زمان پایندان شکوه و آرامش کشور و آسایش مردم بوده است، می‌بینیم اندیشه سخنوران در پیروی از احساس شاهدوستی و ملی و برپایه بایستگی‌های زمان، در مدت یازده قرن این آرمان را در ادبیات ایران جلوه‌گر ساخته است. از این رو از قرن سوم هجری تا قرنی که

ما اکنون در آن زندگی می‌کنیم، یعنی قرن چهاردهم هجری، شاعران بسیار سرودن شاهنامه پرداخته‌اند.

این ادامه شاهنامدسرائی در یازده قرن آیینی است که استمرار آرمان‌ها و اندیشه‌های ملی را نشان می‌دهد و گواهِ بر آن است که ایمان به آیین شاهنشاهی در هر عصر رنگ و جلوه تازه بخود گرفته و جالب این است که شاهنامدسرایان همه در هنگامی که احساسات ملی ایرانیان برانگیخته می‌شده یعنی در هنگامه یک رستاخیز ملی و تحول تاریخی سرودن پرداخته‌اند.

در حقیقت شاهنامدسرائی فصل‌حماسی و ملی ادبیات ما را تشکیل می‌دهد و با ویژه‌گی‌هایی که دارد میتوان گفت یکی از شیوه‌های خاص شعر و ادبیات ایران است.

با آنکه شاهنامدسرائی در ایران از لحاظ آرمانهای ملی و ادبیات حماسی اهمیت بسیار دارد تا آنجا که من بیاد دارم پژوهش‌کلی در این باره نشده و بسیاری از شاهنامه‌ها و شاهنامدسرایان ما ناشناخته مانده‌اند، از اینرو بر آن شدم در طی این مقاله سخنی کوتاه از شاهنامدسرائی و شاهنامه-سرایان بازگویم و گروهی از شاعران ملی و منادیان میهنخواهی را که به ادبیات حماسی ما شکوه بخشیده‌اند بکوتاهی معرفی کنم.

در اینجا من نیازی به نقل شعر شاهنامه‌ها و تفصیل سخن نمی‌بینم چون در این زمینه به تفصیل سخن راندن در حد یک کتاب است و آن هم از حوصله مقاله و مجله بیرون می‌باشد. تنها از چهارده شاهنامه و شاهنامدسرا به اجمال سخن می‌گویم.

۱ - شاهنامه مسعودی: چنانکه پژوهشگران تاریخ ادبیات ایران نوشته‌اند، نخستین شاعری که به نظم شاهنامه همت گماشته «مسعودی مروزی» بوده که در نیمه دوم قرن سوم هجری میزیسته است. شاهنامه مسعودی در «بحر هزج شش‌تایی ناسالم» (وزن دوبیتی‌های باباطاهر) سروده شده و مسعودی این منظومه را از داستان «کیومرث» آغاز کرده ولی شاهنامه او برجای نمانده و تنها در برخی از متن‌های کهن از جمله در کتاب «غرر اخبار الملوك» ثعالبی از شعرهای شاهنامه مسعودی نقل شده است.

۲ - دومین شاهنامدسرا، ابومنصور محمد دقیقی است که نخست در دربار «ابوالظفر امیر جغانیان» بوده و بدکیش زردشتی گرایش داشته و بخواست ابومنصور عبدالرزاق حکمران طوس و نیشابور بنظم شاهنامه پرداخته ولی روزگار فرصت انجام این خدمت را به او نداد و در جوانی کشته شده است.

شاهنامه دقیقی در «بحر تقارب هشت‌رکنی ناسالم» سروده شده و تنها هزار بیت از آن برجای مانده که در آغاز شاهنامه فردوسی جای گرفته و ارزش هنری شعرا و خوب است و فردوسی را بر دقیقی حقی است که هزار بیت بازمانده شاهنامه او را در کتاب خود آورده و این اثر را پاس داشته است.

۳ - شاهنامه «حکیم ابوالقاسم فردوسی» معروف‌ترین و پراستعدادترین شاهنامه‌ها و گرامی‌ترین منظومه ملی و حماسی ادبیات فارسی می‌باشد و از فراوانی شهرت بی‌نیاز و بلکه برتر از آن است که سخنی درباره آن گفته شود.

این اثر بزرگ به تشویق ابومنصور عبدالرزاق حکمران طوس در سال ۳۶۵ هـ - ق آغاز و در سال ۴۰۰ هـ - ق در زمان سلطان محمود غزنوی پایان یافته و شامل متجاوز از پنجاه و چند هزار بیت می‌باشد.

فردوسی از ابومنصور عبدالرزاق مشوق خود در آغاز شاهنامه چنین یاد کرده است:

بدین نامه چون دست کردم دراز	یکی مهتری بود گردن فراز
جوان بود و از گوهر پهلوان	خردمند و بیدار و روشن‌روان
بچشمش همان خاک و هم سیم و زر	بزرگی ازو یافته زیب و فر

مرا گفت کز من چه آید همی ؟ که جانت سخن بر گراید همی
 بچیزی که باشد مرا دسترس بکوشم نیازت نمانم به کس
 به کیوان رسیدم ز خاک نژد از آن نیکدل نامدار ارجمند

این گفتار چنین می نماید که ابومنصور وسایل آسایش فردوسی را تکفل کرده ولی بعد از مرگ ابومنصور هم فردوسی بکار نظم شاهنامه اشتغال داشته و پس از گرفتاری و پریشان روزگاری همراه «علی دیلمی» و «ابودلف» کاتب و راوی اشعار خود به دربار سلطان محمود غزنوی شتافته و بگفته «ادوارد براون» همینکه به دربار محمود درآمده مقدمه‌ئی در ستایش سلطان بر شاهنامه افزوده است (تاریخ ادبیات ایران - از ادوارد براون ترجمه مجتبائی ص ۱۹۰).

فردوسی تاریخ ایران را از آغاز سلسله داستانی پیشدادی تا انقراض پادشاهی ساسانیان و چیرگی اعراب بر ایران بنظم کشیده و مآخذ او بیشتر شاهنامه منشور ابومنصوری و متن خداینامه و اوستا و تاجنامه و نقل شفاهی مؤبدان و سالخوردگان و آگاهان بوده و تنها دوره اشکانیان را بواسطه نداشتن مآخذ با آوردن ابیاتی معدود مبهم گذاشته است.

شاهنامه فردوسی چنانکه میدانیم هموزن شاهنامه دقیقی و در بحر نقارب هشت رکنی ناسالم (فعولن فعولن فعولن فعول) میباشد.

بعقیده گروهی از محققان و فردوسی‌شناسان، قریب یک‌دهم از اشعار شاهنامه الحاقی میباشد و از فردوسی نیست.

شاهنامه در نسخه‌های فراوان و خطی و چاپی منتشر شده معروفترین و گرانبهاترین نسخه شاهنامه، شاهنامه بایسنقری است که در قرن هشتم هجری به دستور و کوشش «بایسنقر» نوه امیر تیمور از روی نسخه‌های مختلف گردآوری شده و با یک مقدمه جامع و مینیاتورها و تذهیب و نقاشی زیبا آراسته گردیده و در سال ۱۳۵۰ (زمان جشن دوهزار و پانصدمین سال شاهنشاهی ایران) از روی این نسخه بسیار ظریف و نفیس تعدادی کتاب چاپ شد و در میان ایرانشناسان توزیع گردید، شاهنامه سلطنتی میباشد.

۴ - شاهنامه اسدی طوسی : این شاهنامه بنام گرشاسپ‌نامه میباشد و در قرن پنجم ه. ق. سروده شده است.

«گرشاسپ» آخرین پادشاه سلسله افسانه‌ئی پیشدادی است.

اسدی شاهنامه خود را به وزن شاهنامه فردوسی سروده و از پادشاهی و دلاوریهای گرشاسپ سخن رانده و کتاب او از حیث ارزش ادبی و هنری همپای شاهنامه دقیقی و در پایگاه فرودین شاهنامه فردوسی قرار دارد. اسدی پهلوان داستان خود را از پهلوان شاهنامه فردوسی برتر دانسته و گفته است:

گراز جنگ «گرشاسپ» یاد آیدت همه جنگ «رستم» بیاد آیدت

۵ - شاهنامه هاتفی جامی : در نیمه اول قرن دهم بوسیله هاتفی جامی شاعر خراسان شاهنامه‌ئی در بحر نقارب درباره جنگ‌ها و پیروزی‌های شاد اسمعیل صفوی سروده شده ولی هاتفی هم مانند دقیقی زود در گذشته و بیشتر از ۱۲۰۰ بیت از اشعارش برجای نمانده است.

اشعار شاهنامه هاتفی از لحاظ ارزش هنری و ادبی کمتر از شاهنامه دقیقی و اسدی میباشد. ۶ - شاهنامه قاسمی : این شاهنامه از طرف شاعری بنام قاسمی جنابدی بفاحله کوتاهی پس از شاهنامه هاتفی سروده شده و تاریخ تأسیس پادشاهی صفویه و سلطنت و جنگ‌های شاد اسمعیل و شاه طهماسب را دربر دارد و مشتمل بر ۶۳۰۰ بیت است و در حقیقت «قاسمی» کار «هاتفی» را تکمیل کرده و از حیث ارزش ادبی و هنری با شاهنامه هاتفی برابر میباشد.

۷ - شاهنامه حیرتی : اسم کوچک این شاعر نیز دانسته نشد، اما میدانیم که از سخنوران معاصر شاه طهماسب اول بوده و شاهنامه‌ئی در چند هزار بیت در بحر هزج مسدس ناسالم (وزن

منظومه خسرو و شیرین حکیم نظامی) پرداخته که بیشتر شرح غزوات پیامبر بزرگ اسلام و قسمتی نیز شامل ستایش شاه طهماسب و شرح دلاوریهای او است.

این شاهنامه از لحاظ ارزش هنری و ادبی متوسط میباشد و ابیات ضعیف هم دارد.

۸ - شاهنامه بهشتی : شاعر دیگر بنام بهشتی (که نمیدانم همان بهشتی گیلانی است که معاصر شاه سلیمان و سلطان محمد خداپنده بوده و صاحب تذکره نصرآبادی از او نام برده، یا کسی دیگر است) در سال ۹۸۵ هـ - ق شرح جنگ سلطان محمد خداپنده را با سلطان مراد پادشاه عثمانی بنظم کشیده و دلیری سلطان محمد و سپاهیانش را ستوده است.

اصل این شاهنامه را ندیده‌ام اما از اشاراتی که در چند مأخذ رفته است چنین برمیآید که در بحر سریع سروده شده (هم وزن منظومه مخزن الاسرار حکیم نظامی) و قریب دوهزار بیت بوده و ارزش متوسطی داشته است.

۹ - شاهنامه صادق : این شاهنامه از شاعری است بنام «آقا صادق تفرشی» که در قرن دهم هجری میزیسته و شاهنامه خود را در دوهزار بیت مبنی بر خلاصه تاریخ ایران از پادشاهی کیومرث تا خلافت بنی امیه و آغاز نهضت‌های ملی ایران سروده و ارزش ادبی آن در پایه متوسط است و وزن آن در «بحر سریع» میباشد.

۱۰ - شاهنامه نادری : شاعری بنام «نظام الدین عشرت» در سال ۱۱۶۲ هـ - ق شرح پیروزی نادر را در هندوستان در بحر تقارب و در سه هزار بیت بنظم آورده که چند نسخه خطی از آن برجاست و شعرش ارزش متوسط دارد و گاهی هم ضعیف است.

۱۱ - شاهنامه نادری : این شاهنامه از شاعری است بنام «محمد علی طوسی» که نسب خود را به فردوسی رسانیده و از اینرو خود را «فردوسی ثانی» نامیده است! او از سال ۱۱۶۲ تا ۱۱۶۴ هـ - ق شاهنامه نادری را در ۵۳۰۰ بیت در بحر تقارب (با ارزش متوسط هنری و ادبی) درباره زندگی و جنگ‌های نادر شاه تا پایان کار او بنظم کشیده است. این شاهنامه بسی انجمن آثار ملی و با مقدمه احمد سهیلی خوانساری به چاپ رسیده است.

۱۳ - شاهنشاهنامه صبا : این منظومه را «فتحعلیخان صبا» (ملک الشعراء دربار فتحعلیشاه قاجار) در سه هزار بیت سروده و در آن از جنگ‌های ایران با روس و عثمانی سخن رفته و در هندوستان با چاپ سنگی بطبع رسیده و ارزش هنری و ادبی آن در عرض شاهنامه اسدی و دقیقی شناخته شده و گاهی بتقریب شاهنامه فردوسی تا یک بیت هائی دارد و از تمثیل و پند نیز خالی نیست يك تمثیل از شاهنشاهنامه صبا :

به دیلم مرا بود وقتی سفر	فرمان دارای جمشید فر
ز خاک سیه فام و آب سپید	بجان گشتم از زندگی نا امید
بدانگی دوسیم از گذرگاه رود	کشاورز آن مرز را هم نمود
ستم پیشه مردی ندادش درم	به دشنام و چوبش بیازرد هم
من از آب آسان گزاشتم چو برق	ستم پیشه مسکین به گرداب غرق
رهائی ز کشتی نبود با خدای	ولیکن مر نجان دل ناخدای

۱۴ - شاهنامه نوبخت یا «پهلوی نامه» : این شاهنامه سروده دانشمند معاصر آقای حبیب الله نوبخت است و مشتمل بر تاریخ ایران از پایان عصر ساسانی و دوران حکمرانی اعراب تا آغاز عصر پهلوی و شروع اصلاحات بنیادی بنیانگذار ایران نوین (اعلیحضرت فقید رضاشاه کبیر) می باشد و در حقیقت ادامه مطلب شاهنامه فردوسی درباره تاریخ ایران است.

شاهنامه نوبخت طولانی ترین منظومه فارسی و مشتمل بر یکصد هزار بیت می باشد و در ده جلد تنظیم شده، جلد اول آن شامل قریب بیست هزار بیت در قطع بزرگ سال ۱۳۰۷ شمسی

در چاپخانه مجلس بطبع رسیده است. این اثر از لحاظ احساس ملی و از لحاظ اینکه طولانی‌ترین منظومه زبان فارسی است درخور توجه میباشد.

بجز آثار یاد شده منظومه‌های بسیار بتقلید شاهنامه سروده شده ولی نامهای دیگر دارند و از نظر هنری و ادبی هم درحد متوسط و گاهی پائین‌تر از متوسط وضعیف قرار گرفته‌اند.

در ترکیه و هندوستان نیز چند شاعر فارسی‌گوی بتقلید شاهنامه درباره فتوحات سلطان بایزید دوم (پادشاه عثمانی) و اکبر شاه هندی (پادشاه معروف سلسله بابر هند) منظومه‌هایی بنام شاهنامه و اکبرنامه سروده‌اند که چون مربوط بتاریخ ایران نیست از یادآوری آنها چشم‌پوشی شد. مطلبی را که نباید در این مقال مسکوت گذاشت، یادآوری از دو منظومه دیگر است که هر دو در بحر تقارب سروده شده و با آنکه عنوان شاهنامه ندارد چون تقلیدی از وزن و شیوه شاهنامه فردوسی است نباید این دواثر را نادیده گرفت.

یکی از این دواثر اسکندرنامه حکیم نظامی گنجوی است، گرچه این اثر از حیث احساس ملی و میهنی با شاهنامه قابل قیاس نیست ولی از لحاظ هنر شعر و احساس شاعرانه و ظرافت ادبی بعقیده بسیاری از مستشرقان و سخن‌شناسان در بسیاری از موارد بر اشعار فردوسی برتری دارد و روی هم از شاهکارهای شعر فارسی شمرده می‌شود.

اثر دیگر «قیصرنامه» ادیب پیشاوری است که مشتمل بر بیست هزار بیت است و در بحر تقارب سروده شده و حاوی اشعار حماسی و میهنی و تمثیل و اندرز میباشد و چون کتاب را بنام قیصر و یلهم دوم امپراتور آلمان آراسته آن را به «قیصرنامه» موسوم ساخته است.

این توضیح بایسته است که در هنگام نخستین جنگ جهانی افکار عمومی ملت ایران صمیمانه خواستار پیروزی آلمان بود و بهمین مناسبت ملّیون ایران به همکاری با آلمان و عثمانی (متحد آلمان) و پیکار با روس و انگلیس برخاستند و حکومت ملی به رهبری رضاقلیخان نظام‌السلطنه در کرمانشاه تشکیل شد و در سراسر ایران این احساسات وجود داشت.

ادیب پیشاوری (با پایه‌بلند علمی که داشت) در آن هنگامه جنگ جهانی مانند یک شاعر متعهد ملی به پیروی از احساسات عمومی منظومه خود را «قیصرنامه» نامید و به «قیصر و یلهم دوم امپراتور آلمان» تقدیم کرد.

این کتاب هنوز به چاپ نرسیده ولی از منظومه‌های حماسی و ارزنده شعر فارسی است و بجز شاهنامه فردوسی و اسکندرنامه نظامی که در اوج قرار دارند از دیگر آثار که برشمردیم کمتر نیست و بلکه در زمره بهترین آنها است، نقطه ضعف قیصرنامه آن است که ادیب واژه‌های نامأنوس زیاد بکار برده و این واژه‌ها از فصاحت بعضی از ابیات کاسته است.

از بوستان سعدی که نیز در بحر تقارب سروده شده و از شاهکارهای شعر فارسی میباشد، سخنی نمی‌گوییم، چون یک اثر ابتکاری است و با شیوه شاهنامه‌سرایی ارتباط ندارد و مجموعه‌ئی از اندیشه‌های اجتماعی و احساسات عاطفی سعدی است که با زبان شیرین و تعبیرات و اصطلاحات دلنشین عارفانه و شاعرانه سعدی بیان شده است.

اثر شاهنامه در زبان ادبیات فارسی و روح و فکر ایرانی

عبدالعلی - ادیب برومند

ایرانیان و پارسی‌زبانان بوده است و خواص و عوام در همه دورانها بخواندن آن رغبت بسیار داشته‌اند طبعاً اکثر لغات بکار برده شده در ابیات شاهنامه معمول و متداول و در زبانها ساری و جاری گشته و گرد مهبجوری بر سیمای براننده آنها ننشسته است و پاره‌یی از آنها هم که در گفته‌ها و نوشته‌ها کمتر بکار رفته و بر سر زبانها نیفتاده باز هم در شعر فردوسی حیات جاودان یافته است علاوه بر این عده بیشماری لغات و ترکیبات در شاهنامه وجود دارد که در آثار دیگر شاعران دوره غزنوی و حتی دوره‌های بعد بندرت دیده میشود و فردوسی آنها را در ابیات خود با فصاحتی هرچه تمامتر بارها بکار برده است.

ترکیبات شیرین و کلمات دلنشین در شاهنامه پحدی فراوانست که پس از خواندن يك داستان ذهن آدمی از يك مشت لغات فخم و دلپذیر فارسی انباشته میشود و پس از فراغت از خواندن آن گوئی هريك از آن کلمات در پیش نظر جلوه‌گری و در ساحت اندیشه جست و خیز میکند.

اکنون در اینجا برای نمونه چند بیتی از شاهنامه را که حاوی واژه‌های سره و اصطلاحات ادبی است مثال می‌آوریم.

یرو «تازیان» تا به البرز کوه

«گرین کن» یکی لشگر «همگروه»

درین بیت «تازیان» بمعنی (در حال تاختن) و «گرین کن» بمعنی «انتخاب کن» و «همگروه» بمعنی «گروهی از دسته‌های واحد که هم‌دست هم هستند» آمده است.

جوانی «بکردار» تابنده ماه

نشسته بر آن تخت در «سایه‌گاه»

که درین بیت (بکردار) یعنی بمانند و (سایه‌گاه) یعنی «جائیکه سایه گسترده شده» باشد آمده است.

بگویم ترا من نشان قباد

که او را چگونه است رسم و «نهاد»

درین بیت «نهاد» را بمعنی «وضع و ترتیب» آورده است.

اثر شاهنامه شاهکار جاویدان و پیرایه سخن پرداز بزرگ ملی فردوسی در زبان و ادبیات فارسی و روح و فکر ایرانی پحدی است که اگر کتابها درباره آن پرداخته شود باز حق سخن ادا نشده و مجال گفتن و نوشتن باقیست. نویسنده در اینجا تنها بمختصری از آنچه میتوان گفت بس میکند و تفصیل مطالب را بتحقیق و مطالعه در خود شاهنامه حواله میدهد.

الف - نخست درباره اثر شاهنامه در پاسداری و اصطلاحات فارسی آغاز سخن میکنم.

شاهنامه فردوسی یکی از پرمایه‌ترین و بی‌نیازترین گنجینه‌های زبان فارسی از نظر دربر داشتن لغات و اصطلاحات ادبی زبان پارسی است و بی‌شك ازین جهت بزرگترین و نخستین کتابیست که پاسداری کلمات درست و زیبای زبان دری گردیده و آنها را با صحت و امانت بدست ما سپرده است.

فردوسی بانمایش دادن این لغات فصیح و دلنشین در شارسان شکوهمند اشعار شیرین خود واژه‌ها و اصطلاحات اصیل را شهر بند کرده و آنها را از بی‌سروسامانی و در بدری و آفات تحریف و فراموشی و سرگشتگی نجات بخشیده است.

ابیات استوار فردوسی در طی سالیان دراز همچون قلعه‌های آهنین بنیادی لغات زیبای فارسی را بمانند مهر و یان حصاری در چهار دیوار خود از صدمت دست‌اندازها حراست و نگهداری کرده است و با آب حیات شعر دری برشادابی و ظرافت آنها روز بروز افزوده است.

گرچه دیگر شاعران هم‌زمان فردوسی نیز هريك بسهم خود در مایه‌ور کردن گنجینه ادب فارسی از واژه‌های صحیح و زیبا کوشیده‌اند ولی خدمت فردوسی درین زمینه از دو جهت بر دیگران برتری دارد یکی از آن سبب که زنده کردن زبان فارسی و بکار بردن لغات آن در شعر یکی از مهمترین مقاصد فردوسی در خلق شاهنامه بوده است و دیگر آنکه این کتاب عظیم حماسی و داستانی چون مورد توجه و دل‌بستگی خاص همه

اگر شاه فرمان دهد بنده را

که بگشایم از بند «گوینده» را

در بیت بالا (گوینده) را کنایه از معنی «زبان» آورده چنانکه در بیت زیر «بیننده را» کنایه از معنی چشم گرفته است.

به بینندگان آفریننده را

نبینی مرنجان تو «بیننده» را

در بیت زیر کلمه «بالا» را بمعنی «اسب» آورده است و این شعر مورد استناد «فرهنگ اسدی» قرار گرفته است.

ز کین تندگشت و برآمد ز جای

«بیالای» جنگی در آورد پای

چنین گفت با پهلوان زال زر

چو آوند خواهی به تیغ نگر

در این بیت «آوند» بمعنی «برهان» آمده است و «اسدی» صاحب «لغت فارس» به این بیت استناد جسته است.

نه از لشگر ما کسی کم شده است

نه این کشور از خون «لالم» شده است

در بیت بالا فردوسی «لالم» را بمعنی «مالا مال» آورده است و فرهنگ اسدی در معنی این واژه شعر مذکور را شاهد گرفته است.

یکی چامه گوی و یکی چنگ زن

یکی پای کوید شکن بر شکن

درین بیت چامه بمعنی شعر آمده است.

یکی شادمانی بد اندر جهان

«خنیده» میان کهان و مهان

کلمه «خنیده» در بیت بالا بمعنی معروف و مشهور است.

که دارد گه کینه «پایاب» او

ندیده «بروهای» پرتاب او

در بیت مذکور «پایاب» بمعنی طاقت و توانائی و (برو) بمعنی «ابرو» آمده است.

نه سیم است بامن نه زر و گهر

نه خشت و نه آب و نه دیوار گر

ملاحظه میفرمائید در بیت بالا کلمه (دیوار گر) چه اندازه زیبا و دلنشین است که بمعنی بنا آورده است.

بگفتار گرسیوز بد نهان

درفشی مکن خویش را در جهان

در بیت مذکور «درفشی» بمعنای «مشهور و انگشت نما» آمده است چنانکه (علم شدن) نیز امروز بجای «معروف گشتن» استعمال میشود.

سپاس از توای دادگر «یک خدای»

جهاندار و برنیکوئی رهنمای

درین بیت «یک خدای» بمعنی «خدای یگانه» آورده شده است.

مگوی آنچه هرگز نگفته است کس

بمردی مکن «باد را در قفس»

در بیت یادشده «باد در قفس کردن» کنایه «از کار بیهوده کردن آمده» و اصطلاح اصیل زیبایی است.

بدو گفت شاه ای بد «بد هنر»

چرا کردی این بوم زیر وزیر؟

در بیت بالا «بد هنر» را بمعنی «کسیکه هنرش با سوء نیت همراه باشد» و «زبردستی خود را در هنرها بزبان دیگران بکار برد آورده است» و ترکیب نفیست.

که گر دو برادر نه «پشت پشت»

تنی کوه را خاک ماند بمشت

در بیت فوق (پشت پشت) بمعنی «همداستانی و اتفاق» است. «شدند انجمن» لشکری بردش

درم داد پر خاشخار مادرش

در بیت مذکور فردوسی (انجمن شدن) را بمعنی جمع شدن و گرد آمدن و کلمه پر خاشخار را بمعنی (مبارز و جنگ طلب) آورده است.

که او دید رنجی از آن گنج اوی

نه «همگوشه» گنج بدرنج اوی

در بیت فوق (همگوشه) بمعنی معادل و همتراز آمده است. سخن گفتن اکنون نباید بکار

گه جنگ و «آویزش» کارزار

(آویزش) در بیت مذکور بمعنی «سر شاخ شدن» و مجادله آمده است.

نشانه نهادند بر آسپریس

سیاوش نکرد ایچ باکس مکیس

در بیت بالا کلمه آسپریس را بمعنی میدان آورده است.

گریدند پس موبدی «تیز ویر»

سخنگوی و بینا دل و یادگیر

در بیت فوق «تیز ویر» بمعنی «دارنده حافظه قوی و یاد دارند» آورده شده است.

نباید که یابد تهیدست رنج

که گنجور و امش «بتوزد» ز گنج

در بیت بالا «توختن» بمعنی ادای وام آمده است.

بگوید همانکه پشیمان شود

بخوبی ز سر «باز پیمان» شود

در بیت یادشده فردوسی (باز پیمان شدن) را بمعنی (برسر عهد

آمدن) آورده است چنانکه در ابیات دیگر «باز جای شدن» را بمعنی «بجای خود باز رفتن» بکار برده است .
سخن مشنو از مرد «افسون منش»

که با جان روشن بود بد کنش
«افسون منش» در بیت بالا بمعنی «نیرنگ باز» آورده شده است .
چومن برگزیده ز جیحون «بر آب»
از توران بچین رفت افراسیاب
در بیت مذکور (بر آب) بمعنی (با شتاب و بی درنگ) آمده است چنانکه (بر آب گفتن) را «برهان قاطع» بمعنی «حاضر جوابی و بی تأمل گفتن» معنی کرده است .
جهان دید یکسر پراز کشتمند

در و دشت پر گاو پر گوسفند
در بیت مذکور «کشتمند» را که کلمه بسیار دلنشینی است بمعنی مزرعه آورده است .

فرستادم اینک جهان بین خویش
سوی شاه کسری بآئین خویش
در بیت بالا جهان بین بمعنی فرزند بکار رفته است .
نوشته نگردد پرهیز باز

نباید کشیدن سخنها دراز
در بیت یاد شده (نوشته) بمعنی تقدیر و سرنوشت است .
همان شیر آهنگ بهرام کرد
بگریسد و چنگش به اندام کرد
در بیت فوق (به اندام کردن) بمعنی مرتب کردن و مهیا نمودن است .

ز چنگ ، آشتی بیگمان بهتر است
نگه کن که گاوت بچرم اندرست
هنوز از بدی تا چه آید به پیش
بچرم اندر است این زمان گاو میش
در ابیات بالا (گاو بچرم بودن) بمعنی (نامعلوم بودن سرانجام کار) و (نگران آینده بودن) آورده شده است .

خنك آنكه باشد ورا چون تو پشت
بود ایمن از روزگار درشت
در این شعر (روزگار درشت) بمعنی (روزهای مصیبت بار) آمده است و اصطلاح زیبا و فصیحی است .

چو برگشت و آمدش هنگام شوی
چو پروین بدش روی و چون قیرموی
(برگشت) در بیت مذکور بمعنی (بشمر رسید و بزرگ شد) آورده شده است .

که مارا دل ابلیس بیراه کرد
زهر نیکوئی دست کوتاه کرد
(بیراه کردن) در بیت بالا بمعنی گمراه کردن آمده است .

ابیات یاد شده نمونه مختصری بود از اشعار محتوی لغات و اصطلاحات و ترکیباتی که هزارها از قبیل آن الفاظ در شاهنامه بکار رفته و زبان فارسی را فخامت و زیبایی و غنا بخشیده است .
ویکی از نتایج تتبع در شاهنامه و آشنائی کامل با سیاق سخن فردوسی آنست که برای ساختن ترکیبات جدید لغوی که منطبق با اسلوب صحیح زبان فارسی باشد ذهن صاحب نظران را پرورش میدهد و معیار درست بدست آنان میسپارد و برای اینگونه افراد لازمست که در شاهنامه بیش از هر کتاب دیگر کاوشگری و غور نمایند .

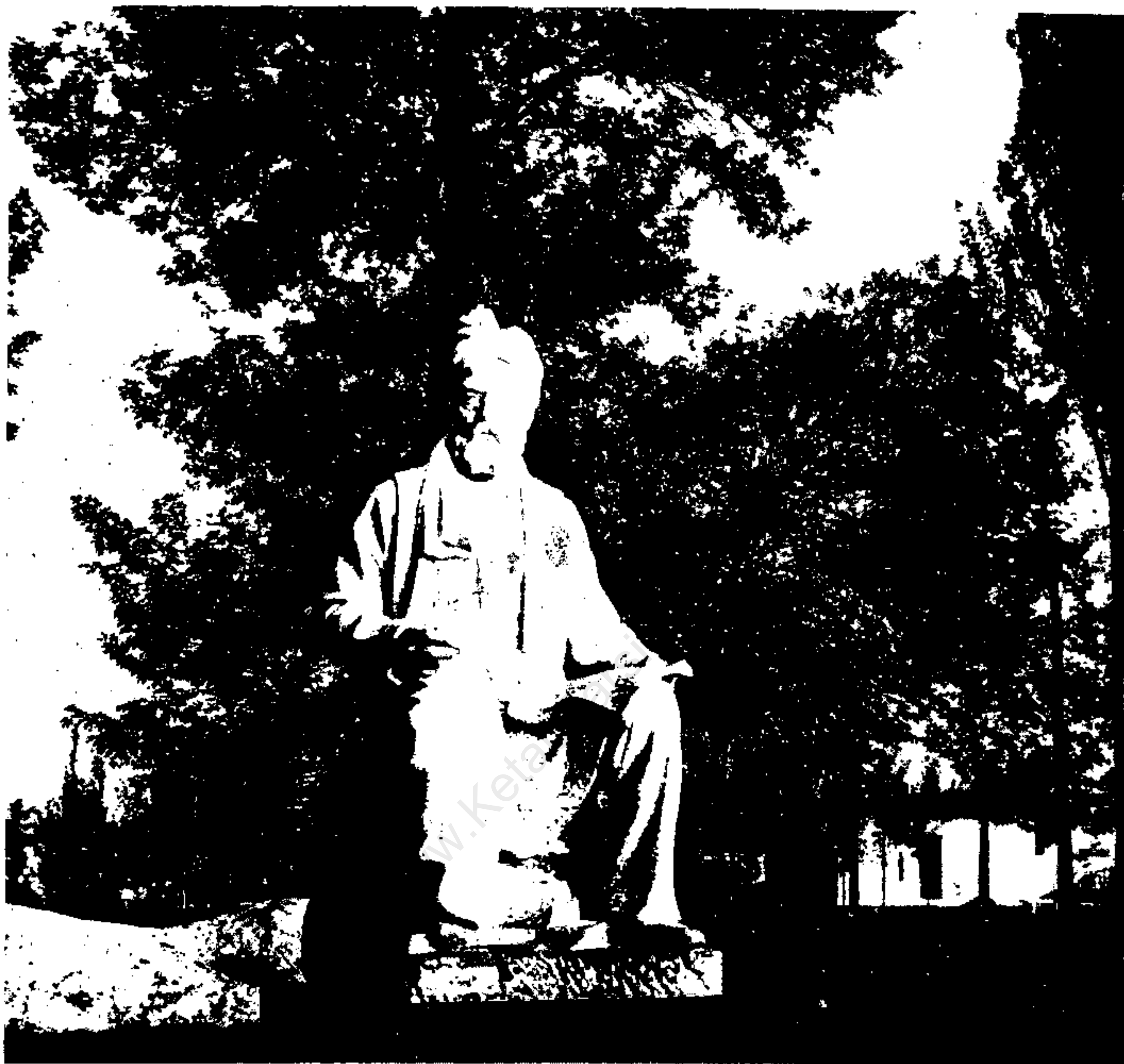
ب - شاهنامه از نظر دستور زبان فارسی - شاهنامه فردوسی علاوه بر اینکه موارد بکار بردن لغات شیرین پارسی را نشان داده و آنها را در چهار چوب ابیات خود حفظ کرده است از نظر تدوین قواعد دستور زبان نیز يك منبع احمیل زاینده و يك مدرک بزرگ قابل استناد بشمار میرود و بلکه توان گفت از این حیث در واقع اساس و بنیاد قواعد دستوری محسوب میگردد . زیرا سخن گستران زبان دری پس از فردوسی سخن خود را از لحاظ ترکیبات دستوری و درستی یا نادرستی جمله ها و عبارات با معیار گفته های او آزموده و در دبستان سخن گوئی ازین آموزگار بزرگ سرمشق گرفته اند .

درین قسمت کتاب بسیار مفید و ارزنده بی بنام شاهنامه و دستور بوسیله دانشمند گرامی آقای دکتر محمود شفیعی تألیف و تنظیم شده است که ابیات شاهنامه را از نظر دستور زبان فارسی مورد تحقیق قرار داده است و جای آن دارد که پژوهندگان دقیق این مطلب برای استفاده آن به کتب جامع مراجعه فرمایند .

پ - تأثیر شاهنامه در شعر پارسی

شاهنامه بدون تردید یکی از مهمترین آثار منظوم حماسی در دنیا است و فردوسی یکی از بزرگترین شاعران حماسه سرای عالم بشمار میرود .

ترجمه شاهنامه «ژول هل» فرانسوی و «فردریک روکرت» و «فن شاک» آلمانی و «ژوزف شامپیون» انگلیسی و غیره تحقیقات «نولدکه» و «اته و کریسکی» و «سوکولوسکی» خاورشناسان و دانشمندان آلمان و شوروی و دیگران از جمله شواهد این حقیقت محض است که شاهنامه شاهکار است جاودانی و جهانی که برای بشریت در عالی ترین سطح افتخار قرار دارد .
ابیات شاهنامه از همه مزایای شعر خوب برخوردار است شیوائی و رسائی و فخامت آهنگ و زیبایی وازدها و بلندی معانی از ویژگیهای شعر شاهنامه است فردوسی با اینکه در کار



بقسمی که بیشتر ابیات در هزار و اند سال پیش طوری فصیح و بلیغ و آشنا بذهن سروده شده است که اگر فردوسی درین زمان هم زنده شود و بخواهد یسراید ازین بهتر نتواند سرود. ملاحظه فرمائید آنجا که رستم به اسفندیار با خشمگینی پاسخ می‌دهد چه مایه از شیوایی در سخن فردوسی نهفته است.

چه نازی بدین تاج گشتاسبی ؟
بدین پاره و تخت و لهراسپی ؟

تصنیف شاهنامه پای‌بند «بحر متقارب» بوده در نظم کردن همه مطالبی که برای سرودن شاهنامه پیش نظر داشته است توانائی حیرت‌انگیز نشان داده و بدبترین شیوه‌یی از عهده اینکار بزرگ برآمده است.

این‌گوینده توانا در همه‌گونه شعر از برمی و رزمی، توصیفی و اخلاقی، مفاخر و خودستائی زهدی و حکمی و رثائی در شاهنامه داد سخن داده و حق لفظ و معنی را ادا کرده‌است. از جمله ویژگیهای اشعار شاهنامه روانی و رسائی آنهاست.

که گوید برو دست رستم ببند ؟
 نبندد مرا دست چرخ بلند
 مرا خواری از پوزش و خواهش است
 وزین نرم گفتن مرا کاهش است
 من از کودکی تا شدستم کهن

بدین گونه از کسی نبردم سخن
 یکی دیگر از امتیازات اشعار شاهنامه آنست که فردوسی
 آنچه شعر آورده با اعتقاد آورده است و بدیهیست شعر شاعر
 وقتی استوار و دلنشین میگردد که از سراخلاص و اعتقاد گفته
 شده باشند و چون فردوسی در نظم شاهنامه با علاقه خاص سخن
 گفته و بدینچه گفته است معتقد بوده شعرش در نهایت گیرائی
 و درحد والای انسجام است .
 روح شعر و جاذبه ادب در لابلای ابیات شاهنامه جابجای
 نمودار است . هر کس با علاقه و حوصله کافی بخواندن شاهنامه
 روی آورد در حدود فهم و درک خود با تلقینات عالی
 و آموزندگیهای ارزشمند و بزرگواریها و رادمردیها و آزادگیها
 روبرو میشود و روح تشنه او از زلال معرفت و بینش و آلامنشی
 سیراب میگردد .

شعر فردوسی جامع بین لفظ و معنی است و مندرجات
 شاهنامه نمایشگر جامع از ادب و ادب و ادب نفس است و فراوانی
 ترکیبات نغز و واژه های اصیل و اصطلاحات دلپذیر و مطالب
 حکمت آمیز و صحنه آرائیهای پهلوانی درین کتاب گرانقدر
 آنرا بصورت يك دریای خروشان از تجلیات شعر و حکمت
 و هنر در آورده است باین جهت است که همواره شاهنامه برای
 خواصان دانش طلب و هنرجو بمنزله دریائی گهرخیز بشمار
 میرفته و شاعران و نویسندگان پارسی زبان برای پرورش ذوق
 و طبع خود و احاطه بر اسالیب سخن بدان روی آورده و قریحه
 خویش را از آنجا مایه و نیرو بخشیده اند .

بنابراین شایسته است که بگوئیم شاهنامه نه تنها بزرگترین
 گنجینه شعر و ادب فارسی است بلکه درعین حال حق بزرگی
 در گرانبار کردن گنجینه های دیگر شعر ما دارد . و انگاره های
 مختلف را در فنون سخنوری بدست گویندگان داده است .
 بهمین جهت عدمی از بزرگترین شاعران پارسی گویان
 بستایش فردوسی گشوده و حق بزرگی را که او بگردن شعر
 پارسی دارد ستوده اند .

از آنجمله نظامی گوید :

سخنگوی پیشینه دانای طوس

که آراست روی سخن چون عروس

شیخ سعدی در بوستان فرماید :

چه خوش گفت فردوسی پاکزاد

که رحمت بر آن تربت پاک باد

این رباعی را نیز ظهیر قاریابی گفته است .

ای تازه و محکم ز تو بنیاد سخن
 هرگز نکند چون تو کسی یاد سخن
 فردوس مقام بادت ای فردوسی
 انصاف که نیک داده بی داد سخن

فردوسی آنچنان شاعر توانائیست که باقتضای موقع و مقام ،
 لگام اندیشه و عواطف خواننده را بدست میگیرد و او را بدلخواه
 خود از بنس و بدانسو میکشاند گاه عرق ملت دوستی و غرور
 ملی و نژادی را بر میانگیزد و گاه آدمیزاد را درسوگ و قهرمانی
 فقید اندوهند و عبرت آموز میگرداند یکجا او را اندرزهای
 اخلاقی میدهد و بندبیر منزل و سیاست مدرن آشنا میسازد و یکجا
 ویرا بمعرکه آرائیهای دلاوران دل بسته میکند و با خود
 بمیدانهای جنگ میبرد همانگونه که پهنه کارزار را بآئین ،
 سامان میدهد خلوتگاه عشق و شیفستگی را ساز نوشخواری
 میبخشد که هرگز در هیچ مورد از زبردستی و استادی باز
 نمیماند .

ملاحظه فرمائید جائیکه بردباری و سکون لازمست چه
 میگوید ؟

سر مردمی بردباری بود

چو تیزی کنی تن بخواری بود

کم آزاری و بردباری گرین

که اینست آئین و فرهنگ و دین

و ببینید آنجا که دلیری و پرخاشگری درخور است چه میفرماید ؟
 چه خوش گفت مرجفت را نره شیر

که فرزند ما گر نباشد دلیر

ببریم ازو مهر و پیوند ، پاک

پدرش آب دریا و مادرش خاک

باین وصف بهتر است بگوئیم برجسته ترین قسمت شاهنامه
 از جهت شعری و هنری «قسمتهای دراماتیک» یعنی داستانهای
 پهلوانی و صحنه سازیهای جنگی است که درین هنرنمایی فردوسی
 پایه سخن را به آسمان برده است و کسی را یارای برابری و همسری
 با او نبوده و نیست .

یکی از مهمترین هنرهای شعری آنست که شاعر مدرکات
 ذهن و تخیلات خود را طوری وصف کند که نقش آنها عیناً
 بخاطر خواننده یا شنونده منتقل گردد . و مورد وصف در ذهن
 دیگران بخوبی نمایش داده شود و فردوسی در شاهنامه آنجا که
 صحنه هایی از منظره میدان جنگ و گلاویز شدن قهرمانان باهم
 یا صحنه هایی دیگر را وصف میکند بگونه ای استادانه از عهده
 توصیف برمیآید که گویی آدمی را در حال مشاهده آن منظره
 قرار میدهد . از مجموع این عرایض چنین نتیجه گرفته
 میشود که شاهنامه بزرگترین اثر منظوم فارسی است فردوسی
 حق بزرگی برگردن فرهنگ و ادب زبان دری دارد و بی شک
 ملت ایران و امداار حقگزاری نسبت باوست .

ج - تأثیر شاهنامه در روح و فکر ایرانی از نظر ملت دوستی (ناسیونالیسم)

«شعوبید» فرقه‌یی از ایرانیان وطن پرست بودند که بار سیادت اعراب بردوش آمال و مقاصد میهن پرستانه آنان بشدت گرانی مینمود و برای مقابله با تسلط ستمگرانه و برتری جوئیهای آنان بنده کرم فخر قومی و وصف تمدن باستانی ایران میپرداختند و برای برانداختن نفوذ آنان زمینه چینی های گوناگون میکردند که از آن جمله هواداری از مذهب تشیع بود.

«اسمعیل بن یسار» و «بشار بن برد» و «عبدالله بن مقفع» از جمله شاعران و نویسندگان بوده اند که بزبان عربی در این مورد سخنها گفته و سالها قبل از فردوسی فکر و عقیده «شعوبی» داشته اند.

چنانکه از مطالعه شاهنامه برمیآید فردوسی نیز یکتای ایرانی میهن دوست و ملت پرست بشمار میرود که بر طبق آئین شعوبیان سخت مخالف چیرگی تازیان و معتقد به برتری نژاد ایرانی بر ترک و تازی بود. و بر بنیاد این عقیده نظم شاهنامه را پی ریزی نموده است. فردوسی بادل بستگی و تعصبی که نسبت به اصالت نژاد ایرانی و گذشته افتخار آمیز ایران و سرگذشت قهرمانی نیاکان خود داشته و از پیروزی و بیدادگری تازیان رنجیده خاطر بوده خواسته است با تصنیف شاهنامه خاطرات سربلندی و برتر منشی و فر و جاه ایرانیان قدیم و یاد پیروزان و پهلوانان را بر ملت های دیگر زنده کند و در ضمن به موطنان خود نیز که بر اثر شکست خوردگی در برابر عربها دچار ضعف روانی و انحطاط شده بودند درس خودشناسی و تفوق طلبی و گردنفرازی دهد. فردوسی چون سرنوشت سوکنان بسیاری از شعوبیان را که با گردآوری سپاه بر ضد سلطه تازیان قیام کرده و یکی پس از دیگری مغلوب و کشته شده بودند دیده بود بر آن شد که طرحی نو در اندازد و با شیوه دیگر و روش بهتر نفوذ بیگانگان را از ایران براندازد. او مصمم گردید که در ستیزه جوئی بر ضد اجانب دست بکاری زند که هیچ نیروئی قادر به خنثی کردن اثر آن نباشد و برای همیشه وحدت و یکپارچگی و همگرایی ایرانیان را بعنوان يك ملت اصیل و پیشینه دار پاسداری کند. باین جهت با چنین هدف مقدسی بنظم کردن شاهنامه منشور و داستانهای پهلوانی دیگر که از زبان پهلوی عربی بر گردانیده شده بود پرداخت و با وجود علاقه بی که به نقل صحیح و سرگشته شعر داشت عواطف و خواستهای وطن پرستانه خود را بگونه بی دلشین و تکان دهنده در دل ابیات شاهنامه گنجانیده. فردوسی در خلال اشعار شاهنامه دلبستگیهای قومی و برتری جوئیهای ملی را بوضع شایسته‌یی دور از تعصبات نابخردانه به موطنان خود القا کرده

وسعی نموده که بزرگواریهای نیاکان را در نشیب و فرازهای تاریخی بوضع عبرت آمیز گزارش کند و راز جاویدماندن يك ملت و بهروزی يك قوم را نظماً بنگارش آورد.

خوشبختانه مقصودی که فردوسی از آفرینش چنین منظومه پهلوانی داشت در طول تاریخ هزار و اندساله پس از ولادتش حاصل گردید و تا حدود زیادی سیمای تحقق گرفت. زیرا در حدود یکصد سال پس از مرگ فردوسی شهرت و محبوبیت شاهنامه در هر گوشه از ایران و قلمرو زبان فارسی آغاز گردید و روز بروز براستقبال مردم از خاص و عام نسبت به این حماسه ملی افزوده شد تا آنجا که نه تنها در مجامع عادی به خواندن شاهنامه میپرداختند بلکه در جنگها نیز برای تهییج سپاهیان از ابیات مهیج آن بهره برداری میکردند روایت تاریخی مربوط ب جنگ طغرل سوم پادشاه سلجوقی با قتلغ اینانچ در سال ۵۹۰ هجری و شاهنامه خواندن طغرل در میدان جنگ مشهور و گواه صادق این مدعاست.

اثر شاهنامه در یکپارچه کردن تیره های مختلف ایرانی و تشکیل حکومت و تدارك استقلال نام ایرانیان با تأسیس «دولت سلجوقی» نمودار گردید و گرچه سلجوقیان نیز خود ترك نژاد بودند ولی در حقیقت تركان ایرانی شده بشمار میرفتند و به آداب و سنن ایرانی خو گرفته و مأنوس گردیده و علاوه بر آن بنام زمامداران ایران و بادستباری و صوابدید وزیران و امیران ایرانی بر قلمرو وسیعی از حلب تا کاشمر حکومت میکردند.

باری قدرت روز افزون دولت سلجوقی و پیروزی آن دولت در جنگها که غلبه بر قیصر روم یکی از آن پیروزیها بود موجب برافتادن نفوذ خلفای عباسی در ایران بعهد سلجوقیان و خوارزمشاهیان گردید و چربیدن نیروی حکومت ایران بر مرکز خلافت دسیسه انگیزیهای «الناصرالدین اله» خلیفه عباسی را بر ضد دولت خوارزمشاهی برانگیخت و این خلیفه سبك مغز بی ایمان علی رغم خوارزمشاه با فرستادن سفیرانی بدربار چنگیز خان او را بدست اندازی بر شهرهای ایران تحریک کرد.

در دورانیهای بعد نیز بدون تردید شاهنامه فردوسی همواره پرورش دهنده احساسات و وطنخواهانه و الهام بخش وحدت ملی در بین مردم ایران بوده و دلهای پراکنده افراد طوایف مختلف را بهم پیوند انس بخشیده است بهمین جهت در حدوث و قایع شوم و خانمان براندازی از قبیل حملات مغول و تاتار قدرت مقاومت و پایداری ایرانیان را در برابر مصائب عظیم و مستحیل کردن اقوام پیروزمند را در ملت خود و تحمیل فرهنگ و هنر و آداب ملی را بر آنان باید مرهون تأثیر شاهنامه در فکر و روح ایرانی دانست و این راز تاریخی را در لابلای ابیات فردوسی کشف نمود.

ابیات زیر و همانند این اشعار که در شاهنامه فراوانست و فریاد ایرانیان را بگوش رستم پهلوان ملی میرساند و پاسخ نورا بگوش ایرانیان در هر عصر فکر و روح ایرانی را زیر تأثیر عواطف میهنی قرار داده و آنان را در روزهای سخت بحفظ مرز و بوم خود از چنگ بیگانگان برانگیخته است.

دو بهره سوی زابلستان شدند

بخواهش بر پور دستان شدند

بگفتند هر کس که شورید بخت

بدیش اندر آمد کنون کار سخت

دریغست ایران که ویران شود

کنام پلنگان و شیران شود

همه جای جنگی سواران بدی

نشستنگه شهریاران بدی

کنون، جای سختی و جای بلاست

نشستنگه تیز چنگ اژدهاست

کنون چاره یی باید انداختن

دل خویش از رنج پردازختن

کسی کر پلنگان بخورد دست شیر

ازین رنج، مارا بود دستگیر

چنین داد پاسخ که من با سپاه

میان بسته ام جنگ را کینه خواه

جو یابم ز کاوس کی آگهی

کنم شهر ایران ز ترکان تهی

د- تأثیر شاهنامه در نقاشان ایران

یکی از مظاهر برجسته هنری در ایران نقاشی است که بدو قسمت متمایز تقسیم میشود.

۱- نقاشی بسبك مینیاتور یا چینی سازی.

۲- نقاشی بسبك ایرانی سازی.

دوران رواج و ترقی نقاشی مینیاتور از اواخر دوره ایلخانی تا اواخر صفوی است و زمان رونق نقاشی بسبك ایرانی از اواخر دوران صفوی تا عصر حاضر است. در هر يك ازین دو سبك قسمت عمده یی از آثار نقاشی که از زیر قلم استادان زبردست بیرون آمده از اشعار فردوسی الهام پذیرفته و مربوط بوقایع شاهنامه است.

شاهنامه بهترین کتابی بوده است که صحنه های قهرمانی آن نقاشان بزرگ ایرانی را بهر نمائی برانگیخته و بخاطر رواج و مقبولیت خاصی که داشته صورتگران را برای ترویج مداد سحرانگیز خود مدد میکرده است.

در طی شصت سال دوران تکامل و رواج نقاشی صدها کتاب شاهنامه بوسیله استادان چهره نگار و مینیاتوربست های بزرگ نقاشی شده است و بعنوان نفیس ترین ارمغان بقدرتمندان

زمان اهدا گردیده و بسیاری از آنها امروز زینت بخش موزه های بزرگ عالم شده و نماینده ذوق و هنر ایرانی است.

باری سهم عمده ترقی مینیاتور و نقاشی در ایران مدیون شاهنامه است که عامل بزرگی در ترویج این هنر ملی بشمار می رود.

ه- تأثیر شاهنامه در خطاطان و مذهبیان ایران

از آنگاه که هنر کتابسازی در ایران معمول و متداول گردیده است هنر خط و همچنین تذهیب که از شقوق نقاشی است شروع بدیشرت کرده و بموازات ترویج این هنر تکامل یافته است بدیعی است مهمترین و رائجترین کتابی که برای این منظور انتخاب شده است شاهنامه بوده و خطاطان بزرگ و مذهبیان مشهور تحت تأثیر و جاذبه شاهنامه صدها جلد ازین کتاب را بخط خوش نوشته و بهترین طرزی تذهیب کرده اند.

و- تأثیر شاهنامه در عیاران و ورزشکاران ایران

عیاران و جوانمردان ایران که در عین حال ورزشکار نیز بوده اند در روزگاران پیش روحاً و اخلاقاً زیر نفوذ اشعار شاهنامه قرار داشته سعی میکرده اند از قهرمانان این کتاب پیروی کنند. بهمین جهت در مراسم مخصوص آنان شاهنامه خوانی رائج بوده و با اشعار فردوسی حس دلآوری و سلحشوری را در خود پرورش میداده اند. پیش کسوتان عیاری و ورزشکاران زورمند ایران پیوسته (رستم) را که در شاهنامه نمونه بارز يك پهلوان جوانمرد ایرانی معرفی شده بعنوان (سرکرده بزرگ عیاری و پهلوانی) در پیش نظر داشته و اوصاف او را سرمشق رفتار خود قرار میداده اند. خواندن شاهنامه در قهوه خانه ها بوسیله نقالان و ضرب گیران که هنوز هم متداول است روشنگر این موضوع میباشد.

ز- تأثیر شاهنامه از لحاظ تربیت و اخلاق

چنانکه قبل ازین باستحضار رسید تأثیر شاهنامه در روح و فکر ایرانی قبل از هر چیز از لحاظ وطن دوستی و سلحشوریست بنحویکه هیچ ایرانی پاکیزه سرشتی با خواندن ابیاتی از شاهنامه نمیتواند از احساسات و تأثرات وطن پرستانه برکنار ماند و سلحشوری و دلآوری گرایش پیدا نکند. مثلاً کیست که ابیات زیر را که در توصیف جنگ رستم و اشکبوس بخواند و حس شجاعت و سلحشوری در او بیدار نشود.

کمان را بمالید رستم بچنگ

بگریید مانند غران پلنگ

پس آنگه به بند کمان برد چنگ

گرین کرد يك چوبه تیر خدنگ

خندگی برآورد پیکان چو آب
 نهاده برو چار پر عقاب
 بمالید چاچی کمان را بدست
 بچرم گوزن اندر آورد شست
 ستون کرد چپ را و خم کرد راست
 خروش از خم چرخ چاچی بخواست
 چو سوارش آمد به پهنای گوش
 ز چرم گوزنان برآمد خروش
 چو پیکان پیوسید انگشت اوی
 گذر کرد از مهره پشت او
 چو زد تیر بر سینه اشکبوس
 سپهر آن زمان دست او داد بوس

ولی ناگفته نماند که بعد از جنبه‌های ملی و وطنی شاهنامه از نظر تربیتی و اخلاقی و علم معاشرت و زندگی حاوی نصایح و اندرزهای بسیار گرانبھائی است که در خلال داستانها و سرگذشتها در هر صفحه بچشم میخورد و افکار حکیمانه حکیم بزرگوار فردوسی طوسی را بخواننده تحویل میدهد. این قسمت از ابیات شاهنامه عالیتین تعلیمات اخلاقی و حکمت آمیز را دربر دارد و راه و رسم زندگی فردی و اجتماعی و دستور مملکت‌داری و آئین نوع‌پروری و بشردوستی را به نیکوترین وجهی به انسان میآموزد. در هفت بزم انوشیروان نکته‌های حکمت‌آمیز و اقوالی که از گفته بوذرجمهر و موبدان برشته نظم کشیده شده بمآند گوهرهای تابناکی بر تارک معنویت و اخلاق پسندیده می‌درخشد و مجموعه این اشعار با آنچه در پایان هر داستان بعنوان عبرت از گردش ایام و بیوفائی روزگار نتیجه‌گیری میشود خود میتواند یک کتاب جامع اخلاقی را بوجود آورد. گفته‌های حکیمانه و اندرزهای اخلاقی مندرج در شاهنامه در طی قرون و اعصار زبانتزد مردم ایران بوده و در روح و فکر ایرانی اثر عمیق گذاشته است و برخی از ابیات بقدری رائج و مشهور شده است که در ردیف (امثال سائره) قرار گرفته و هرگز تأثیر تربیتی این ابیات را در جامعه ایرانی نادیده نتوان گرفت. در اینجا برای مثال ازین نوع اشعار شاهنامه چند بیتی میآوریم.

در علم زندگی فرماید
 مجوی از دل هر کسی راستی
 که از جستجوی آیدت کاستی

سخن هیچ مسرای با رازدار
 که او را بود نیز انباز و یار
 در علم مملکت‌داری گوید.
 مبادا که بیداد آید ز شاه
 که گردد زمانه سراسر تباه
 شود در جهان چشمه آب خشک
 نیارد بنافه درون بوی مشک
 در تحصیل علم فرماید.
 میاسای از آموختن یک‌زمان
 ز دانش میفکن دل اندر گمان
 چو گوئی که کام خرد تو ختم
 سخن هر چه بایستم آموختم
 یکی نغز بازی کند روزگار
 که بنشاندت پیش آموزگار

در مکافات و تنبیه فرماید.
 مکافات بد را بد آمد پدید
 بیاید ز بد دامن اندر کشید
 بیاید بدان را مکافات کرد
 نیاید غم ناجوانمرد خورد

دیگر از مهمترین نکات برجسته و چشمگیر شاهنامه موضوع یکتاپرستی و خداشناسی است که جابجا توجه آدمی را بخود جلب و مبانی اعتقاد او را به توحید تقویت میکند. فردوسی در همه‌جای شاهنامه توکل و عقیده استوار خود را نسبت بذات پاک پروردگار نشان میدهد و خواننده را در هر مورد متوجه نیروی لایزال کردگار مینماید. چنانچه فرموده است.

بر آن آفرین کوجهان آفرید
 زمین و زمان و مکان آفرید
 سپهر و زمین و زمان آن اوست
 کم و بیش گیتی بفرمان اوست
 جز او را مخوان کردگار جهان
 شناسنده آشکار و نهان
 ز خاشاک ناچیز تا عرش راست
 سراسر بهستی او برگواست

نقالی و شاهنامه خوانی

آنان که به صد زبان سخن می گفتند
آیا چه شنیدند که خاموش شدند

کاظم - سادات اشکوری
مرکز مردم شناسی ایران

نقالی سابقه‌ی دیرینه دارد. در آن روزگاران که اینهمه وسیله‌ی سرگرم کننده نبود، یک چند دامن صحرا و طرف چمن خوش بود؛ وبعد در «چای خانه» ها نشستن و همراه «نقال» به مجالس بزم و میدانیهای رزم رفتن، نقال با «بیان ویژه»، «تکیه کلام» ها، «حرکات» و «تکیه برواژه» ها؛ هواخواهان بسیار داشت.

در نقالی، بیان نقشی ویژه دارد. گاه سخن به آهستگی بر زبان می آید و گاه بدخشونت؛ که کشش واژه‌ها، در شنونده تأثیر می‌نهد، و او را به تعمق وامی‌دارد. «تکیه کلام» ها، اما، شنونده را از اندیشه‌های دور باز می‌دارد و از دور دست‌ها می‌آورد؛ به هنگامی که واژه‌های «باری»، «خلاصه»، «اما» . . . به گونه‌ای ویژه - بر زبان می‌آید.

در یک نوشته اگر بخواهیم برواژه‌ای تکیه کنیم، زیر آن واژه خط می‌کشیم، یا با حروف سیاه نشان می‌دهیم؛ و یا در داخل گیومه. نقال، اما، تکیه برواژه‌ها را با «بیان» انجام می‌دهد. اینهمه را، آنگاه، با «حرکات» در می‌آمیزد و «درنگ» و «جنش» را می‌رباند. «حرکت» از طریق تکرار واژه‌ای نیز صورت می‌گیرد. مثلاً «رفت و رفت و رفت»، «آمد و آمد و آمد» و از این قبیل. آنگاه که خسته می‌شود، برای نفس تازه کردن، جماعت را به فرستادن صلوات دعوت می‌کند.



مهدی اخوان ثالث (م. امید) گوید:

... همگان را خون گرمی بود.

قهوه‌خانه گرم و روشن، مرد نقال آتشین پیغام

شیشه‌ها پوشیده از ابر و عرق کرده،

مانع از دیدار آنسویشان

پرنیانی آبگین پرده.



بر سرش، نقال
 بسته با زیباترین هنجار،
 به سپیدی چون پر قو، ململین دستار.
 بسته چونان روستایان خراسانی،
 باستانگان یادگار از روزهای خوب پارینه،
 يك سرش چون تاج بر تارك،
 يك سرش آزاد،
 شکر آویزی حمایل کرده بر سینه.



مرد نقال، آن صدایش گرم، فایش گرم،
 آن سکوتش ساکت و گیرا،
 و دمش، چونان حدیث آشنایش گرم،
 آن برافشانده هزاران جادوانه موج
 با بم و زیر و خضیض و اوج،
 آن به آئین گونه گون اسلوب و هنجارش
 آن سکون و وقفه اش دلکش
 همچنانکه جنبشش آرام و رفتارش؛
 راه می رفت و سخن می گفت.
 - چوبدستی منتشامانند در دستش
 مست شور و گرم گفتن بود.
 صحنه میدانك خود را
 تند و گاه آرام، می پیمود.
 همگان خاموش.
 گرد بر گردش، بگردار خدق بر گرد مروارید،
 پای تا سرگوش^۱

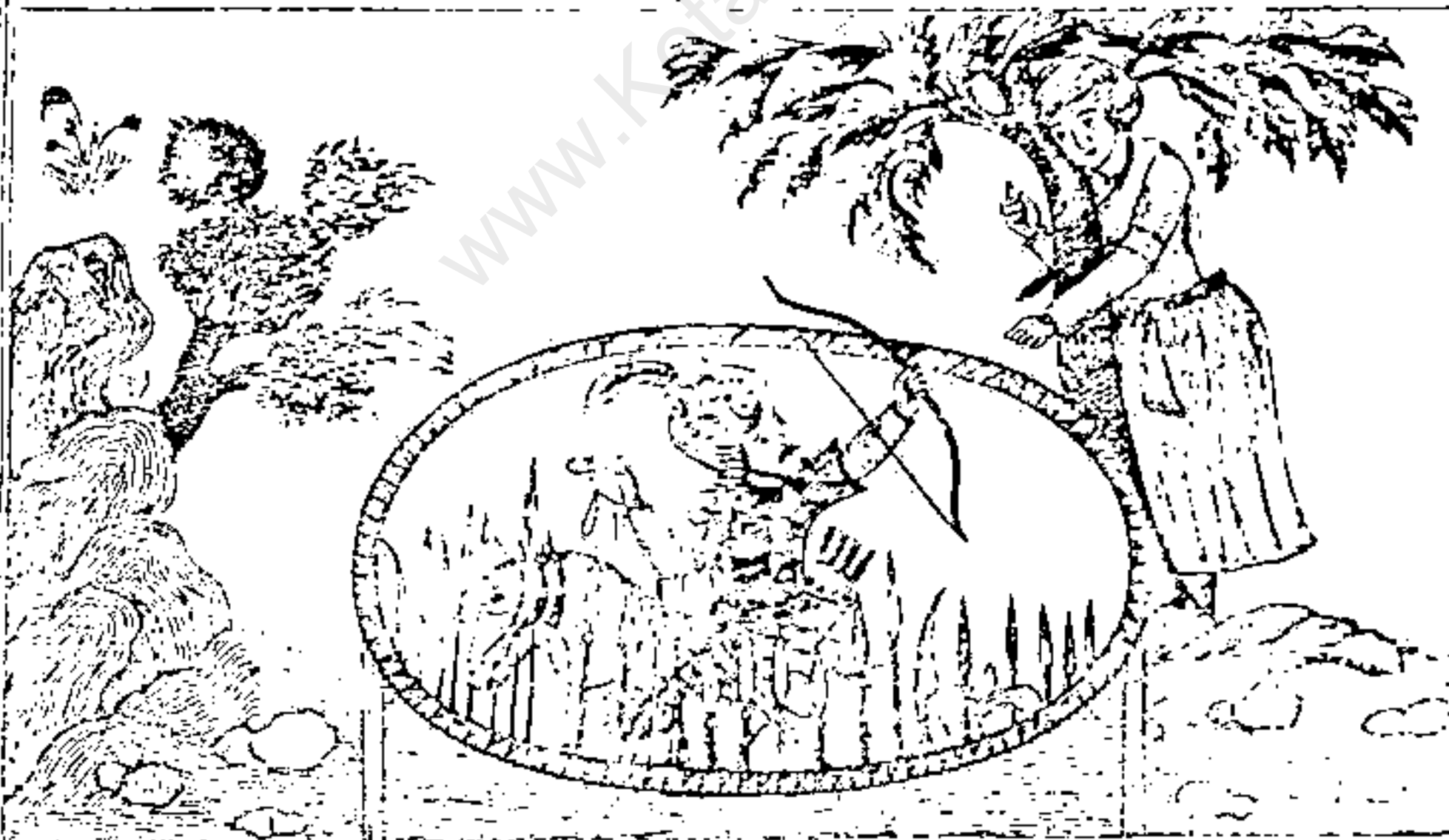
پانتومیم!

نقالان «... به درستی می دانند که کجای صحبتشان برای مردم هیجان انگیز است، و چه بگویند تا هیجان انگیزتر شود. به وجود آوردن وقفه هایی در صحبت و کش دادن مطلب، گاه فریاد کشیدن و گاه لرزاندن صدا، مخصوصاً بهم کوفتن دستها و پا بر زمین زدن، و به هر حال معلق نگهداشتن مطلب در جایی حساس سبب می شود که تماشاگر را در يك انتظار و هیجان مطبوع نگهدارند. و با آنچه از بازیگری و حرکات بیانی چهره (پانتومیم) می دانند - و خوب می دانند - در تجسم سخنان خود نهایت توانائیهای ممکن را به کار می برند. در واقع این بازیگر - نقال - بتنهائی چندین بازیگر است، و می بینیم که چندین نقش را به طرز اقناع کننده ای ایفا می کند، و می دانیم که چیزی به عنوان تزیینات صحنه یا موسیقی هم به کمکش نمی رود. زمینه صحنه ای که تماشاگر می بیند همان قهوه خانه است، شمایل هایی که به دیوار آویخته است، باریکهای از کاشی ها (بدعرض نیم ذرع تقریباً) که روی آنها را با نقشهای شاهان داستانی و باستانی تزیین کرده اند،

۱ - از شعر «خوان هشتم» - دفترهای زمانه - دیدار و شناخت م. امید.



Death of Isokhrab



Death of Roostum Zabooler

مربوط به کتابشناسی فردوسی (بخش بررسی کتاب درهمن شماره)

نقل، مشغله‌ی ذهنی نقاشان :

نقشهائی که نقاشان قهوه‌خانه پدید آورده‌اند مشغله‌ی ذهنی شنوندگان «نقل» است. شنوندگانی که با «نقال» همسفری وهمدمی آغاز کرده‌اند و نیز با او در اندوه رستم به «سوگ سهراب» نشسته‌اند.

«... یکی از مهم‌ترین و آشکارترین انگیزه‌های پدیدآمدن نقشه‌های حماسی و مذهبی رواج روزافزون نقالی و شاهنامه‌خوانی و کلام گرم و گیرای نقالان، در قهوه‌خانه‌های روبه‌افزایش پایتخت بود...»

در بیشتر قهوه‌خانه‌هایی که برو بیائی داشت و بازار گرمی، نقالی خوش‌بیان با صدائی بم و زنگ‌دار، صدائی که گوئی از قعر دورانیهای اساطیری به گوش می‌رسید، داستانهای از شاهنامه را با شاخ و برگ نقل می‌کرد. بعضی از این نقالان در ایجاد هوای قهرمانی و تفسیر پندهای انسانی فردوسی هنگامه می‌کردند. در گرماگرم سخن نقال، آرزوی قهرمان‌شدن یا به دنبال قهرمان پوئیدن همچون سایدی سنگینی بر دلها می‌نشست... .

سرانجام قهرمانهای مردم، برپهنی بوم تابلوهای گوناگون حماسی و مذهبی تولد یافت...^۳

بدینگونه نقاشی‌های قهوه‌خانه تحت تأثیر «نقل» نقالان، شکل گرفت. نقاش «تصور» خود را از «رستم»، «حسین کرد» و دیگر و دیگران تصویر کرد؛ «تصویر»ی که نقال «بیان» کرد، نقاش برپرده آورد؛ تا برای شنوندگان ملموس باشد.



«شایل گردانان» - حتی - بی‌کمک تصویر نمی‌توانند بدخوبی ایفای نقش کنند، چرا که هر جا لازم باشد به «تصویر» اشاره می‌کنند. در حقیقت توصیف دقیق نقالان از سیمای پهلوانان است، که نقاش را یاری می‌دهد تا پرده‌هایی از صحنه‌های بزم و رزم بیافریند. نقال داستانرا

نقال، بازگوی داستانهای حماسی و پهلوانی ایران بود. پیش از آن که «رادیو» و «تلویزیون» رواج یابد، نقالان معروفی بودند که اکنون، در جنوب شهر تهران و در شهرستانها در اصفهان، چندتنی هستند که «کالا» شان «خریدار» چندانی ندارد. اگر امروز نقالان انگشت شمارند و بی‌مترلت، در گذشته مقام و مترلتي داشتند. در آن روزگاران «... حتی پادشاهان برای خود يك «نقالباشی» داشتند. بعضی از این نقالان از خود نیز داستانهای می‌سرودند (مانند امیر ارسلان که پرداخته تخيل نقيب الممالك نقال باشی ناصرالدین شاه است) بعضی دیگر چنان در کار خود مسلط بودند که در هنگام داستانسرایی ایشان مردم ازدحام فراوان می‌کردند (چهل سال پیش در شب سهراب کشی مرشد غلامحسین معروف به «غول‌بچه» هر صندلی خالی در قهوه‌خانه يك تومان خرید و فروش می‌شد). سرجان ملکم در تاریخ خویش از دو نقال معروف دوره آغا محمدخان و آغاز عصر فتح‌علیشاه به نام درویش صفر شیرازی و ملا آدینه اسم برده و استادی و فصاحت و بلاغت و شیرین سخنی ایشان را ستوده و از نقل گفتن آنان لذت برده و کاملاً سرگرم

۲ - نقالی - از سلسله مقالات «نمایش در ایران»، نوشته‌ی بهرام بیضائی - که بعدها به صورت کتاب مستقل درآمد. مجله‌ی موسیقی - شماره ۶۶ - دوره سوم - تیرماه ۱۳۴۱.

۳ - رزم و بزم شاهنامه در پرده‌های بازاری «قهوه‌خانه‌ای» - منوچهر کلانتری - هنر و مردم - شماره‌ی ۱۳۴ - آذرماه ۱۳۵۲.

نقالان مسخره

نقالان، نه تنها داستانهای حماسی و پهلوانی را بازگو می‌کردند، بلکه به داستانهای هزل‌آمیز و مسخره نیز روی می‌آوردند؛ و خود نیز مسخرگی پیشه می‌کردند: «... برای ابومسلم داستانرا [= نقال] انگشتی بدون نگین افکندند. گفت، به‌صاحب این انگشت اتاقی در بهشت داده می‌شود که سقف ندارد»^۵

نقالی در خدمت دین

«... کار نقالی به‌صورت کم‌وبیش شبیه امروز از زمان شاه اسماعیل صفوی شروع شد و خود اسماعیل مشوق و مروج بزرگ آن بود و مقصودش هم در اصل رواج و بسوخ مذهب شیعه اثنی‌عشری بود در ذهن و روح مردم. و برای این کار هفده سلسله را مأمور کرد که هر کدام درجایی و به‌لباسی و به‌طرزی جداگانه مقصود او را تبلیغ کنند و مثلاً بعضی مداحی ائمه را می‌کردند و بعضی در زورخانه‌ها شعر می‌خواندند و دستبندی مانند قاضی‌های قشونی برای قشون سخن‌سرایی می‌کردند و آداب شریعت و رسوم ملی و پهلوانی را می‌گفتند و همه این‌دسته‌ها برای آن که مردم را به‌سخن خود جلب کنند و مدح و ثنائی که از آل‌علی می‌کنند توی ذوق مردم نخورد، ناچار داستانها و روایات پهلوانی را چاشنی سخن خود می‌کردند و رفته رفته این کار، یعنی داستان‌گوئی، خودش رواج گرفت و بعدها دیدند که خیلی اهمیت دارد...»^۶



نقالان در شب‌های دراز زمستان در قهوه‌خانه‌ها نقل می‌گفتند و گاه «نقل» را با شعری چاشنی می‌زدند؛ و شعر را به‌آواز می‌خواندند. قبل از دوره صفوی داستانهای «ابومسلم» و «قصه داراب» (داراب‌نامه) و «سک‌عیار»، بسیار رواج داشت. در این دوره از قصه‌ی حمزه تحریری تازه صورت گرفت به‌نام «رموز حمزه» و این قصه جایگزین قصه‌ی ابومسلم و داراب شد. در این زمان از کتابهای «... رموز حمزه و اسکندرنامه و حسین‌کرد و خاورنامه که جنبه دینی و مذهبی داشت (در اسکندرنامه اسکندر را ذوالقرنین لقب داده و پیامبر معرفی کرده‌اند) و خاصه درباره حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب در آنها بسیار غلو شده بود، نقل می‌گفتند و شیرین‌کاریهای مهترنم عیار و مهتر برق و مهتر عمرو را با شاخ و برگ فراوان و آب و تاب بسیار بازمی‌گفتند...»^۷ تا اینکه در این اواخر به «اسکندرنامه» و «سام‌نامه» روی آوردند، و بیش از همه «شاهنامه» مورد توجه نقالان قرار گرفت.

نقالی از شاهنامه

«... داستان‌گوئی از شاهنامه، جنگ رستم و سهراب، رستم و افراسیاب ... و دیگر داستانهای ایرانی با تاریخ قهوه‌خانه توأم است. مهم‌ترین قصه‌گوئی‌ها درباره رستم و سهراب بوده است. به‌طوری‌که امروز نقالی در قهوه‌خانه با «سهراب‌کشی» مترادف است. این داستانها توسط درویش با ادا و اطوار خاص در قهوه‌خانه‌ها اجرا می‌شد و رسم خاصی داشت که تقریباً از میان رفته است...»^۸

و اما «... شاهنامه‌خوانی کار آسانی نبود، و شاهنامه‌خوانان غالباً خود شاعر و ادیب بودند. شاه عباس خود به‌شاهنامه فردوسی علاقه بسیار داشت و در مجلس او شاعران سخن‌شناس و خوش‌آهنگ شاهنامه می‌خواندند. از شاهنامه‌خوانان او یکی عبدالرزاق قزوینی خوش‌نویس

بود، که سالی سیصد تومان حقوق داشت، و دیگر ملایخودی گنابادی که در شاهنامه خوانی مشهور بود و سالی چهل تومان می گرفت.

از شاعرانی که در قهوه خانه شاهنامه می خواندند، یکی ملا مؤمن کاشی معروف به یکدسوار بوده است، که وضع و لباس و اطوار خاص داشته. این مرد قبائی با سمه ای با حاشیه های ملون می پوشید و طوماری به سر می زد و بدین وضع به قهوه خانه می رفت و شاهنامه می خواند، و قسمتی از آنچه از شاهنامه خوانی نصیبش می شد به درویشان و مستمندان می داد...^۹

این امر [شاهنامه خوانی] علت اجتماعی نیز داشت: «... جامعه صفویه در مرکز دارای یک گروه خاص نظامی (قرلباش) بود که وظیفه ای اساسی آنها عبارت بود از شرکت در جنگها و آماده نگاهداشتن روحیه ی جنگی. یکی از گروه های قهوه خانه بروهای آن عصر قزلباش ها بود. در دوره های بعدی نیز در قهوه خانه به علت ادامه نظام فتودالی در ایران و محل اجتماع بودن قهوه خانه و نبودن سایر وسایل تفریح شاهنامه خوانی در آنجا پایدار ماند. و همچنان شاهنامه به وسیله قهوه خانه و توسط خوانندگان زبردست آن تنها وسیله روح دادن به مردم و برانگیختن روح مردانگی در آنان و آشنا کردن آنان با سنن ملی و قومی ایران گردید...»^{۱۰}

نقال شاهنامه خوان، داستان منظوم را به نثر درمی آورد و به مناسبت برخی صحنه ها را با آب و تاب بسیار شرح می داد. در میانه ی سخن جای جای سطرهائی از داستان را به شعر می خواند و بار دیگر به شیوه ی نخست به نقالی ادامه می داد.

در شب های ماه رمضان که مردم پس از افطار از خانه خارج می شدند و برخی بدتکایا و برخی به قهوه خانه ها می رفتند، محفل نقالان گرم تر می شد. در این شب ها مشتاقان نقل در قهوه خانه های بزرگ سراپا گوش دور نقال حلقه می زدند و تا پاسی از شب شیرین کام از نقل نقل بدخانه باز می گشتند و به انتظار باقی داستان می ماندند تا شب بعد.

پایان نامه ی نقالی

بهرتر است گفته شود، گذشته از شاهنامه خوانی، نقالی نیز کار آسانی نبود. نقالان صاحب عنوان دارای طومار و معرفی نامه بودند. این طومار در حکم «پایان نامه» بود؛ چونان «پایان نامه» ای که دانشجوی دانشگاه پس از پایان تحصیلات می نویسد. شاگردی که در خدمت استاد [نقال] بود، می بایست در امتحان قبول شود: «... استاد بدون اینکه از شاگرد خود قبلاً در محل خصوصی آزمایشی به عمل آورد، یک شب بدون اینکه شاگرد خبر داشته باشد، در ضمن گفتن داستان عصای دست خویش را تعارف شاگرد، که در بین جمعیت نشسته بود، می کرد و این

۴ - نگاه کنید به: فرهنگ لغات عامیانه - سید محمد علی جمالزاده - ص ۴۲۶ و ۴۲۷ و نیز نگاه کنید به مقدمه ی «امیر ارسلان نامدار» به تصحیح و تحشیه ی محمد جعفر محجوب - چاپ جیبی.

۵ - محاضرات الادبا و محاورات الشعراء، از راغب اصفهانی، ج ۱، ص ۱۳۴، این کتاب (سال ۵۰۰ ه. ق) از نخستین منابعی است که درباره ی نقالی و نقالان اطلاعات سودمندی به دست می دهد (مجله ی مردم شناسی و فرهنگ عامه ایران، ۸، ص ۱۰).

۶ - نقالی، هنر داستان سرایی ملی - جنگ اصفهان - تابستان ۱۳۴۵ - مصاحبه ی جلیل دوستخواه با «مرشد عباس زیری». در این مقاله بخشی از داستان رستم و سهراب آمده که اهمیتی ویژه دارد، از جهت اصطلاحات و شیوه ی بیان نقال.

۷ - سخنوری - محمد جعفر محجوب - مجله ی سخن - شماره ۶ - دوره نهم - شهریور ماه ۱۳۳۷.

۸ - مطالعه ی درباره قهوه خانه ها - خسرو خسروی - مجله ی کاوش - شماره ۹ - بهمن ماه ۱۳۴۱.

۹ - تاریخ قهوه و قهوه خانه در ایران - نصرالله فلسفی - مجله ی سخن - شماره ۴ - دوره پنجم - فروردین ماه ۱۳۳۳.

۱۰ - مطالعه ی درباره قهوه خانه ها - خسرو خسروی - مجله ی کاوش - شماره ۹ - بهمن ماه ۱۳۴۱.

علامت آن بود که شاگرد باید بلافاصله برخاسته دنباله‌ی داستانرا از آنجا که مرشد رها کرده برای شنوندگان بازگو کند. در خاتمه‌ی نقل هم پس از زدن دوران که رسم مخصوصی است و هنوز هم معمول است آنچه گرفته بود در حضور مردم تحویل استاد می‌داد...»^{۱۱} و استادگاد دوران را به شاگرد می‌بخشید، و یا نیمی‌را خود برمی‌داشت و بقیه را به شاگرد می‌داد.



شرح جزئیات نقل و نقالی و شاهنامه‌خوانی مفصل‌تر از آنست که در این مختصر بگنجد.^{۱۲} این شیوه‌ی کهن که دلیری و پاکی و جوانمردی را گسترش می‌داد و عیاری و نحوه‌ی روبروشدن با حوادث دشوار زندگی را به آدمی می‌آموخت اکنون رو به فراموشی می‌رود. «نقال»، چهارپایه‌اش را به «تلویزیون» می‌سپارد و از در «قهوه‌خانه» خارج می‌شود.



باز هم به قول مهدی اخوان ثالث (م. امید) :

... کآنکه اکنون نقل می‌گوید

از درون جعبه - جادوی فرنگ آورد،
گرگ - رو به طرفه طراریست افسونکار ؛
که قرابت با دوسو دارد،
مثل استر ، مثل روبه‌گرگ ، خو گفتار ،
از فرنگی نطفه ، از ینگی فرنگی مام ،
اینت افسونکارتر اهریمنی طرار!
گرچه آن انبوه این داند،
باز هم اما
گرد پرفن جعبه جادوش - دزد دین و دنیاشان
همچنان غوغا و جنجال است.
راست پنداری که این محتال بیگانه
آن گرامی نازنین، پازینه نقال است^{۱۳} .

۱۱ - اشارهای بر تدوین تاریخ نقل و نقالی در ایران - رضا زنجانی - مجله‌ی فردوسی - شماره‌ی ۹۴۲ - سال ۱۳۴۸ .

۱۲ - گذشته از مقالاتی که نام برده شد، مخصوصاً نگاه کنید به :

Mohammad Ja'far Mahdjoub, le conteur en Iran, objets et mondes, printemps 1971.

۱۳ - برگزیده اشعار اخوان ثالث - شعر «آدمک» - ص ۲۰۸ - انتشارات بامداد.

رازداستان

به مناسبت جشنواره طوس

کاظم رجوی (ایزد)

جهان سربس، داستان است و بس
نماید، بجز داستانی، ز کس !
چو فردوسی طوسی، اندر جهان،
نیاموخت کس، راز این داستان:
به شهنامه، گرداستانها سرود،
جزاین، آرمانیش دردل نبود،
که هم، زنده دارد زبان دری،
بتازی زبانش، دهد برتری؛
هم، از یاد بگذشته پرشکوه،
دهد یاد هر مرد دانش پژوه،
که این داستانها پراز رازهاست،
و گر زرف بینیش، بس پربهاست

گراو آفریده ست، در داستان،
چو رستم، یکی پهلوان جهان،
که هر چیزش، افزون ز اندازه است،
جهانی ز وی پر ز آوازه است،
مپندار کان یاوه است و دروغ،
همان راست، از راستی بس فروغ،
مگو کاین همه زور، چون دیوودد،
زهردی، چه گونه پذیرد خرد؟
تهمتن، نماینده مردمی است،
چو جام می مردمی، از خمی است؛
نمایشگر مردمی بردبار،
توانا و دانای آن روزگار،

ایا شهر دیرینه بنیاد طوس
که زدبوسه بر در گهت اشکبوس
تو ای شهر فردوسی پاکراد،
که جانش بفردوس پدram باد !
برودی زمن بر کهن خاک تو،
بفرزند فرزانه پاک تو !

سخن گستر بیهمانند راد،
که داد سخن داد، از روی داد
تو پروردی آن اوستاد سخن،
گرو زنده شد، داستان کهن.
وزو، جان نویافت ایرانزمین،
که بودش بلب جان، زبیداد کین.
بیرون آمد از چنبر تازیان،
کز ایشان، فراوان رسیدش زیان.
زبان دری را ز نو زنده کرد،
زباندار و جاندار و پاینده کرد.
« بسی رنجها برد در سال سی »،
بدان تا کند زندگی، پارسی.

جهان آفرین گرجهان آفرید،
سخن آفرین، داستان آفرید.

گزارشگر هرچه مردی وزور،
 نموداری از هرچه رادی و شور.
 هزاران چو رستم ز ایرانیان،
 پی پاس ایران، ز تورانیان،
 بخاور، خراسان و زابلستان،
 نهادند بردست، مردانه، جان.
 بدستان در، از روزگار کهن،
 بدست سرایندگان سخن،
 همان راد مردان فراهم شدند؛
 جهان پهلوانی، چو رستم شدند؛
 پس، این داستان یاوه پنداشتن،
 از آنان بود، روی برگزشتن.

وگر داستانی ز سیمرغ زد،
 بدستانسرای، آفرین میزد،
 مگو کاین یکی نیز افسانه است.
 که یا رای و اندیشه، بیگانه است.
 در این داستان هم، دو راز بزرگ
 نهان است، از کاروانی سترگ؛
 همان کاروان پژوهندگان،
 خردمند مردان و دانندگان؛
 همان آگاهان از زمین و زمان،
 ز راز جهان و خدای جهان،
 که در کار دانائی و بخردی،
 سپردند با هم، ره ایزدی؛
 نخست آنکه سی تن چو یکتا شدند؛
 نه بیگانه با هم، چو دشمن شدند.
 ز دانائی هم، بیردند سود؛
 گشودند پس راز بود و نبود،
 نمودند ره، بر همه رهنورد،
 بهنگام سختی و درمان درد؛
 شنیدی که سیمرغ والا گهر،
 پیرورد زال زر پرهنگر؛
 بدستور سیمرغ، رودابه را،
 بگردند از درد زاین، رها؛
 کسی که شکاف شکم زان زود،
 نخستین، همان رستم زال بود.
 شکم را دریدن، پی زایمان
 از آن پس شد آئین درمانگران.

که بایدش خواندن ره (رستمی)
 بنام (سزاری) چدخواهی همی؟
 همان تهمتن، از گه زادش،
 گه داد مردانگی دادش،
 بهرجای و پیوسته، از رنج و درد،
 نگهداریش، بال سیمرغ کرد؛
 همو زد ره چشم اسفندیار،
 بدستور سیمرغ، در کارزار؛
 «تهمتن، گزاند در کمان راند زود
 بدانسان که سیمرغ فرموده بود»

دوم اینکه، این کاروان خرد،
 پیاپی خود، این بند پستی زد،
 کدتنها، رهی بر زمین سپرد؛
 تنی، در همین خاکدان پرورد؛
 روانش، سوی چرخ پرواز کرد.
 همه چرخ گردون، پر آواز کرد؛
 بر آن دانشی کز زمین زاده بود،
 بسی دانش آسمانی فزود.
 بسا راز از گردش اختران،
 گشودند آن دانشی سروران.
 وزین بر شده گنبد آسمان،
 نهادند برتر بسی، آشیان.
 سپردند ره، سوی کیهان خدیو،
 رهیدند، از چاه وزندان دیو.
 خدای توانا و دانای خویش،
 بستودند، بادانش و رای خویش،
 «بنام خداوند جان و خرد،
 کزین برتر، اندیشه برنگذرد»
 نگه کن در افسانه ماردوش؛
 بده بر گزارنده اش، گوش هوش؛
 گزارنده بیند در آن بد گهر،
 فشار دودشمن، بر این بوم ویر؛
 دو ماری که رستند بردوش وی،
 که بریند از تن، همه توش وی،
 که خوردند مغز بسی نوجوان،
 که ماندند پیران، همه ناتوان،
 نمایشگر ترکنازی بود.
 که بارش همه، مغربازی بود؛

گرندی که از خاور و باختر ،
رسیدی ، بمغز و دل بارور ،
در ایرانزمین تاش ویران کنند
تهی از هنر ، چون ایران کنند.
خروشید بروی ، گروهی دلیر ،
ز مردان آزاد برنا و پیر ،
چنان کوره گرم آهنگری ،
بنام فریدون نیک اختری .

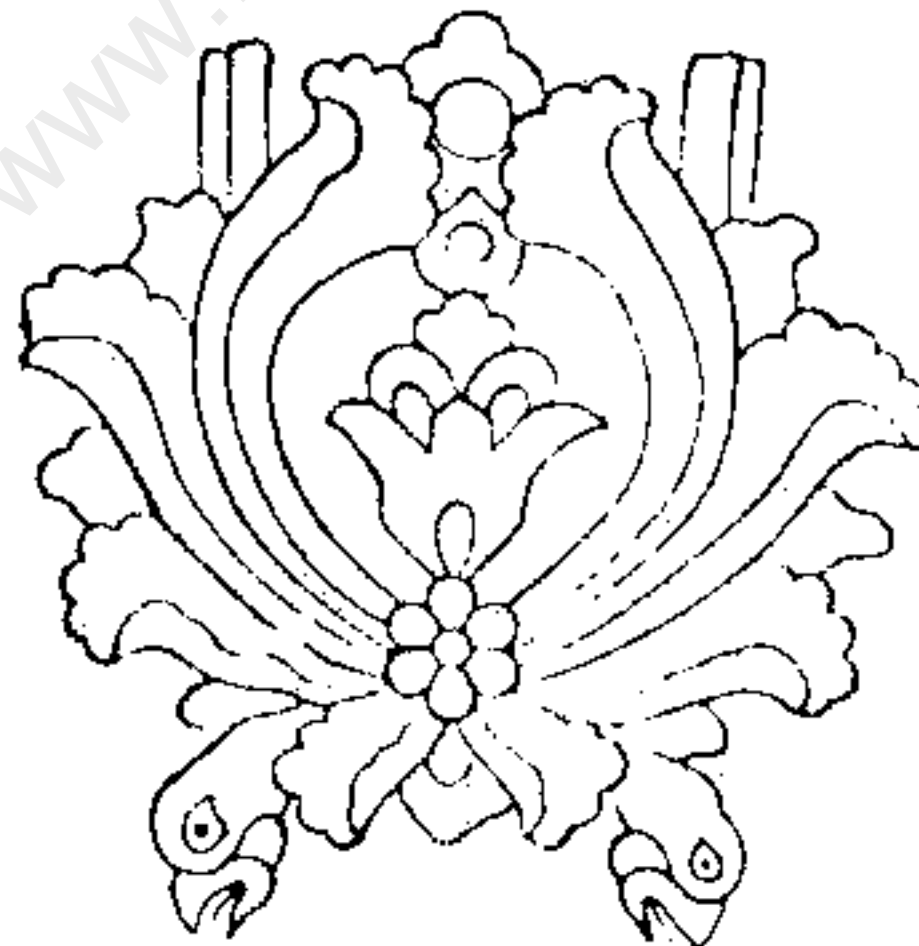
چنین است ، چهر سخن گستری ،
در آئینه داستان پروری ،
که از هر گروهی ، یکی برترین
بسازند ، انگشتی را نگین .
ابر مردی ، از هر گروهی کنند ،
نماینده باشکوهی کنند ؛
که برتر زهر نیک و هر بد بود ،
گاهی بیخورد ، گاه بخرد بود .

چنین پهلوانی کند جای باز ،
بدلها درون ، روزگاری دراز .

بهر ره که خود رهپاری کند ،
کسانرا هم ، آموزگاری کند .
چنان پرتو خور که تابنده است ،
نه سوزان بود . چون پراکنده است .
و گر پرتوی چند با هم شوند ،
هماهنگ و همکار و همدم شوند ،
بهمراهی اندر ، رهی بسپارند ،
وز آئینه خردبین بگذرند ،
بکانون رخشان اختروشی ،
فروزند و سوزند ، چون آتشی !

بشنامه در ، هریکی داستان ،
گزارد بدین سان ، دل رازدان .
همه داستان کاندرا آن دفتر است ،
بدین گونه ، شایسته باور است .
اگر راز دانی و گر بخردی ،
چو (ایزد) برو زین ره ایزدی !

تجربش اردیبهشت ماه ۱۳۵۴





نعلانی از آرامگاه فردوسی

آرامگاه حمزه سراسی بزرگ ایران، فردوسی

از تحقیقات اداره کل حفاظت آثار باستانی
و بناهای تاریخی ایران

هنرمردم - شماره ۱۵۳ و ۱۵۴

۱۵۲

حکیم ابوالقاسم حسن بن اسحق بن شرفشاه فردوسی (تولد ۳۲۳ هـ. ق. - وفات ۴۱۱ هـ. ق.) شاعری والامقام که در زندگی رنج بسیار برد و باچنان اندیشه و همت والا حقارت دیده و در پشت باروی ویران طوس بصورتی گمنام درخاک غنود. شرح مرگ این داستان گوی بزرگ و نماز نگزاردن برپیکر او بگناه مدح مجوس مشهور و به تفصیل در تذکرة الشعراء تألیف دولتشاه سمرقندی (سال ۸۹۶ هـ. ق.) یاد شده است. آرامگاه این حماسه سرای بزرگ و سرآمد سرایندگان ایران نیز تا سال ۱۳۱۰ شمسی یعنی نزدیک به یک هزار سال از بنائی که درخور مقام والای آنرا نمود و شایسته خدمت سترگ وی بدل وی برای جایگاه ابدی او باشد برخوردار نبود. در این سال اعلیحضرت رضا شاه کبیر به والایی آن گرانمایه مرد ارج نهاد و به بنای آرامگاه وی فرمان داد.

تاریخچه مدفن فردوسی:

باید گفت باوجود کثرت منابع از مدفن فردوسی و تاریخچه آن اطلاعات اندکی در دست است. میرزا حسن زنوزی در کتاب ریاض الجنه می نویسد که سلطان محمود غزنوی بثواب روح فردوسی فرمان داد که در راه طوس و سرخس در نزدیکی چاهه رباطی برپا سازند.^۱ همچنین در روایات مذبوط است که دختر یا بقولی خواهر فردوسی از صله نابهنگام سلطان محمود برای پیر طوس پلی بر روی کشف رود احداث کرد. اما بدرستی نمی دانیم که بعد از مرگ شاعر بلند پایه بر فراز گور او بقعه یا بنایی برپای شده است یا نه؟ شریف ادریسی در کتاب نزهة المشتاق فی اختراق الافاق (تألیف ۵۴۸ هـ. ق.) آنجا که سخن از آبادانی و فراوانی جمعیت طوس دارد و قبر مطهر علی بن موسی الرضا را توصیف می کند اشاره ای به مزار فردوسی نمی نماید.^۲

به احتمال همزمان با ورود مغولها به خراسان (۶۱۷ هـ. ق.) و ویرانی شهر عظیم طوس بدست تولوی پسر چنگیز و پایمال شدن این شهر چون دیگر شهرهای خراسان بوسیله ستوران خون آشامان مغول اگر بنائی نیز بر فراز گور شاعر وجود داشت از میان رفت و بالا اقل متحمل صدعات فراوان گردید. طوس پس از این ویرانی باوجود تجدید عمارتش بوسیله اوگتای دیگر روی عمارت و آبادانی نخستین خویش را ندید و در سده بعد که حمدالله مستوفی (تألیف ۷۴۰ هـ. ق.) از شهرهای خراسان یاد می کند سناباد یا مشهد کنونی بصورت شهری درآمده که جای شهر مجاور خود یعنی طوس را گرفته بود و دوره های بعد غالباً اسم طوس را بانام مشهد یکجا می بردند.^۳ بهر حال سفرنامه ها و تذکرة های بعدی نیز نظیر

معجم البلدان یا قوت حموی (تألیف ۶۲۳ هـ. ق.) و لباب الالباب محمد عوفی^۴ (سده هفتم هـ. ق.) نیز از مزار فردوسی اطلاعی بدست نمی دهند. تنها در کتاب نزهة القلوب است که نخستین بار از مزار فردوسی یاد شده است، آنجا که گوید: «در جانب قبلی دروازه طوس دروازه نیست که سه (هزار) ولی ابوبکر نام در مزارات این دروازه رودبار آسوده اند. در جانب شرقی او قبر امام حجة الاسلام محمد غزالی و احمد غزالی و مزار فردوسی و معشوق طوسی هم آنجاست»^۵. این بطوطه سیاح طنجه ای که اندکی بعد از حمدالله مستوفی (یعنی حدود سال ۷۳۱ هـ. ق.) از طوس دیدن کرد تنها از بنای مدور مرقد حضرت رضا که با روپوش حریر و شمعدانهای طلا مزین بود و همچنین قبر هارون الرشید و ابو حامد غزالی یاد کرده است. و سخنی از مزار فردوسی در میان نیست»^۶. ولی دولتشاه سمرقندی در اواخر سده نهم از مزار فردوسی یاد کرده و چنین گوید: «... و قبر او (فردوسی) در شهر طوس است بجنب مزار عباسه والیوم مرقد شریف او معین و زوآرا بدان مرقد التجائست»^۷. از این گفته بخوبی پیداست که مزار فردوسی در این دوران معروف و از مرقدی نیز برخوردار بوده است. و گویا چندی بعد یعنی در سده دهم هجری (مطابق با شانزدهم میلادی) بر فراز مزار فردوسی نیز بفرمان عبیدالله خان بخارائی زمامدار وقت خراسان گنبدی کوچک برپای داشته اند.

بعدها در سال ۱۸۲۱ میلادی که فرزر Fraser مأمور کمپانی هند شرقی از خرابه های شهر دیدن می کرد گنبدی بسیار کوچک با عمارتی محقر که پوشیده از کاشی بود در بیرون شهر و در نزدیکی دروازه جنوب شرقی جلب نظر او را کرد.

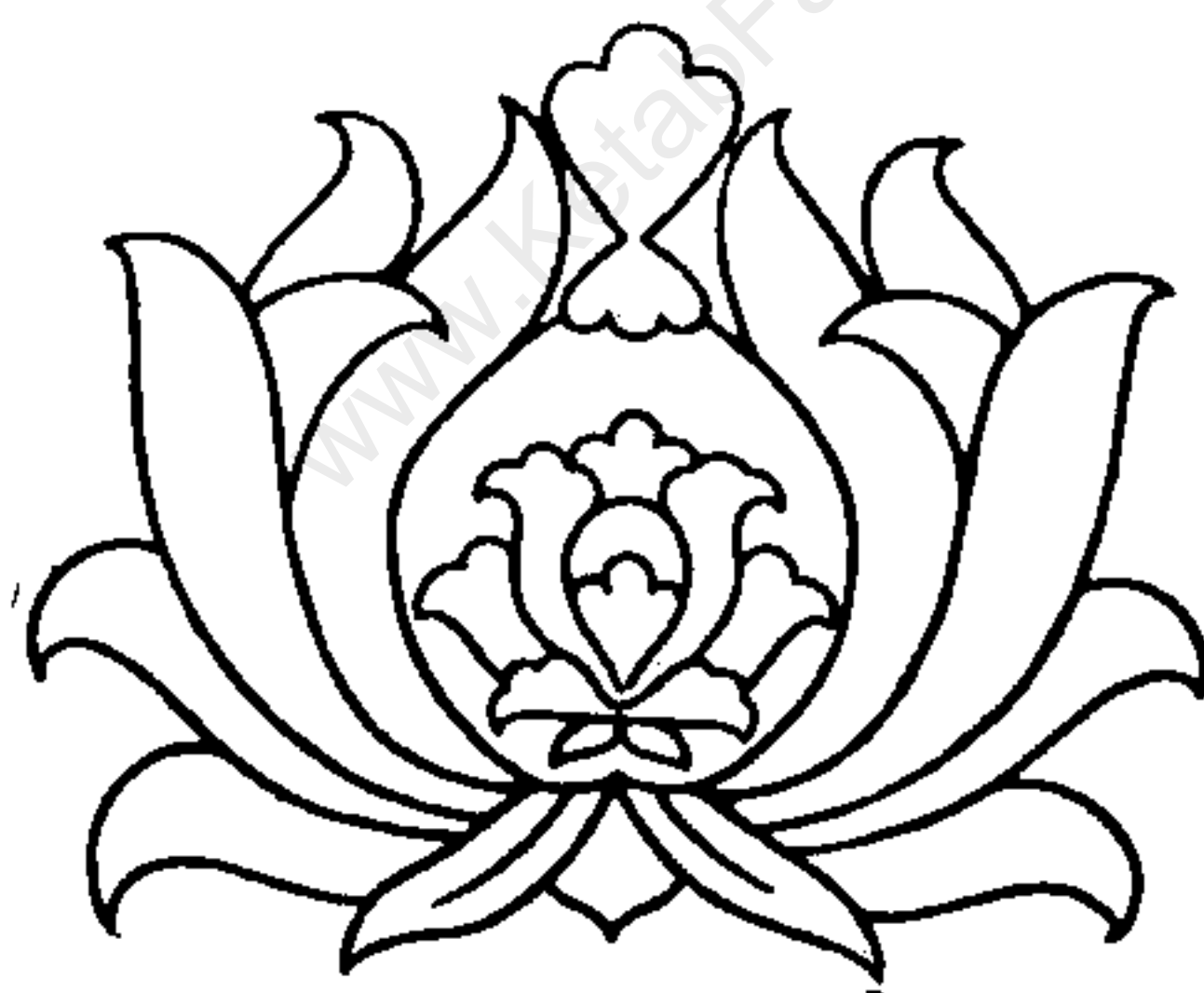
- ۱ - تذکرة الشعراء بهمت محمد رضائی، تهران ۱۳۳۸، ص ۴۵.
- ۲ - نگاه کنید به مطلع الشمس، تألیف صنیع الدوله، تهران ۱۳۰۱ هـ. ق. ج ۱، ص ۱۹۰.
- ۳ - نزهة المشتاق، ادریسی، قاهره ص ۳۶۹.
- ۴ - تذکرة جغرافیای تاریخی ایران، و. بارتلد، حمزه سردادور، طهران ۱۳۰۸، ص ۱۵۸.
- ۵ - جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی، لسترنج، ترجمه محمود عرفان، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ص ۴۱۵.
- ۶ - معجم البلدان، بیروت ۱۳۷۶ هـ. ق. مطابق با ۱۹۵۷.
- ۷ - لباب الالباب، محمد عوفی، به تصحیح سعید نفیسی، ص ۲۶۹ - ۲۷۰.
- ۸ - سفرنامه ابن بطوطه، ترجمه محمدعلی موحد، تهران ۱۳۳۷، ص ۳۹۵ - ۳۹۶.
- ۹ - تذکرة الشعراء، ص ۴۵.

که در حقیقت همان آرامگاه فردوسی بود^{۱۰}. اما در سال ۱۸۵۸ که خانیک اف محقق روسی و چندی بعد لرد کرزن انگلیسی به این سرزمین به سیاحت آمده بودند دیگر آن گنبد وجود نداشت. لرد کرزن در این باره چنین نوشته است: «اگرچه فردوسی شاعر شهیر ایران در طوس بخاک رفت ولی بر اثر کشمکشهای سیاسی آثار قبرش محو شده و به مزرعه گندم تبدیل یافته است»^{۱۱}.

پروفسور ژوکوسکی که در سال ۱۸۹۰ به محل مذکور رفته تنها تپه‌ای دیده که در آن کاوشهایی شده و این تپه از آجر و نیمه و قطعات کاشی مستور بوده است.

10 - J. B. Fraser. Narrative of journey into Khorasan. London 1825 p. 283.

۱۱ - ایران و مسائل ایران، ترجمه علی جواهر کلام، ص ۴۱.





نمایی از طوس ، زادگاه فردوسی

درخشانترین سحر در ایران

هرگز هیچ خفته‌ای، اینهمه پرآواز و گویا نبوده‌است. هربارسی‌زبان، درهر گوشه از اقلیم خاك، درهر عصر و زمانه‌ای وقتی لب به سخن می‌گشاید، این فردوسی، احیاکننده زبان ما، درفش پرغرور تاریخ و هویت ایرانی است که بر لبهای او جاری میشود.

دیدار از آرامگاه فردوسی، ملاقات با ابدیت ایران

است...

درون تالار مقبره

در وسط تالار آرامگاه بزرگترین حماسه‌سرای ایران سکویی از سنگ تراشیده، مربعی که طول هریک از اضلاع آن ۵ متر است و از زمین ۲۰ سانتیمتر ارتفاع دارد، بنا شده‌است. این سکو، از ۱۶ مربع سنگی به ابعاد ۱٫۲۵ متر تشکیل می‌شود. بر این سکو، سکوی سنگی دیگری قرار دارد که طول اضلاع آن ۲٫۵ متر است و مجموعاً از ۴ مربع سنگی به ابعاد تقریبی ۱٫۲۵ متر تشکیل شده‌است و از سطح اولی ۲۰ سانتیمتر ارتفاع دارد.

سکوی سوم، که در وسط و بر بالای این دو سکو بنا شده، همان سنگ گور شاعر است که از سنگ مرمر روشن، با رگه‌های قرمز سوخته و گره‌نگون گلگون تراشیده شده‌است. طول آن ۱٫۵ و عرض آن حدود ۱ متر است. در حدود نیم متر هم ارتفاع دارد. بر روی آن، ضمن تزیین حاشیه‌ها، این سطور را با خط خوش نستعلیق حک کرده‌اند:

بنام خداوند جان و خرد

این مکان فرخنده، آرامگاه استاد گویندگان فارسی‌زبان و سراینده داستانهای ملی ایران حکیم ابوالقاسم فردوسی طوسی است که سخنان او زنده‌کننده کشور ایران و مزار او در دل مردم این سرزمین جاویدان است.

تاریخ تولد ۳۲۳ هجری قمری - تاریخ وفات ۴۱۱ هجری قمری - تاریخ بنای آرامگاه ۱۳۵۳ هجری قمری.

جماعتی، زن و کودک و مرد، گرد سنگ گور حلقه زده‌اند. و تقریباً همه، با صدای بلند و درهم، نوشته‌های روی سنگ را می‌خوانند. پاره‌ای فاتحه می‌فرستند. و پاره‌ای درود.



که : روانش شاد . . .

احساس می کنی که این مغزها و قلبهای سپاسگزار، از پی هزارواندی سال، با مغز و قلب این فرزند مردم، این سراینده حماسه های میهنی که قرنهای در قباب خاك، از حرکت و شور و تپش باز ایستاده، هنوز پیوندی گرم و زنده دارند. امروز با روزگاران پیشین می آمیزد. شکوهی، خونت را گرم می کند، به یاد تقالان و، قهوه خانه های پراز مردم، و دهانها و چشمهای باز می افتنی و جای وقلیان که فراموش می شوند. احساس می کنی که شاعر، فرزند همین مردم است. همین مردم قرنهای پیش! پای تصاویر برجسته روی دیوار، شلوغ تر است. مردم آنها را با دقت و علاقه نگاه می کنند. پاره ای هم به تفسیر آنها می پردازند. بقیه گوش می دهند و در فکر فرو می روند. گویی به میان حوادث شاهنامه رفته اند و همپای قهرمانان این حماسه، گام بر می دارند.

کف تالار، با نوعی سنگ مرمر، دارای رگه های کبود، ۹۰×۹۰ سانتیمتر، و گاه ۹۰×۴۰ سانتیمتر فرش شده است. دیوارهای تالار نیز، سراسر با همین سنگ، منتها با ابعاد ۵۰ و ۲۰ پوشیده شده است.

گرداگرد مدفن شاعر را، ۲۰ ستون قطور احاطه کرده اند. در هر يك از گوشه های سکوی گور، به فاصله ای اندك، ۲ ستون برپاست. و پس از این ستونها، باز به فاصله ای اندك، ۱۲ ستون دیگر، ستونهای اولی را در میان گرفته اند. قطر هر يك از آنها، در حدود ۷۰ سانتیمتر است. محیط قاعده ستونها، به شکل بیست گوشه منظم است و سراسر بدنه آنها را، تا سقف، سنگهای مرمر باریك ۵۰×۱۰ سانتیمتر می پوشاند. ستونهای بیرونی، دوتا دوتا، با دیوار زینتی کوتاهی به ارتفاع ۱۵ متر، به یکدیگر متصل می شوند.

سقف آرامگاه، یکپارچه از سیمان است. در وسط آن، مربعی به طول و عرض ۶ متر باز است که از همان پایین، از کف تالار مقبره، می توان دیوارهای طبقه دوم و سقف گنبد مانند و بلند آرامگاه را دید. لبه های این مربع را به طرف بالا برگردانده اند و به صورت دیوار کوتاه معجزمانندی در آورده اند که با دیوار آرامگاه، دوسوی يك معبر باریك را در طبقه دوم به وجود می آورد. این معبر، مربع مذکور را دور می زند. اگر در طبقه دوم باشی، می توانی روی معبرهای کوتاه خم شوی و سنگ گور، ستونها، قسمتی از کف تالار و مردم را از بالا ببینی. طول و عرض طبقه بالا، ۸×۸ متر است. دیوار، از کف آن تا ارتفاع ۳ متر کاشیکاری است. بعد، از چهار سو طاق می خورد و حدود دو متر به طرف داخل می آید و باریكتر يك مربع ۶ متر در ۶ متر باز، می سازد. سطح طاق، با سنگ مرمر پوشیده شده است. از اینجا، دیوار مربع مذکور، تا ارتفاع ۸ متر پوشیده از کاشی، عمودی بالا می رود. باریكتر

طاق کوچکی به سوی داخل می خورد، که مربعی ۵ متر در ۵ متر به وجود می آورد. سطح طاق باز هم مرمر است. باریكتر، مربع بپوشش کاشیکاری، عمودی بالا می رود، و باز هم طاق به همان شکل، که مربعی ۲ متر در ۲ متر ایجاد می کند. این آخرین مربع نیز، حدود يك متر عمودی بالا می رود و به سقف کاشی کاری شده مربع شکلی به ابعاد ۲ در ۲ متر منتهی می گردد که روی آرامگاه را می پوشاند.

بر ضلع جنوبی داخل آرامگاه، و نیز ضلع شرقی، سنگ نوشته ها و نقوش برجسته ای نصب شده است که اینك به شرح آنها می پردازم. بر ضلع جنوبی، دوباریك سنگی، به طول ۱۰ متر و عرض ۱ متر در ارتفاع ۲ متری از زمین نصب شده است که حاوی صحنه هایی از داستانهای شاهنامه هستند. در وسط این دوباریك سنگی، دو لوحه سنگ نوشته از مرمر روشن، به طول و عرض ۱×۱۵ متر در کنار هم نصب شده که قصیده ای بلند، در ۴۰ بیت از جلال الدین همایی (سنا)، با خط نستعلیق بر آن کنده شده است. در این جا چند بیت از آن می آورم:

آرامگاه فردوسی

ای صبا ای پيك مشتاقان پیامی بر زمن
سوی طوس آن سرزمین نامداران زمن
پرورشگاه امامی چون محمد زین دین^۱
زادگاه خواجه یی همچون قوام الدین حسن
وان نصیر الدین^۲ حکیم هوشمند بی همال
وان ابوجعفر^۳ فقیه پیشوای مؤمن

ای صبا چون پای هشتی اندر آن نیکو دیار
واندر آن ساحت گذشتی کامجوی و گام زن
شت و شوئی کن بآب رودبار طابران
پس بدان سو شوکه باشد کعبه اهل سخن
اندر آن آرامگاه در شوکه فارغ از جهان
صد جهان جان است آنجا خفته در يك پیرهن
یاد او را در ضمیر آری شود روشن روان
نام او را بر زبان رانی شود شیرین دهن
اندر اقلیم سخن سنجی و ملك شاعری است
خسروی کشورگشا رویین تنی لشکر شکن
اوستادان سخن پرور، امیران کلام
جمله بر درگاه او خاضع چو پیش بت شمن

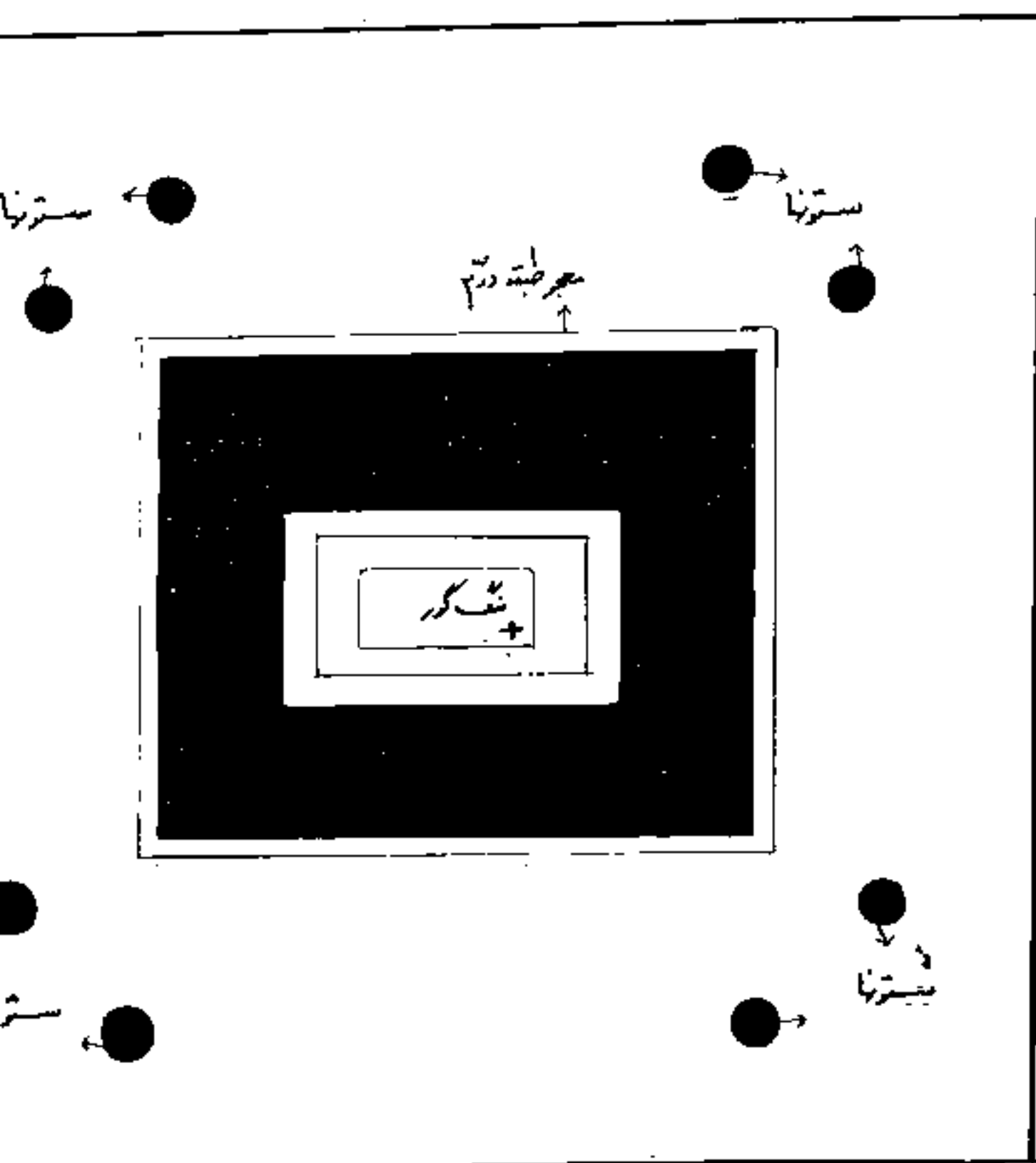
جلوه عرش است این درگاه کلاه از سر بنه
وادی طور است اینجا موزه از پایت بکن



نمایی از آرامگاه

مرقد استاد طوس است این، بخاکش جبهه سای
مدفن فردوسی است این، برزمینش بوسه زن
با درود و با تحیت آستان او بیوس
پس بگو کای درسخن استاد استادان فن
ای ز تو مشکین هوای شعر چون از مشک جیب
ای ز تو رنگین بساط نظم چون از گل چمن
گوهر از نظم تو می بارد چو باران از سحاب
حکمت از شعر تو می زاید چو از پستان لبن
تیغ اگر باشد سخن، باشی تواس سیمین نیام
شمع گر باشد سخن، باشی تواس زرین لکن

خود پیمبر نیستی لیکن بود شهنامه ات
آیتی منزل نه کم از معجز سکوی و من
کی بود همچند یک دُر کبری از نظم تو
آنچه یاقوت از بدخشان خیزد و دُر از عدن
شرح نقوش برجسته روی سنگ ها، با خط نستعلیق،
بدین قرار بر لوحه های کوچک برنجین، زیر هر صحنه نوشته
شده است. بر سنگ نخستین، شش صحنه دیده می شود:
۱- رفتن رستم به تزد شاه مازندران.
۲- زال در پناه سیمرغ.
۳- به کمند گرفتن رستم رخس را.



۴ - رستم و سهراب .

۴ - داریوش بزرگی بر قیامت .

۵ - دوفتر از اسپهبدان در حضور شاهنشاه ساسانی.

۶- آمدن پادشاه هندوستان به دربار شاهنشاهی .

بيرون مقبره

اضلاع محیط پیرامون مقبره حدوداً ۳۰ متر در ۳۰ متر است. دو متر ارتفاع دارد. از چهار طرف پله می خورد و بالا می رود و راهروی به عرض ۵ متر دور تا دور مقبره تشکیل می دهد. کف این راهرو با سنگهای شش گوشه به قطر ۰.۴ سانت فرش شده است. عرض پله ها حدود شش متر است. پس از این راهرو، به دیواری به ارتفاع یک متر

۲- جنگ رستم با اژدها و کشته شدن اژدها .

۵ - به کمند افشار زن جادوگر به دست رستم .

۶- جنگ رستم با دیو سفید .

سنگ دوم ، پنیج صحنه دارد بدین قرار :

۱. رفتم رستم به نزد شاه هازندران .

۲- جنگ رستم با پیلتن مازندران .

۳- - چاره‌جویی رستم از سیمرغ برای شکست از اسفندیار.

۴ - آوردن رستم تیر دوشاخ را از جنگل .

۵- جنگ رستم با اسفندیار و پیروزی رستم .

پرضلع شرقی داخل آرامگاہ دونقش برجستہ . مد طول

و عرض ۳ متر در ۱ متر و در میان آنها لوحه‌ای به طول و عرض

۱×۲۰ متر به دیوار نصب گشته است . نقش برجسته اول .

حاوی صحنه‌ای از داستانهای شاهنامه است که عنوان «انقلاب

کاوه آهنگر علیه ضحاک ستمکار را دارد. نقش دوم نیز

تحت عنوان «در برابر انوشیروان» نشان داده شده است.

چنانکه گفتیم ، در میان این دو نقش برجسته ، لوحه دیگری

است به خط نستعلیق، از آن انجمن آثار ملی که در آن، از

تاریخ بنای آرامگاه و مختصری نیز درباره کارهای دیگری که

انجام شده ، سخن رفته است .

نوشته‌ها، همه بد خط حسن زرین خط است و حجاری‌ها

کار شعبان پور جعفری است .

درجانب غربی آرامگاه آنجا که از دوسویله می خورد

ویا تین می رود و به مدخل ورودی آرامگاه منتهی می شود.

روبروی در، لوح‌های سنگی به دیوار نصب شده، که ابتدا

سه بیت از اشعار حماسه سرای میهنی حاک شده است و شمه‌ای

در باره جشن هزاره او و گشایش آرامگاه ، نوشته شده است .

اینک آیات شعر :

هر آنکس که از مردگان دل‌بشت

نباشد همان دوستی را درست

و در کارکرد نیاکان به یاد

مبادا کہ یند من آیدت یاد

چو نیکی کند کس ، تو پاداش کن

ممان تا شود رنج نیکان کهن

در دوجانب‌خارجی در ورودی مقبره، شش نقش برجسته

بد چشم می خورد ، هر يك به طول و عرض ۱ متر . سه نقش

این سو، و سه نقش درسوی دیگر آن. زیر آنها پرلوحه‌های

کوچک برنجین چنین نوشته اند .

درجانب راست :

۱- پیکار رستم .

۲- جنگ دلاوران ایران و توران .

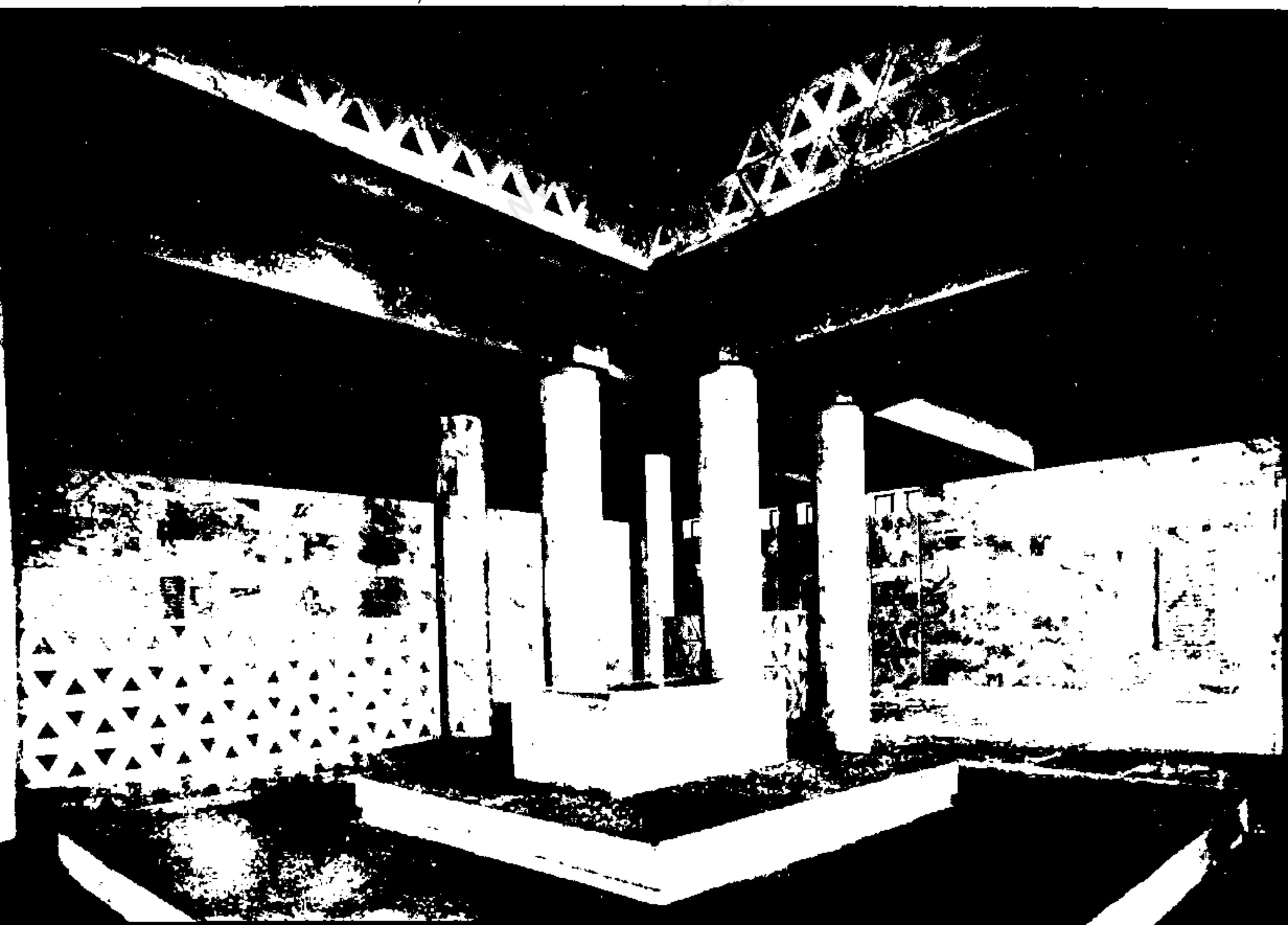
ولیه پیش آمده به سوی خارج دارد. در هر گوشه این مربع يك ستون، و در هر يك از اضلاع آن دو ستون، یعنی مجموعاً ۱۲ ستون گرداگرد آن برپاست. ارتفاع ستونها ۵ متر و قطر آنها حدود ۳۰ سانتی متر است. بر فراز این مربع عظیم، سکویی به ارتفاع ۱ متر قرار دارد که هر يك از اضلاع آن ۱۰ متر است. بر این سکو، سکوی دیگری است باز به ارتفاع ۱ متر، اما با این تفاوت که هر يك از اضلاع آن به ۶ متر تقلیل پیدا کرده است. و این بام مقبره محسوب می شود که زیر آن، از داخل مقبره، کاشیکاری است که قبلاً ذکر آن رفت.

معماری آرامگاه

تمام ساختمان آرامگاه، چه بیرون و چه داخل، از سنگ مرمر بنا شده. شکل انتخاب شده برای معماری، تلفیقی است از معماری بناهای تخت جمشید و معماری مدرن. ستونها و سرستونهایی که گرداگرد بنای مقبره برپا داشته شده اند. در همان نظر اول، بیننده را به یاد ستونها و سرستونهای تخت جمشید می اندازند. به خصوص، تصویر برجسته فروهر، که

بر می خوریم که دورتادور مقبره کشیده شده است و از چهار طرف مدخل دارد. از این مدخل ها که وارد شوی، باز راهروی است به عرض دو متر که با سنگهای شش گوشه بزرگتری به قطر قریب ۶۰ سانت فرش شده است. طول هر يك از اضلاع این دیوار که گرداگرد مقبره کشیده شده است، ۲۰ متر است. وارد این راهرو که می شویم، دیوار بنای اصلی مقبره در جلو ماست. هر يك از اضلاع پایه بنای اصلی مقبره، تقریباً ۱۶ متر طول دارد. بدنه آن، با سنگهای مرمر به طول و عرض ۸۰×۳۰ سانتی متر پوشیده شده است. بعد، يك مترو نیم به طور عمودی بالا می رود و بعد با قرنیزها و لبه های تزیینی، حدود يك متر به طرف داخل، یعنی مرکز مقبره می رود و طول هر يك از اضلاع آنرا از ۱۶ متر به ۱۴ متر می رساند. آنگاه، حدود يك مترو نیم به طور عمودی بالا می رود و با لبه ها و قرنیزهای تزیینی ۲۰ سانتی متر به سوی خارج پیشروی می کند. در اینجا باز دو متر به سوی داخل می رود و طول هر يك از اضلاع بدنه مقبره را به ۱۲ متر می رساند. این مربع، با ضلع ۱۲ متر، حدود ۸-۹ متر عمودی بالا می رود و باز ۳۰ سانتی متر قرنیز

گوشه ای از داخل آرامگاه



بر بالای ضلع جنوبی بنای اصلی مقبره ، حاك شده است ، این تداعی را قوت بیشتری می بخشد . در چهار جانب ، بر سطوح چهار گانه بنای اصلی مقبره ، ۴۷ بیت از شاعر را ، با خط خوش نستعلیق ، بر مستطیل هایی که ۴ متر طول و ۱٫۵ متر عرض دارند ، کنده شده است . هر يك از این مستطیل ها را ، دو ستون در میان گرفته اند . این ابیات از همان ضلعی که نقش برجسته فروهر بر آن منقوش است ، یعنی ضلع جنوبی آغاز می شوند و سرانجام در جانب شرقی به پایان می رسند . گرداگرد این نوشته ها با تزیینات به سبك معماری هخامنشی ، کنده کاری و زینت شده است .

این ابیات را ، به سبب آنکه از زیبایی و صلابت و روانی شگفت انگیزی برخوردارند ، تماماً نقل می کنم :

به نام خداوند جان و خرد
کزین برتر اندیشه بر نگذرد
خداوند کیهان و گردان سپهر
فروزنده ماه و ناهید و مهر
ز نام و نشان و گمان برتر است
نگارنده بر شده گوهر است
یکی نامه بد از گه باستان
فراوان بدو اندرون داستان
پراکنده در دست هر موبدی
از او بهره ای برده هر بخردی
یکی پهلوان بود دهقان نژاد
دلیر و بزرگ و خردمند و راد
پژوهنده روزگار نخست
گذشته سخنها همه باز جست
ز هر کشوری موبدی سالخورد
بیاورد و این نامه را گرد کرد
بپرسیدشان از نژاد کیان
وزان نامداران و فرخ گوان
که گیتی به آغاز چون داشتند
که آیدون به ما خوار بگذاشتند
بگفتند پیشش یکایک مهان
سخنهای شاهان و گشت جهان
چو بشنید از ایشان سپهد سخن
یکی نامور نامه افکند بن
چنان یادگاری شد اندر جهان
بر او آفرین از کهان و مهان
چو از دفتر این داستانها بسی
همی خواند خواننده بر هر کسی
جوانی بیامد گشاده زبان
سخنگوی و خوش طبع و روشن روان

به نظم آرم این نامه را گفت من
از او شادمان شد دل انجمن
زگشتاسب و ارجاسب بیتی هزار
بگفت و سرآمد بر او روزگار
بر او تاختن کرد ناگاه مرگ
نهادش به سر بر یکی تیره ترگ
برفت او و این نامه ناگفته ماند
چنان بخت بیدار او خفته ماند
دل روشن من چو برگشت از اوی
سوی تخت شاه جهان کرد روی
که این نامه را دست پیش آورم
ز دفتر به گفتار خویش آورم
به شهرم یکی مهربان دوست بود
تو گفستی که با من به يك پوست بود
مرا گفت خوب آمد این رای تو
به نیکی خرامد مگر پای تو
نوشته من این نامه پهلوی
به پیش تو آرم مگر نغوی
گشاده زبان و جوانیت هست
سخن گفتن پهلوانیت هست
شو این نامه خسروی بازگوی
بدین جوی نزد مهان آبروی
چو آورد این نامه نزدیک من
برافروخت این جان تاریك من
پیوستم این نامه باستان
پسندیده از دفتر راستان
ز ابیات غرا دوره سی هزار
مرآن جمله در شیوه کارزار
من این نامه شهریاران پیش
بگفتم بدین نغمه گفتار خویش
همان نامداران گردنکشان
که دارم یکایک از ایشان نشان
همه مرده از روزگار دراز
شد از گفت من نامشان زنده باز
چو عیسی من این مردگان را تمام
سراسر همه زنده کردم به نام
بناهای آباد گردد خراب
ز باران و از تابش آفتاب
پی افکنم از نظم کاخی بلند
که از باد و باران نیابد گرند
بدین نامه بر عمرها بگذرد
بخواند هر آنکس که دارد خرد

جهان از سخن کرده‌ام چون بهشت
 از این بیش تخم سخن کس نکشت
 بسی رنج بردم در این سال سی
 عجم زنده کردم بدین پارسی
 زمانم سر آورد گفت و شنید
 چو روز جوانی به پیری رسید
 رخ لاله‌گون گشت برسان ماه
 چو کافور شد رنگ ریش سیاه
 ز پیری خم آورد بالای راست
 هم از نرگسان روشنایی بکاست
 کنون عمر نزدیک هشتاد شد
 امیدم به یکباره بر باد شد
 سرآمد کنون قصه یزدگرد
 به ماه سفندارمزد روز ارد
 ز هجرت شده پنج هشتاد بار
 که گفتم من این نامه شهریار
 چو این نامور نامه آمد به بن
 ز من روی کشور بشد پر سخن
 هر آنکس که دارد هش و رای و دین
 پس از مرگ بر من کند آفرین
 ندیرم از این پس که من زنده‌ام
 که تخم سخن را پراکنده‌ام

تاریخچه آرامگاه

احداث باغ و بنای آرامگاه به صورتی که اکنون دیده می‌شود، به طور کلی در دو مرحله انجام پذیرفته است. مرحله نخستین، در سال ۱۳۱۳ هنگام برگزاری جشن هزاره شاعر، انجام گرفته. مساحت کل باغ آرامگاه در آن وقت ۲۵۲۴۸ مترمربع بوده است. مرحله دوم، از سال ۱۳۴۳ آغاز شده و در سال ۱۳۴۷ به پایان آمده است. مرحله اخیر، اصلاح اساسی بنا و توسعه باغ آرامگاه را دربرداشته است. لازم به گفتن است که در هیئت خارجی و نمای اصلی بنای آرامگاه هیچگونه تغییری داده نشده است. اما درون آن و محوطه باغ، تغییرات بسیاری به خود دیده است. در جزوه «آرامگاه فردوسی»^۱ راجع به این موضوع، چنین آمده است: «در بنای پیشین، اطاق آرامگاه بر فراز سکویی انباشته واقع گردیده محوطه داخلی آن پس کوچک و تاریک و مرطوب بود و از طرفی به علت عدم آشنائی به فنون آزمایش خاک و پیش‌بینی استواری شالوده در هنگام ساختمان، طی سالیان دراز کلیه بنا در معرض آسیبهای گوناگون قرار میگرفت و اکنون سکوی انباشته پیشین به تالاری بوسعت نهصد مترمربع تبدیل شده است که بام آن منظر سکوی نامبرده را بخوبی مینماید و در نتیجه

این تدبیر، ساحت درونی آرامگاه جایگزین خاک و آوار سکوی انباشته سابق گردیده است.

بر اثر اجرای این منظور محوطه اطاق کوچک پیشین در همان ارتفاع واقع گردیده لکن با تزئینات کاشیکاری مناسب درونی همچون سقف زیرین گنبدی بر فراز تربت حکیم جلوه گر است.

(آرامگاه فردوسی - صفحه ۵)

اکنون، به شرح مختصر تغییراتی که از سال ۱۳۴۳ تا ۱۳۴۷ در این جایگاه صورت گرفته است می‌پردازیم:

۱ - احداث تالاری به وسعت ۹۰۰ متر در داخل آرامگاه. در ضمن شش قطعه از نقش‌های برجسته سنگی، که قبلاً بر دیوار دوطرف راهرو ورودی اطاق سابق آرامگاه قرار داشته‌اند، و نیز دولوحه سنگ‌نوشته، که بر دیوارهای شمالی و جنوبی اطاق مذکور نصب شده بودند، اکنون بر دیوارهای پلکان ورودی دوجانبه مدخل تالار آرامگاه کار گذاشته شده‌اند. این نقش‌های برجسته، صحنه‌هایی از داستانهای شاهنامه را نشان می‌دهند.

۲ - صحن باغ از هرسو ۵۰ متر فراتر رفته است و بدین ترتیب مساحت آن به بیش از ۲ برابر مساحت پیشین رسیده است. و برای درختکاری و سرسبزی آن نیز اقداماتی صورت گرفته است.

۳ - احداث ساختمانهایی برای کتابخانه، موزه، مهمانسرا، آسایشگاه و رستوران و غیره.

۴ - تندیس شاعر، تراشیده از سنگ یک لخت، در قسمت شرقی باغ آرامگاه برپا داشته شده است.

۵ - از کنار بقعه امام محمد غزالی که در یک کیلومتری در آرامگاه، کنار پل کشف‌رود قرار دارد، خیابان پهن مشجری تا خود آرامگاه کشیده شده است.

۶ - احداث سایبان، برای محافظت قسمتی از دیوار باروی قدیمی طوس که اکنون به علت وسعت یافتن باغ آرامگاه در داخل آن واقع شده است.

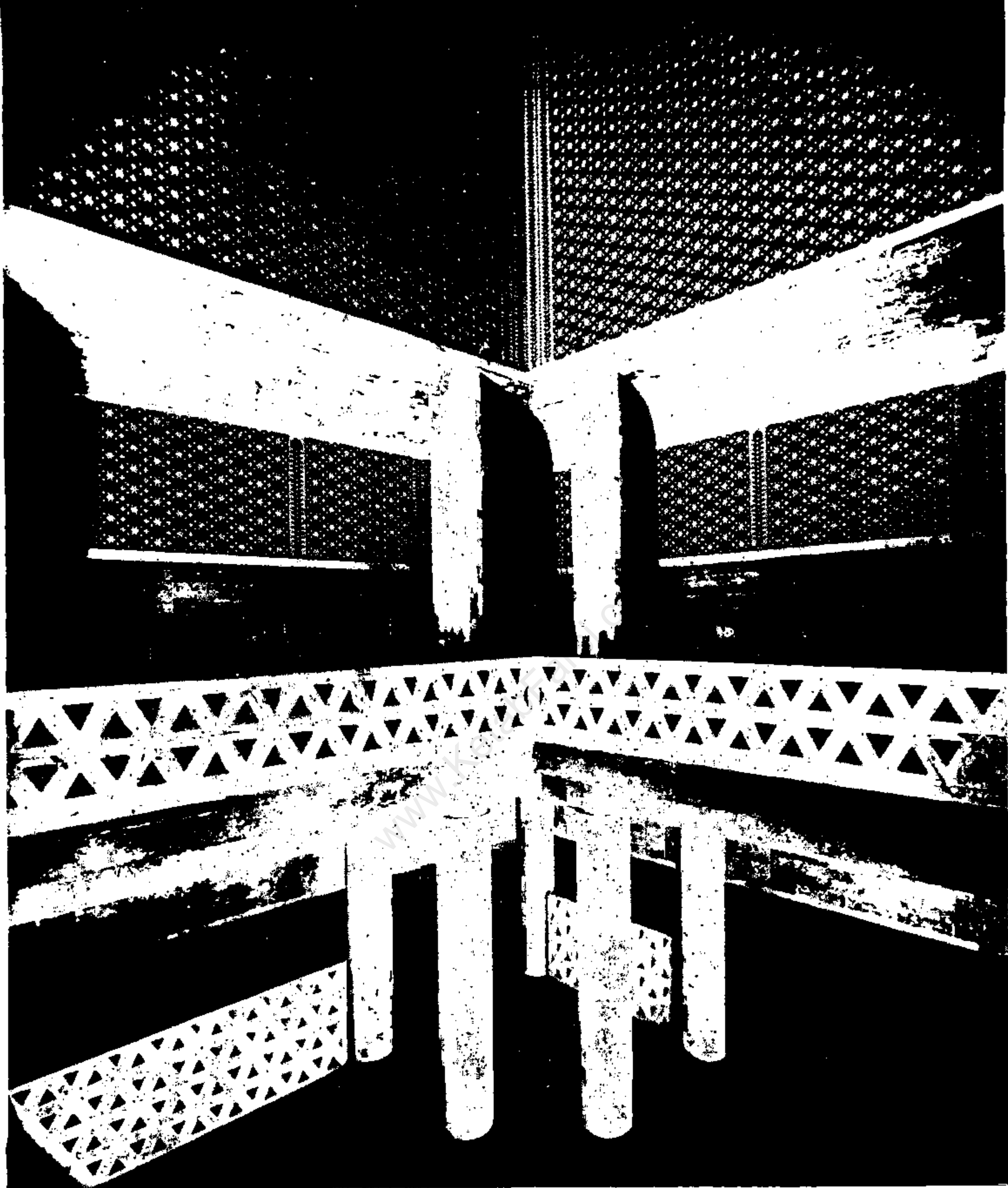
۷ - اقداماتی برای تأمین پارهای نیازمندیها، از قبیل آب، روشنایی و غیره.

اکنون، مساحت کل باغ آرامگاه به بیش از ۵۶۷۵۳ مترمربع می‌رسد. مساحت زیربنای ۹۴۵ مترمربع و مساحت زیربنای ساختمانهای دیگر ۲۷۶۶ مترمربع است.

انجام این اصلاحات، ۹۸,۵۸۵,۵۹۶ ریال [یعنی تقریباً حدود ده میلیون تومان] هزینه برداشته است.

طراح و ناظر ساختمان، مهندس هوشنگ سیحون، و سازنده آن شرکت کا. ژ. ث بوده‌اند.

ساختمان آرامگاه، در روز ۱۲ اردیبهشت ۱۳۴۷ گشایش



گوشه‌ای دیگر از داخل آرامگاه

یافته است، لیکن در حال حاضر، به جز تالار مقبره، هیچیک از ساختمانهای دیگر آرامگاه برای دیدار بازدیدکنندگان آماده نیست.

توصیف صحن، وسایر بناهای آرامگاه

در ابتدای ورود به صحن آرامگاه، پس از کیوسک فروش بلیت ورودی و جزوات مربوط به آرامگاه و شرح حال شاعر، استخر بزرگی دیده می شود. طول و عرض آن را که پیمودم، ۵۰ در ۱۸ گام بود. دوفواره بزرگ ۱۲ شاخه در دوسر طول آن، و فواره کوچکتری در میان آنها دیده می شود. گرداگرد استخر، نیمکت های زیبایی که از سنگ های سخت تراشیده اند، نصب شده، و آنگاه نوار پهنی از چمن و درخت و گل اطراف آن کشیده شده است. فاصله میان استخر و باغچه ها، با سنگ های مختلف الشکل کوچک و بزرگ فرش شده است، و بقیه جاها، شن ریزی و اسفالت است. چهار جانب بنای مقبره، و اصولاً تمام صحن آرامگاه را، باغچه های کوچک و بزرگ، چمن - کاری ها، شن ریزی ها، درختان بلند و سرسبز، تیرهای فلزی چراغ های برق، نورافکنها، جدول بندیها و حوضهای متعدد، فرا گرفته است. دور باغچه ها را شمشاد کاشته و آنها را چون دیواری مستقیم و منظم، بریده اند، که باغچه ها را چون حصاری در میان خود گرفته اند.

در گوشه جنوب غربی صحن آرامگاه دو ساختمان از سنگ مرمر سفید بنا شده که مهمانسرای آرامگاه به شمار می روند. در مقابل آنها، اواسط ضلع غربی دیوار صحن، ساختمان رستوران شماره ۱ قرار دارد که در ورودی آن، درست به سوی ضلع غربی بنای اصلی آرامگاه، که در وسط باغ است، باز می شود. بالاتر از رستوران، بناهای نیمه تمام کتابخانه و موزه جدید برپاست. و سرانجام در گوشه شمال غربی، قسمتی از دیوار باروی قدیمی طوس برجاست، که بر اثر توسعه صحن آرامگاه، به داخل باغ آمده است. طول آن تقریباً ۳۰ متر است و به موازات دیوار شمالی باغ قرار گرفته است. دیوار مذکور، اکنون حدود ۵ متر عرض دارد. سراسر چینه ای است و بر اثر باد و باران و آفتاب قرون متمادی، ساییده و فرو ریخته است. و این نشان می دهد که در گذشته، دست کم ۶ یا ۷ متر پهنا داشته است. ارتفاع آن در بلندترین نقطه بیش از ۶ - ۵ متر نیست. و پیدا نیست که ارتفاع اولیه آن چقدر بوده است. برای حفاظت از این دیوار، به عنوان نشانه ای از این باروی تاریخی، گرداگرد آن ستون هایی آهنی به قطر ۱۰ سانت به زمین فرو کرده اند و بر فراز این اسکلت آهنی، پوششی از ایرانیست کشیده اند.

در میان باغچه ای که در مقابل در ورودی ساختمانهای مهمانسرای آرامگاه قرار دارد، مجسمه نشسته ای از فردوسی دیده می شود که بر روی پایه ای سنگی به ارتفاع یک متر، استوار

شده است. در یک دست، دسته ای کاغذ، و در دست دیگر قلم. چهره پرابهت و باشکوه شاعر، حالت تفکر دارد و به دور دستها خیره شده است. زیرپایش دسته های کاغذ و قلمدانی دیده می شود. در چشمهایش حزنی تاریخی خوانده می شود.

گویی رنجها و دردهای فراوان تاریخ بشری را باز می گوید. گویی شاعر زنده شده است. گویی از پس هزاران سال، بار دیگر قدم در جهان نهاده، و اکنون بر این سکوی سنگی، به چشم اندازهای زادگاه و میهن خود خیره شده است. گویی در التهاب و شور و تپش نبوت الهام است. گویی می خواهد که باز بسراید:

جهان پر ز بدخواه و پردشمن است
همه مرز ما جای اهریمن است
نه هنگام آرام و آسایش است
نه روز درنگ است و آرایش است
دریغ است ایران که ویران شود
کنام پلنگان و شیران شود
همه جای جنگی سواران بدی
نشستگاه شهریاران بدی
کنون جای سختی و جای بلاست
نشستگاه تیزچنگ ازدهاست
جو ایران نباشد، تن من مباد
بدین بوم و بر زنده یکنن مباد
همه سر بر تن به کشتن دهیم
از آن به که کشور به دشمن دهیم

در اواسط ضلع شمالی دیوار باغ، به موازات بازمانده دیوار باروی طوس، یک گلخانه بزرگ شیشه ای، و منبع آبی قرار دارد. گلخانه پر گل بود و گلدانهای فراوانی در اطراف آن به چشم می خورد. در گوشه شمال غربی صحن باغ، پس از گلخانه، ساختمانهایی برای سکونت برخی از کارکنان آرامگاه ساخته شده است. حدود سه دستگاه.

در اواسط ضلع غربی، روبروی پلکان دو جانبه مدخل بنای اصلی مقبره، رستوران شماره ۲ ساخته شده است، و پس از آن، در گوشه جنوب غربی صحن باغ، ساختمان کتابخانه و موزه فعلی برپاست. به هر دو رستوران سری زدم. رستوران شماره ۱ بسیار شیک بود. میزها و صندلیها و تزیینات قشنگی داشت. غذای گرم هم آنجا بود. اما رستوران شماره ۲ ساده و محقر بود و جز چایی و سیگار و بیسکویت و از این قبیل، چیزی نداشت. میز نداشت و صندلیهای هم عبارت بودند از سکوهایی که بغل دیوار ساخته بودند. با این حال، رستوران شماره ۲ شلوغ تر بود. و این نشان می داد آنها که دستشان خالی تر

است، سهم بیشتری در دیدار از آرامگاه دارند! از ستوران بیرون آمدم. هوا صاف و روشن بود و آفتاب دلچسبی می‌تایید. مردم، اینجا و آنجا، پای مجسمه شاعر، لب استخر، کنار آرامگاه می‌ایستادند یا می‌نشستند و عکس می‌گرفتند. صحن باغ، پر از آدم بود. زن‌ها، بچه‌ها، جوان‌ها، پیر‌ها، که می‌گشتند یا روی نیمکت‌ها می‌نشستند.

ایرادات

نور درون تالار مقبره، برای روشن کردن چنین مکان وسیعی کافی نیست. زیرا مشکل بتوان فضای وسیعی به مساحت ۹۰۰ مترمربع را، تنها با ۴۰ لامپ کم‌نور، که تازه از پشت محفظه‌هایی که با شیشه یخی پوشانده شده‌اند، روشن ساخت. پنجره‌های آرامگاه، در هر دو ضلع شرقی و غربی، بسیار کوچکند. در هر طرف، نزدیک به سقف و به موازات آن، قریب هشت پنجره ۱ متر در ۰.۴ سانتی‌متر قرار دارد. در ضلع جنوبی که اصلاً پنجره ندارد. تنها ضلع شمالی است که پنجره‌های بزرگ و مناسبی دارد. اگر اضلاع دیگر نیز چنین پنجره‌هایی داشت، دخول نور به آسانی صورت می‌گرفت و همه صحن تالار را روشن می‌ساخت. و این عیب بزرگی برای تالار مقبره است. من دلم می‌خواست و بسیار کوشیدم که از لوحه گور شاعر، یا از نقوش برجسته روی دیوارهای تالار عکس بگیرم، اما به همین علت تاریکی، میسر نشد. حتی، در ساعت شش و نیم عصر، با وجود روشن بودن چراغ‌ها، خواندن نوشته‌های روی لوحه‌ها و نیز شرح پیکره‌های برجسته، کمی دشوار بود و دقت بسیار می‌خواست.

اما ایراد چشمگیرتری که در آرامگاه سخنسرای طوس خودنمایی می‌کند، حجاری‌ها و نقوش برجسته‌ای است که صحنه‌هایی از شاهنامه را تجسم می‌بخشند. این نقش‌ها با آن

صحنه‌ها که هرایرانی از کودکی درباره شاهنامه و داستانهای حماسی آن در تخیل و ذهن خود دارد، همراهی و هماهنگی صمیمانه‌ای نمی‌کند. فردوسی و پهلوانان حماسه‌اش، سرشناس‌ترین قهرمانان تاریخ و افسانه‌های ایران‌اند، آنها با مردم ما انس و الفت عاطفی دیرینه‌ای دارند، در اذهان، سمبل توانائی‌های بی‌حد و مرز انسانی و عروج قهرمان تا مرز اسطوره‌اند. آنها صدای تاریخ، صدای رسا و پنهان روح ایران‌اند، از اینرو تجسم بخشیدن به این شخصیت‌ها که اینک آمیزه‌ای از واقعیت، افسانه، تخیل و آب‌ورنگهای ذهن و احساسات هستند، ظرافت و روان‌شناسی ملی عمیقی را می‌طلبد. در حالیکه نقوش آرامگاه این قهرمانان تاریخی و اسطوره‌ای را ناگهان بشدت در ذهن بیننده ایرانی سرکوب می‌کند و آنها را تاجد آدمهای معمولی کوچک و بازار پائین می‌آورد. حجاریها و نقوش برجسته آرامگاه حالتی ضد افسانه‌ای و بیشتر واقع‌گرایانه دارد و این با روح شاهنامه و هدف اصلی و اساسی فردوسی در تضادی آشکار است، اما نباید از یاد برد که این نقوش روی هم رفته بر شکوه و صلابت آرامگاه سخنسرای طوس افزوده‌اند.

۱ - منظور امام محمد غزالی طوسی است.

۲ - خواجه نصیرالدین طوسی.

۳ - شیخ طوسی.

۴ - جزوه‌ای است در ۱۴ صفحه، به قیمت ده ریال، از انتشارات انجمن آثار ملی، که همراه با فروش بلیت ورودیه، در کیوسک دم در ورودی باغ آرامگاه به دیدارکنندگان عرضه می‌شود.

نقص این جزوه در آنست که اطلاعات بسیار اندک و مختصری درباره آرامگاه به دست می‌دهد. و بیشتر آن را مطالب زائد و بی‌اهمیت پر کرده است.



نبرد سهراب با گردآفرید

کشور زنان در شاهنامه

سید احمد موسوی
اداره کل حفاظت آثار باستانی
وبناهای تاریخی ایران

اکنون این پرسش پیش می‌آید که آمازون در نوشته‌های کهن به چه اقوامی اطلاق می‌شده و کشور زنان کجا بوده است؟ نخست باید گفت نامگذاری کشور زنان در آثار نویسندگان باستان حکایت از رواج نوعی رسوم مادرسالاری Matriarcat در میان قوم یا مردمی داشته است. از گفتار هرودت آن تاریخ گوی بزرگ (سده پنجم ق. م.) چنین مستفاد می‌شود که سروماتدها Sauromatians همان آمازونهای منقول در روایات یونانی بوده‌اند. خوبست قسمتی از وصف این قوم را از زبان ابن‌مورخ بشنویم، بدین‌قرار: «راجع بقبیله سروماتده

برخی از روایات داستانی کلاسیک (یونانی، رومی و لاتینی) حکایت دارند که فرس‌منس Farasmenes فرماندار خوارزم در هنگام اقامت اسکندر در سغد مقدونیان را ترغیب کرده که سرزمین زنان آمازون و خطه کولچی را که در مجاورت سغد جای داشت تسخیر کنند. کوینتوس کورتیوس روفوس^۱ تاریخ‌نگار رومی‌الاصل سده یکم میلادی نیز در کتاب خود موسوم بدتاریخ اسکندر کبیر از آمازونها و سرزمین زنان یاد کرده و چنین می‌نویسد: «تهایس ترس ملکه آمازون ۱۴ شبانه روز با اسکندر بود»^۲.

گفته‌اند که چون یونانی‌ها با آمازون‌ها جنگیدند و یونانی‌ها در نبرد (ترومندن) فاتح گردیدند سه‌تا از کشتی‌های خود را پراز آمازون‌هایی که اسیر گرفته بودند نموده و زنانی که در کشتی بودند بین راه برضد سر نشینان قیام کرده تمام مردان را تا نفر آخر کشتند و چون در کار کشتی‌رانی سر رشته نداشتند و بحر بیمایی نمی‌دانستند بعد از مرگ مردها پاد و امواج آنها را هرجا خواستند بردند و بالاخره ایشان بسواحل پالوس موتیس رسیده و بمحل موسوم به کرمی یا سواحل بلند که در سرزمین سکا‌های آزاد واقع است آمدند. ایشان در این‌جا پیاده شده از راه خشکی بسمت نواحی مسکون حرکت کردند و اولین گروه اسبانی که سر راه دیدند بگرفتند و بر آنها سوار شده بنای چپاول سرزمین سکا‌ها را گذاشتند.^۳

پس از آن هرودت از اتحاد و ازدواج آمازون‌ها با مردان سکا (سیت) یاد کرده و چنین ادامه می‌دهد: «بعد از عبور از ناند، آنها (آمازون‌ها) از رودخانه سه روز راه پیمودند و بسمت شمال هم باز سه روز دیگر از پالوس موتیس دور شدند و بالاخره باین سرزمین که فعلاً اقامت دارند رسیدند و در آنجا منزل گزیدند. زنهای سروماته از آنوقت تا کنون عادت قدیمی خودشان را مرعی داشتند غالباً سواره باشوهران خود بشکار می‌روند و گاهی نیز تنها بآن کار می‌پردازند. در جنگها بمیدان می‌روند و درست عین مردها لباس می‌پوشند و بزبان سکا‌ها حرف می‌زنند»^۴.

پردستی گفتار هرودت در این باره می‌توان کشفیات باستانشناسی در زموآشالا Zemo-Avchala نزدیکی تفلیس را گواه آورد چه در نتیجه این کاوشها گوری که زنی متعلق به قوم سارمات با همه آلات و ابزار رزم در آن آرمیده بود پیدا شد.^۵

سروماته در اوستا و آثار پهلوی :

در بخشی از فروردین یشت (فقره ۱۴۳) چنین می‌خوانیم: «فروهرهای مردان پاکدین ممالک ایران را می‌ستائیم فروهرهای زنان پاکدین ممالک ایران را می‌ستائیم فروهرهای مردان پاکدین ممالک توران را می‌ستائیم فروهرهای زنان پاکدین ممالک توران را می‌ستائیم فروهرهای مردان پاکدین ممالک سیریم را می‌ستائیم فروهرهای زنان پاکدین ممالک سیریم را می‌ستائیم»^۶.

باید گفت یاد این نامها در یشت‌ها که «یکی از قطعات بسیار قدیم اوستای جدید»^۷ محسوب می‌شود یادآوری از تقسیم يك پادشاهی است میان سه پسر، که از کهن‌ترین داستانهای آریائی می‌باشد، و این موضوع را گزارش سکایی این روایت در کتاب هرودت تأیید می‌کند.^۸ تقسیم جهان میان سلم و تور

و ایرج در داستانهای حماسی - تاریخی ایرانی خود صورت دیگری از این روایت است و مارکوارت آلمانی بصواب سیریم اوستایی را با آریائزادان سورمات و آلانهای دوران‌های بعد^۹ مطابق دانسته و سرم و سلم را وجوه دیگر این واژه گرفته است. مطابق موازین خاص زبانشناسی آروم Arum در نوشته‌های پهلوی و هر و روم در شاهنامه فردوسی و دیگر آثار اسلامی نیز همان سیریم اوستایی و سورمات یونانی است. در فعل ۱۵ فقره ۲۹ بند هشت آنجا که از نژادهای گوناگون و محل اقامت ایشان سخن می‌راند به کلمه (اروم) برمی‌خوریم چه گوید: «آنهاست که در مملکت سلم که اروم باشد ساکن هستند»^{۱۰}.

فردوسی و کشور زنان :

ضمن مطالعات خود در شاهنامه پی بردم که فردوسی این شاعر بلند پایه پیشی آگاهانه از روایت مذکور داشته و از هر و روم بعنوان کشور زنان یاد کرده است. چنانکه در سخن از پادشاهی اسکندر چنین سروده است :

«همی رفت با نامداران روم
بدان شارستان که خوانی هر و روم
که آن شهر یکسان زنان داشتند
کسی را در آن شهر نگذاشتند
سوی راست پستان چو آن زنان
بسان یکی نثار بر پرنیان
سوی چپ بکردار جوینده مرد
که جوشن پیوشد بر روز نبرد
چو آمد بتردیک شهر هر و روم
سرافراز با نامداران روم
یکی نامه بنوشت با رسم و داد
چنان چون بود مرد فرخ‌نژاد
بعنوان بر از شاه ایران و روم
سوی آنک دارند مرز هر و روم»^{۱۱}

چنانکه ملاحظه می‌کنیم هر و روم بعنوان سرزمینی جدا از روم کشور باستانی اروپا یاد شده و این موضوع نشانگر آنست که مورخان ایرانی چون یونانیان از کشور زنان آگاه بوده‌اند، بعلاوه اشعار دیگری را نیز در شاهنامه سراغ داریم که سلم پسر فریدون را در داستانهای ایرانی بدآلان یعنی به همان سروماتیان باستانی منسوب می‌کند، آنجا که گوید :

«سلم آگهی رفت از این رزمگاه
وز آن تیرگی کاندر آمد بماء



گذشتن سیاووش از آتش

- ۴- راولین سن، مختصر تاریخ هرودت، ترجمه وحید مازندرانی، ص ۱۹۹-۲۰۰.
- ۵- استاد سعید نفیسی، تاریخ اجتماعی ایران، مؤسسه انتشارات تحقیقات اجتماعی ص ۲۱۸.
- ۶- پورداد، یشت‌ها، جلد دوم، چاپ دوم، ص ۱۰۸.
- ۷- کریستن سن، مزداپرستی در ایران قدیم، ترجمه استاد ذبیح‌الله صفا، تهران سال ۱۳۳۶، ص ۸۲.
- ۸- هرودت، تاریخ هرودت، ترجمه دکتر هدایتی، کتاب چهارم، بند ۶ و ۷، ص ۷۷-۷۸.
- ۹- آلانها و استی‌های ساکن قفقاز تیره‌هایی از سورمانها یا سارماتیان بودند. برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به: میراث باستانی ایران، ریچاردن فرای، ترجمه مسعود رجب‌نیا، ص ۲۶۱.
- ۱۰- یشت‌ها، جلد دوم، ص ۵۲.
- ۱۱- فردوسی، شاهنامه، جلد هفتم، متن انتقادی باهتمام م. عثمانوف، مسکو ۱۹۶۸.
- ۱۲- فردوسی، شاهنامه، جلد یکم، متن انتقادی، تحت نظر برتلس، مسکو ۱۹۶۳، ص ۱۲۶.

پس پشتش اندر یکی حصن بود
برآورده سر تا بچرخ کبود
چنان ساخت کایدریدان حصن باز
که دارد زمانه نشیب و فراز
پس آنکه منوچهر از آن یاد کرد
که گر سلم پیچید روی از نبرد
کالانی دژش باشد آرامگاه
سزدگر براو برگیریم راه»^{۱۲}

1 - Quintus Curtius Rufus.

- ۲- پرفسور عباس شوشتری، ایران‌نامه (کارنامه ایرانیان در عصر اشکانیان)، جلد اول بهره دوم، ص ۲۱۳.
- ۳- راولین سن، مختصر تاریخ هرودت، ترجمه وحید مازندرانی، ص ۱۹۷-۱۹۸.

دکتر باستانی پاریزی
استاد دانشگاه تهران

چو آمد به نزدیک آن برزکوه
بگردید گرد اندرش با گروه
بدانگونه گرد اندر آمد سپاه
که بستند بر باد و بر مور راه
همه دامن کوه تا روی شخ
سپه بود برسان مور و ملخ
منادی گری گرد لشکر بگشت
خروش آمد از کوه، وز غار و دشت
که هرك از بلوچی بیابند خرد
چه از تیغ داران و مردان گرد
اگر انجمن باشد، اراندکی
نباید که یابد رهایی یکی
چو آگاه شد لشکر از خشم شاه
سوار و پیاده بستید راه
ازیشان فراوان و اندك نماند
زن و مرد و جنگی و کودك نماند
سراسر به شمشیر بگذاشتند
ستم کردن لوچ^۱ برداشتند
بشد ایمن از رنج ایشان جهان
بلوچی نماند آشکار و نهان
چنان شد که بر کوه اسپان گله^۲
بندی بی نگهبان و کرده یله
شبانسی نبودی بیرگوسفند
به هامون و بر تیغ کوه بلند
همه رنجه خواره بگذاشتند
در و کوه را خانه پنداشتند
از آنجایکه سوی گیلان کشید
چو رنج آمد از گیل و دیلم پدید... الخ

فردوسی، در ابتدای کار انوشیروان، پس از آنکه از «اندرز نوشیروان به ایرانیان، و پذیرفتن پادشاهان فرمان اورا» یاد میکند و صحبت «از دیوار بر آوردن بین ایران و توران» پیش میکشد، فصلی تحت عنوان «گوشمالی دادن نوشیروان، آلانیان، و بلوچیان و گیلانیان» به میان می آورد که هر چند از جهت جغرافیایی، حق این بود، هر کدام عنوانی خاص داشته باشند، ولی از جهت اینکه اشاره به وقایع آن بسیار کوتاه است، در يك فصل خلاصه شده.

خلاصه سخن اینست که پس از فتح آلان، انوشیروان به هند لشکر کشید (هر چند فاصله بسیار بعید است) و در آنجا به او خبر دادند «که گشت از بلوچی جهانی تباه»، و هم چنین صحبت به میان آمد که در گیلان هم آشفتگی پدید آمده و حتی «ز گیلان تباهی فرون است از این»، نوشیروان به خشم آمد که ما داریم اطراف عالم را مثل هند و آلان آرام میکنیم. آنوقت چطور میشود که «بسند فباشیم با شهر خویش»؟

یکی از همراهان، ضمن اشاره به مشکلات شروع کار هر پادشاهی، و از جهت یادآوری، توضیح داد که جنگ با بلوچها بی فایده است و حتی اردشیر - جد ساسانیان - هر چند به مشورت «کازدانان پیر» به چنین جنگی دست یازید اما بهره ای نبرد.

نبد سونمندی به افسون و رنگ

نه از بهر رنج و نه پیکار و جنگ^۱

بالنتیجه به قول فردوسی:

اگر چند بد این سخن ناگزیر

پوشید بر خویشان اردشیر

ولی انوشیروان ازین گفتار مشاور خود خوش نیامد:

ز گفتار دهقان بر آشفت شاه

به سوی بلوچ اندر آمد به راه

مطلبی که در نظر اول به چشم میخورد اینست که چرا لشکرکشی آلان (در شمال خزران) و لشکرکشی هند و بعد بلوچ و سپس گیلان، در یک فصل و پشت سر هم آمده، و حال آنکه لااقل وضع جغرافیایی این محال ایجاب می کند که لشکرکشی در طی مدتی نسبتاً طولانی - حداقل به تناسب سالهای عبور اسکندر از این راهها - و بالاخره در فصول جداگانه یاد شود.

وقتی، مسیر این حوادث را در کتب تاریخی معتبر نگاه کنیم، متوجه می شویم که آنها نیز این وقایع را خیلی کوتاهتر - حتی در دوسه کلمه پشت سر هم - آورده اند، و یکبار دیگر ثابت می شود که منبع اصلی آنها، همان سیرالملوکها بوده، و فردوسی نیز طابق النعل بالنعل - مثل سایر جاها - عیناً آنرا به شعر روایت کرده است.

این برزکوه که فردوسی نام می برد کجاست؟ و این بلوچان که در این کوه مسکن داشته اند از کدام قبایل بوده اند؟ وقتی واقعه را در طبری دنبال کنیم، این عبارت را می بینیم «... و ارتجع... بلاداً كانت من مملكة فارس، خرج بعضها من يد الملك قباد، منها السند و بخت، والرخج، وزابلستان، و طخارستان، و دهستان، و کابلستان... و اعظم - القتل في امّة يقال لها «البارز» واجلي بقيتهم عن بلادهم و اسكنهم مواضع من بلاد مملكتهم...»^۱

ابن اثیر نیز که بیشتر مطالب این عهد خود را از طبری گرفته یادآوری میکند که انوشیروان حدود مملکت را تا سند و بخت و رخج و زابلستان و طخارستان رساند و با بارز جنگها کرد و بقایای آنها را از محل سکونتشان کوچ داد.^۲

ابن خلدون نیز تقریباً همین مطالب را از طبری و ابن اثیر اقتباس کرده و می گوید: (انوشیروان) بن قباد... استرد البلاد التي تغلب عليها جيران الاطراف من الملوك مثل السند و بخت و الرخج و زابلستان و طخارستان و دهستان، و اخن في امّة البارز، واجلي بقيتهم، ثم اوهنوا واستعان بهم في حروبه...^۳ مرحوم کریستین سن، در تاریخ ساسانیان خود، در جزء کارهای مهم انوشیروان می نویسد: نکته دیگری از اصلاحات لشکری خسرو اول هست که قبل از هر کس موسیو اشتاین آن را دریافته است: پس از آنکه کسری قوم کوهستانی موسوم به بارز را - که ساکن کرمان بودند - به اطاعت درآورد، بازماندگان آنها را به قسمتهای مختلف کشور انتقال داد و به آنها مسکن اعطا کرد و مجبور به خدمت سربازی نمود.^۴

مرحوم اشتاین و کریستین سن هم این مطلب را ظاهراً از همان عبارت طبری دریافته اند.

مرحوم «نلدکه» نیز متوجه این نکته شده بود که عبارت طبری را به این صورت نقل میکند: «و نیز از قومی که پاریز خوانده میشدند بسیار بکشت و بازمانده های ایشان را از زمینشان

بیرون کرد و در دیگر جاهای مملکت خود بنشانند و ایشان سر بندگی فرود آوردند و او را در جنگها یاری کردند». مرحوم نلدکه در تعلیقات این کتاب توضیح میدهد: پاریز، نام قوم راهزن سرکشی در کرمان که در زمان عباسیان قبول اسلام کردند، و ضمناً از «پاریزکوه» نام می برد در جنوب غربی کرمان که در باب آن صحبت خواهیم کرد.^۵

در طبری و کامل، بلافاصله بعد از این واقعه صحبت از جنگ با طایفه صول (شول) هم هست که ربطی به مانحن فیه ندارد.

در ترجمه بلع می این قسمت، به همین صورت خلاصه و با حذف بعضی اسامی آمده است.

«... و انوشروان سپاه از هندوستان بازگردانید، و پادشاهی جهان برو راست شد... و حدّ مشرق تا سرزمین خراسان و پارس و کرمان و اصفهان و دربندر خزران و دیار طبرستان و گرگان و کوهستان» تا همه زمین عراق و جزیره و شام... همه برنوشروان راست بیستاد...»^۶

از نقل عبارات تاریخی در می یابیم: جنگی که با بلوچان به انوشیروان نسبت داده اند، همان جنگی است که در طبری و ابن اثیر با قوم «بارز» یاد شده است. اکنون به توضیح بیشتری در باب این قوم و کوهستان آنها پردازیم.

اصطخری در جزء کوهستانهای کرمان از سه کوه مهم نام میبرد: «من مشاهیر جبالها المنیعة جبال القفص و جبال البارز و جبال معدن الفضة»^۷. در ترجمه مسالك از «کوه بارز» و سپس «ریقان» و مدینه «قفیر» و «حومه» - کی بد کوهستان

۱ - ن. ل. نه بد سودمندی به افسون و رنگ

نه از رنج و از پند و پیکار و جنگ

۲ - ن. ل. که هرچ از.

۳ - گمان من اینست که بجای لوچ احتمالاً «کوچ» بوده است.

نسخه بدل.

سراسر به تعبیر بگذاشتند بلوچ از جهان پاك برداشتند

۴ - ن. ل. همه رخنهها.

۵ - طبری، تاریخ الامم والملوک ج ۱ ص ۵۲۶؛ هم چنین ترجمه

فارسی آقای پاینده، ص ۶۴۶.

۶ - اخبار ایران از ابن اثیر، ترجمه باستانی پاریزی، ص ۸۹ چاپ

دانشگاه.

۷ - کتاب العبر و دیوان المبتداء والخیر... ج ۲، ص ۱۷۶.

۸ - ایران در زمان ساسانیان، ترجمه مرحوم رشیدی یاسمی ص ۲۵۹.

۹ - نولدکه، ترجمه دکتر زریاب خویی، فصل سیم، (زیر چاپ).

۱۰ - چنین است، ولی به قرائن قبلی باید دهستان باشد.

۱۱ - ترجمه بلع می، تصحیح مرحوم بهار، به کوشش پروین گنابادی

ص ۱۰۴۱.

۱۲ - اصطخری، مسالك الممالك، افست چاپ دخویه ۱۹۷۲،

ص ۱۶۳.

ابو غانم باز خوانند» نام برده میشود.

در اصل عربی نیز همین عبارت هست «وحوالی جبل بارز الریقان ومدینه قفیر»^{۱۴} و حومه قوهستان ابی غانم»، باز در ترجمه فارسی گوید «سوی مغرب جیرفت سردسیر است، برف بارد میان نقره تا دربای»^{۱۵} تا جیرفت» و هم چنین در پیش کوه بارز نزدیک جیرفت جایگاهی که آنرا میجان خوانند و برف و میوه و نعمت جیرفت از میجان و دربای خیزد.^{۱۶}

ابن خردادبه، از این نام جزء آبادیها یاد کرده است و گوید «ولکرمان من المدن: القفص، والبارز، والمراج والبلوص وجیرفت - وهی اعظم مدنها - غیران الوالی یثزل السیرجان»^{۱۷}. لازم به توضیح است که در اینجا قبایل با شهرها مخلوط شده اند و حاکم نشین کرمان سیرجان شناخته شده است.

دمشقی در مورد این کوهستان گوید: «... و فیه من الاحواز: جبال القفص»^{۱۸} وهی سبعة جبال، البارز یوجد فیها الحديد والفضة، وکان یسکنها طوائف من الاکراد لاتحصى کثرة ولا یقیلون لمن ظفروا به عشرة من شدة بأسهم...»^{۱۹}

اصطخری نیز در باب جبال بارز توضیح داده است «... فاما جبال البارز، فانها جبال خصبة فیها اشجار بلد - الصرود، وتقع فیها الثلوج، وهی جبال منیعة واهلها لا یتأدی بهم احد، ولم یزل اهلها علی المجوسية ایام بنی امیه... فلما ولی الامر بنو العباس اسلموا وکانوا مع ذلك فی منعه شدیدة الی ایام السخریه»^{۲۰} فأخذ یعقوب وعمرو - ابنا للیث - رؤوسهم وملوکهم، واخلوا تلك الجبال من عیالهم...»^{۲۱}

خلاصه ترجمه این تعریفات اینست که در آن حدود، کوهستان قفص مرکب از هفت «کوه بند» است از آنجمله کوهستان بارز که در آنجا آهن و نقره یافت میشود و ساکنان آن جمعی از عشایر بیابانگردند که بشماره نمی آیند از حیث کثرت، و از شدت و خشونت که دارند کسی نمیتواند بر آنها چیره شود و آنها را نابود کند. اصطخری از آبادانی و حاصلخیزی کوهستان بارز و درختان سردسیری و برف کوهستان بلند نام میبرد و توضیح میدهد که کسی نمیتواند به آنان صدمه بزند به همین سبب مردم آن در تمام ایام بنی امیه همچنان زردشتی مانده بودند، و در زمان بنی عباس با وجود اسلام آوردن همچنان منکر بودند تا زمان تسلط یعقوب لیث که رؤسا و پادشاهان آنان اسیر شدند و کوهستان از وجود بیابانگردان پاک شد.

چنین حمله شدید خانمان برافکنی دوسه بار دیگر بعدها نیز در مورد طوایف ساکن این کوهستان تکرار شده است: یکی توسط معزالدوله احمد دیلمی که میخواست باحیله برعلی - بن زنجی معروف به علی کلویه رئیس قفص و بلوص^{۲۲} تسلط یابد، ولی در جنگ با او شکست خورد و حتی دست چپ یا لاقط چند انگشت از دست او قطع شد و به همین سبب معزالدوله

را «اقطع» نیز میگفتند. بار دوم چنین حمله ای در زمان قاورد سلجوقی (۴۴۲ - ۴۶۶ و ۱۰۵۰ - ۱۰۷۳ م) هم تکرار شد: قاورد، قبیله «کوفج» را که بیلاق آنها در کوهستان و بلوک «ساردو» بود^{۲۳} با حیله از میان برد. داستان را محمد بن ابراهیم - از قول افضل کرمانی - چنین گوید: «... در عهد دیالم، معزالدوله ابوالحسین دیلمی لشکر بدانجا کشید و زعیم قفص او را استقبال نموده، در شعب «درفارد» و «سریزن» کمین ساخته، ناگاه بر لشکر او زده، دست او بینداختند، و لشکر او مقهور شد و دیگر کسی از دیالمه متعرض ایشان نشد. چون قصه ایشان برای ملک قاورد عرض کردند، دانست که به مجاهرت و مکابرت، بیخ فساد آن قوم را از زمین عناد بر نتوان کشید. از روی تدبیر، اندیشه کار ایشان پیش گرفت و منشوری به حرمت تمام با خلع گرانمایه نزد زعیم قفص فرستاد که کار ولایت جروم و نیابت ملک از سفح درفارد و سریزن تا ساحل عمان به تو ارزانی داشتم. چه من ترکم و آب و هوای گرمسیر موافق مزاج من و حشم من نیست. لابد نایی بدان [جانب] باید فرستاد و کدام نایب از تو سزاوارتر تواند بود؟

در آن وقت مقام گروه قفص، باجمعه هم، در کوه بارجان بود. قاورد خواجه ای از معارف مقربان خود را - که دوسه نوبت به رسالت نزد زعیم قفص رفته بود، در سر، طلب داشته، تدبیری که اندیشیده بود، با او در میان نهاد، و بعد از آن به تهمت اینکه با یکی از خصماء ملک طریق مکاتبت و مراسلت سپرده است، او را، علی ملأ الناس، سیاست فرموده از خدمت ازعاج کرد و اقطاع و نان پاره او قطع فرمود و جهات اموال او جهت دیوان ضبط کرد که از مملکت او بیرون رود. او بنابر سابقه معرفتی که بازعیم قفص داشت نزد او رفته شکایت خداوند خود نمود و از او التماس نمود که چون قاورد را محبتی مفرط با تو هست و به هیچوجه از سخن تو تجاوز جایز نمیدارد، گناه مرا از تو درخواه.

زعیم قفص او را رعایت و مراقبت نموده، گفت: چند روزی مهمان ما باش تا ثورت غضب پادشاه فی الجمله منطقی شود و آنگاه اگر مرا به نفس خود در خدمت پادشاه باید رفت بروم و او را با تو بر سر رضا آرم. چون ماهی چند با او بود و نیکو خدمتی بسیار به ظهور رسانید زعیم قفص را بر او اعتمادی کلی بهم رسید، و محرم سر و راز و درامور کلی با او یار و آنباز شد.

زعیم قفص را عمی بود پیرمردی کار دیده، گرم و سرد روزگار چشیده، روزی با چند پیر از معارف حشم قفص به خدمت او در رفت و گفت: مدت شش ماه شد تا این مرد اینجاست، و مردی است معروف و مشهور و از جمله ندماء پادشاه به قرب و منزلت موصوف و مذکور، او را مدد و معاونت نمای

و بگذار تا به گوشه‌ای بیرون رود تا ناگاه مارا در دسری نیارد. چه چنین مردی کاردان و زبان‌آور که ندیم و مشیر و دبیر و وزیر قاورد بوده، النجاء او به ما خالی از غرضی نیست. لیکن زعیم قفص چندان شیفته محبت آن شخص شده بود که امثال این سخنان را وقتی نمی‌نهاد. به رغم عم غمخوار جواب داد که حق تعالی مردی بزرگ فاضل کامل را به من محتاج ساخته و از شما همه او را در حق خود مهربان‌تر می‌یابم. شما را حسد بر آن می‌دارد که هر روز او را به تهمتی منسوب سازید. من دختر خود را به زنی به او خواهم داد. با وجود چنین جواب ناصواب، عم کاردان گفت: ای جان پدر، مثل تو و این مقرب پادشاه چون حال وزیر زاغان و ملک بومان است که در کلیله و دمنه آورده‌اند. امیر قفص گفت: ظاهر آنرا خرافت دریافته، میان قاورد و ما کوههای شامخ و جبال راسخ در میان است، و عقبات سخت و شعاب پردرخت حایل، مگر عقاب شود که ازین عقبات بیزد و به عقوبات ما مشغول شود. و مع هذا اگر این اندیشه نماید، با او همان معاملت نمائیم که با معزالدوله. نه قاورد از معزالدوله بیش است و نه من از جد خود کم.^{۲۴}

چون گوش هوش او به ارزیز غرور انباشته بود، پیران ناصح، ترك نصیحت نمودند. و خواجه مقرب، بر مدخل و مخارج آن محال مطلع شد، و منتظر فرصت می‌بود تا زعیم قفص را با دیگری از معارف گروه کوفج و قفص اراده مواصلت شد. و چون خواجه علم نجوم نیکودانستی، اختیار روز طوی و طرب بد رأی او مفوض شد. او روزی اختیار کرد. او را شاگردی بود علیک نام، و نیز بر مخارج و مداخل و مکامن و مضایق محل و مقام ایشان و اوقات احتشاد اجناد و تفرق و تشرد ایشان واقف، و بر احوال منازل و مناهل و مساعی و مراعی آن مدابیر عارف بود. با او جنگی ساخته، فرق او بشکافته، و او قهر کرده در شب به جانب دارالملک آمده صورت حال به قاورد عرض کرد که در فلان روز میعاد مواصلت و معاشرت است و میقات زفاف و التفاف است، و تا سه روز دیگر جمیع معارف و رؤساء حشم کوفج و قفص از سواحل بحر تا اقصای مکرانات در فلان دبه و فلان خانه خواهند بود.

چون قاورد بر این حال مطلع شد، در حال با حشم حاضر بر نشست و بیرون شد، و بقایاء لشکر چون از نهضت او با خبر می‌شدند پی متابعت و مشایعت می‌گرفتند، و به دوشبانه روز به جیرفت رسید، و حشمتی اندک با وی پیوست، و یک روز دیگر به کوه کوفجان رسید. و همان شب اتفاق عروسی بود. و جمله اکابر و اصاغر و کهنتر و مهتر مرد و زن آن ارادل قطاع الطريق مجتمع و به عشرت و نشاط مشغول.

سحرگاهی بر آن مخاذیل افتاد، و ایشان را خمار گشایی فرمود، و یک کودک را زنده نماند، و جمله اموال ولایت از

حلی و خلل و مراکب و جنایب و مراعی و مواشی معد و مهیا، همه را در قبض آورد...^{۲۵}

در مورد طغیان مردم این کوهستان، قبل ازین نیز - صحبت به میان آمده و آن هنگام حمله یعقوب لیث است به کرمان که افضل کرمان، به نقل از مسالک جیهانی، گوید «چون یعقوب لیث صفار به کرمان آمد، اهل جیرفت عصیان و تمرد نمودند و شوکت اهل جیرفت در ناحیتی بود که آنرا «کوه بارجان» خوانند، و آنجا سروری بود با کوفج و دزد و پیاده بسیار. یعقوب لیث او را به لطایف الحیل در قبض آورد و به قلعه یم فرستاد، و آنجا هلاک شد و شوکت اهل جیرفت از آن بشکست»^{۲۶}. این کوه بارجان امروز در حوالی ساردویه است و به صورت کوه بارچی شهرت دارد.^{۲۷} نکته لازم به ذکر آنکه، طبری، به نقل قول از هشام، یک جا از حمله انوشروان به قوم برجان یاد میکند^{۲۸} که اگر مقصودش برجاس نباشد، احتمالاً باید مقصود همین طایفه بارجان باشد که باز طبری، جای دیگری بنام بارز از آنها یاد کرده بوده است.

طغیان عشایر این کوهستان یکبار دیگر نیز در تاریخ یاد شده است. افضل کرمانی گوید «... در ماه جمادی الآخر

۱۴ - چون در جای دیگر نام غبیرا به صورت اصلی خود ضبط شده، این آبادی باید غیر از غبیرای معروف باشد.

۱۵ - در بای احتمالاً صورت دیگر دلفارد، و نقره مقصود همان کوه نقره = جبل القضة است. هم لفظ دلفارد، آبادی در فارس به نام دلوار هم داریم.

۱۶ - ترجمه مسالک الممالک چاپ ایرج افشار ۱۳۴۰، ص ۱۴۲.

۱۷ - المسالک والممالک ص ۴۹.

۱۸ - در باب قفص و جبال قفص و ارتباط این کلمه با کوچ و کوش و بالاخره کوشانیان، رجوع شود به مقاله روح الله مراد در مجله عرفان چاپ افغانستان (به زبان پشتو)، و همچنین حواشی نگارنده بر جغرافی کرمان ص ۲۰۴.

۱۹ - نخبه الدهر، دمشق ص ۱۷۶.

۲۰ - مقصود صفاریان سیستان است.

۲۱ - مسالک الممالک، چاپ لیدن، ص ۱۶۴.

۲۲ - الکامل ج ۸ ص ۱۱۳.

۲۳ - تاریخ کرمان ص ۷۹.

۲۴ - زعیم قفص در زمان معزالدوله علی بن زنجی (علی کلویه) بوده و جنگی که از آن نام می‌برد در سال ۳۲۴ هـ [۹۳۵ م.] اتفاق افتاده است.

۲۵ - سلجوقیان و غز در کرمان تصحیح نگارنده ص ۹۰۸.

۲۶ - افضل کرمان، عقدالعلی، تصحیح علی محمد عامری، ۱۳۱۱،

ص ۶۵.

۲۷ - سایکس، هشت سال در ایران، ترجمه سادات نوری ص ۷۰؛

و جغرافیای وزیری ص ۳۸ و ۱۱۳ و ۱۹۹.

۲۸ - ترجمه طبری، ابوالقاسم پاینده ص ۶۵۱.

سده شش و ستمایه (۶۱۰ = اکتبر ۱۲۱۳ م) موافق با آذرماه سده ثلث و ستمایه، ملك معظم [عمادالدین زیدان] مبلغ هزار و پانصد مرد سوار و پیاده به تاختن فارس فرستاد و قصد حصار کرد. چون به هرات^{۳۹} رسیدند و قصد حصار کردند فوجی از غلامان غدر کردند و به شیراز گریختند. دل لشکر از آن حرکت بشکست. برخاستند و با جانب سیرجان و بافت آمدند. و ملك معظم فرمود که روی به جروم^{۴۰} چیرفت نهند، و ملك روز اول شعبان من السنة از بردسیر با باقی حشم روی به جانب چیرفت نهاد، چه امیر جلال الدین سالار بلند - که در کوه بارجان بود - عصیان نموده بود و در حصار «زاخت» متحصن شده. استخلاص آنرا حرکت کرد و رفت. و در بردسیر کوتوالان بودند و صدر کبیر تاج الدین ابوبکر صاحب دیوان، و چون به چیرفت و حدود گرمسیر رسید، در رود باربه «خرق» مقام فرمود و حصار زاخت که بنعت سالار بود مستخلص کرد و سالار را هلاک کرد و از جهت عصیان او جمله برافتادند، و امیر اسدالدین ابراهیم را که والی «ریقان» بود قبض کرد و محبوس داشت و به قول بعضی هلاک کرد. و هر کجا گردی بود یا هلاک کردند یا از حدود گرمسیر آواره گردانیدند^{۴۱}.

باید اشاره کنم که امتداد همین کوهستان - وقتی به حوالی آبادی فعلی مرسوم به «پاریز» میرسد (حوالی رفسنجان) - در اینجا نیز به نام کوه «بارچی» معروف است. ما مردمان کوهستان پاریز، از ساکنان این قسمت کوهستان به علت لهجه و آداب خاص و از جمله عدم استحمام و به علت نداشتن نظافت، گاهی، به طنز یاد میکنیم^{۴۲}.

لازم به توضیح است که این کلمه «بارجان» صورت دیگر بارزان و در واقع جمع بارز است و هم امروز چنانکه گفتیم کلمه بارچی به دو مورد از نقاط این کوهستان اطلاق میشود.

وزیری در مورد کوههای ساردوبه از: بهر آسمان، رمان، بارچی، لری و سلیمان نام میبرد. و همچنین از ایل بارچی در حوالی اسفندقه گفتگو میکند^{۴۳}.

باز بد نیست صحبت از موقع و محل کوهستان بارز و قبایل آن به میان آوریم:

صاحب صورة الارض، هنگامیکه از راههای بین چیرفت به دریا صحبت به میان می آید، میگوید: «از ولاشجرد^{۴۴} راهی بسوی دریا میرود و در آن «کومیز» و پس از آن «ده بارست»^{۴۵} قرار دارد و از سوی راست این ناحیه به هرموز میرسد^{۴۶}. به گمان بنده این آبادی ده بارست نیز منتسب به همان قوم بارز میتواند باشد محل آنهم در دامنه جنوبی جبال بارز است.

ابن حوقل باز در مورد محل جبال بارز به همان روال قول اصطخری گوید: «از چیرفت به سوی پایین سلسله جبال دیگری بنام «جبال بارز» آغاز میشود و میان این دو سلسله

(جبال چیرفت و جبال بارز) شیب «درفارد» درج شده و از جانب چپ جبال بارز میان این جبال و مرز شهر «دهج» است، و در پایین این شهر، شهرهای قفیز، باهت (؟) ریقان است، و ریقان در طرف مقابل مرز خواش قرار دارد^{۴۷}. در اینجا باید یادآوری کرد که ظاهراً این قفیز محرف قفیر مندرج در اصطخری است و هر دو اینها غیر از «غبیرا» است که اندکی بعد باز ابن حوقل از آن نام میبرد. ابن حوقل بار دیگر از جبال بارز و ریقان و شهر دهج و قفیز و حومه قوهستان ابی غانم عیناً مثل اصطخری یاد کرده کوههای قفص و بارز را از کوههای نقره جدا میکند و توضیح میدهد که کوههای بارز فراخ نعمت تر از جبال قفص و دارای معادن آهن است^{۴۸}.

شاید بهتر از همه، حدود العالم (تألیف شده سال ۳۷۲ هـ = ۹۸۲ م) فواصل این کوهها را مشخص کند که گوید: «... دیگر اندر ناحیت کرمان کوههاست از یکدیگر بریده، آنرا کوههای کرمان خوانند، یکی را از آن کوهها کوه کوفج خوانند اندر میان بیابان است و درازاء او از دریاست تا حدود چیرفت، و آن هفت کوه است به یکدیگر پیوسته، و هر کوهی از آن هفت کوه مهتری دارد، و عامل سلطان اندر آن کوه نشود، و آن مهتران هر سالی مقاطعه هر کوهی گرد کنند و بفرستند، و این هر هفت یکدیگر را اطاعت ندارند. و مردمان آن کوه را کوفجیان خوانند، و ایشان را زبانست خاصه، و جائیست با نعمت بسیار، و سخت استوار است و آن به لشکر و جنگ نتوان گشادن»^{۴۹}.

به گمان بنده این سلسله هفت کوه همان کوههای بشاگرد امروزی است که بدریا میرسد و هنوز هم راه ارتباطی آن درست تأمین نشده است و مردمان آن نیز لهجه خاصی دارند که بالهجه کرمان تا حدودی متفاوت است و آقای «گروشیچ» سالهاست که در این کوهها میبکشد و خصوصاً درباره لهجه و زبان آن قوم تحقیق میکند.

صاحب حدود العالم سپس گوید: «میان این کوه و چیرفت شاخکها، کوهست، و آن جای را کوهستان بوغانم خوانند» و این درست مقارن میشود با کوههای غربی و جنوب غربی چیرفت.

حدود العالم باز گوید: «دیگر کوه بارجان است، درازاء او از چیرفت تا حد بم، اندر این کوه معدن سربست و مس و سنگ مغناطیس، و برودوده است: یکی را کفتر خوانند و دیگری را دهك، کوهی است درازاء او دو روزه راه، و اندر این کوه معدنها بسیار است»^{۵۰}.

حدود العالم در جای دیگر وقتی صحبت از آبادیهای کرمان می کند، بعد از هرموز و سوریقان و کاهون و خشنا باد توضیح میدهد که: «کفتر و دهك دوشهرکند بر کوه بارجان، و هر چه از کوه بارجان افتد بدین دوشهرك افتد»^{۵۱}.

حدود العالم صحبتی از جبال بارز نمیکند، بنابراین به طور

قطع باید قبول کرد که این کلمه «بارز» در طبری و سایر کتابها، همان صورت «بارج» باشد و به صورت جمع «بارجان» در حدود العالم ضبط شده است.

لسترنج در مورد محل این کوهستان مینویسد: «در شرق جیرفت جبل بارز واقع است که در قرن چهارم از جنگلهای انبوه پوشیده بود در زمان فتوحات اسلامی مجوسیان آنجا را پناهگاه خود قرار داده بودند تا از آسیب لشکریانی که خلفای اموی به سرکوبی آنها میفرستادند محفوظ بمانند، و فقط پادشاهان صفاری توانستند آن ناحیه را مسخر ساخته تابع اسلام سازند. همین جاست که بعدها به داشتن معدن آهن شهرت پیدا کرد... نزدیک به ساحل دریا و در جنوب شرقی جیرفت ناحیه ایست کوهستانی موسوم به جبل القفص»^{۴۳} به گمان من مقصود لسترانج شمال غربی جیرفت بوده نه شرق زیرا جبال بارز درست در شمال غربی جیرفت قرار دارد. از روایات قدیم، محل قفص تقریباً از جیرفت به شرق تا نواحی بلوچستان مرزبندی میشود ولی نباید فراموش کرد که هم اکنون در کوهستان «ساردویه» (شمال جیرفت) محلی بنام «کچمی» Koçimi وجود دارد که در واقع مخفف کچمین و کچمیهن، یعنی مسکن کوچها است.

آبادی کرمان اصولاً مربوط به همین سلسله جبال است که از شمال غربی به جنوب شرقی کشیده شده تا «جیزموریان» خاتمه می یابد. وزیرى در توصیف آن میگوید: «حد فاصل میان کرمان و فارس کوهی است که از شمال غربی کرمان می آید از میان بلوک شهر بابک و انار میگذرد و فاصله است مابین سیرجان و رفسنجان، و قطع میکند میانه اقطاع و بردسیر و جیرفت را، هم چنین ساردویه را، و بخاک بلوچستان میرسد... در همه جای این کوه که بر طول کرمان میگذرد آبادانی و باغات و زراعات و محل مرتع ایلات و حشمت است - آنچه از این کوه در محال شهر بابک واقع است کوه راویز و میمند گویند، و آنچه در خطه سیرجان است پاریز و سوخته چال نامند، و آنچه در اقطاع باشد کوه شاه و «سنگ عشق» خوانند و هر چه در محال ساردویه است بهر آسمان Bahrâsmân و رُفمان و بارچی و لری نام دارد، و آنچه در شرقی جیرفت است جبال بارز معروف است، و آنجا که به خاک بلوچستان میرسد کوه نماد گویند»^{۴۴}.

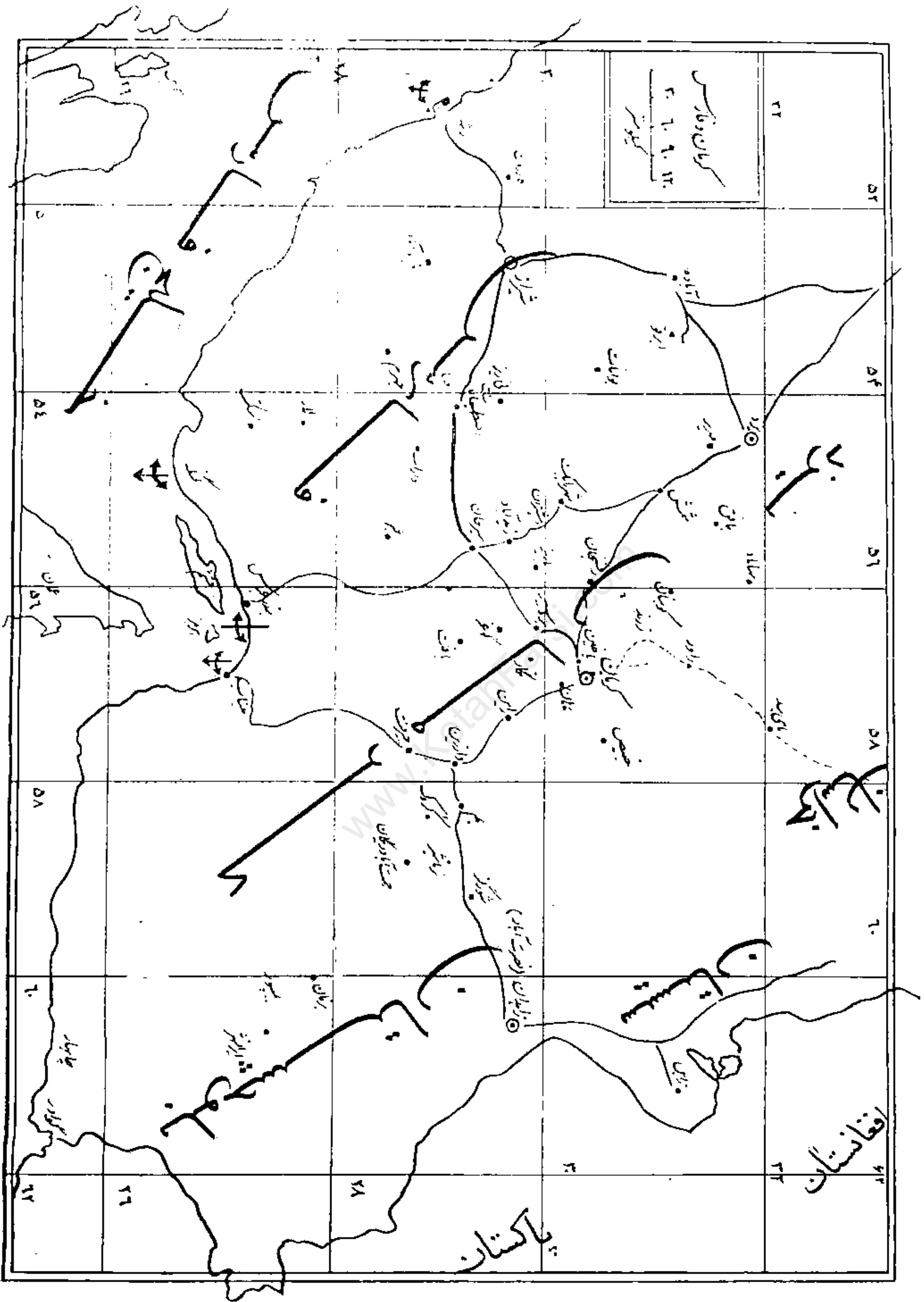
وزیرى در جای دیگر جبال بارز را شمال شرقی جیرفت نام برده - که صحیحتر است و گوید «قنات در آن جبال بسیار است. قبیله ای که تقریباً هزار و پانصد خانوار میباشند در آنجا متوطن اند، اغلب سیاه چادر دارند... و موسومند به طایفه «جبال بارز». قریه آمگیز بیلاق خوانین جبال بارزی است، و میجان که آب و هوای آنجا معروف است»^{۴۵}. خود وزیرى این قریه را دیده است.

وجه تسمیه قوم بارز (= پاریز) را از ریشه براز و برز میتوان تصور کرد که به معنی بلندی و کوه باشد و البرز هم از آنست. ولی با اختصاصاتی که جغرافیایانویسان در باب اعتقادات این طوایف و هم چنین جنگجویی و سلحشوری و روحیه عشایری و توحش آنان نوشته اند شاید بتوان اصل آن را از کلمه پهلوی بَئیرَزْد Bâirâzd دانست که در بندهشن به معنی «برانگیزنده جنگ» آمده است. و این کلمه درست صورت تلفظ بارَزْد Bârizd و بهرَزْد Bahrîzd میتواند باشد که نام اصلی این قوم ضبط شده. کلمه بَئیرَزْد در دینکرت به صورت بَرَزْد

- ۲۹ - مقصود هرات شهر بابک است: «هرا» و «مروث».
۳۰ - جروم = گرمسیرات، خند مرود = سردسیرات، رجوع شود به سلجوقیان و غز در کرمان. فهرست اعلام.
درین میان شاید بتوان وجه نسبتی میان کلمه «جرون» = نام قدیم عباسی و کلمه جروم پیدا کرد اگر ریشه اشتقاق درستی نتوانیم برای جرون بدست آوریم.
۳۱ - المضاف الی بدایع الازمان - تصحیح مرحوم عباس اقبال، ۱۳۳۱ هـ. ش. ص ۴۹.
۳۲ - يك ترانه محلی پاریزی، ضمن اشاره به کوه بارچی چنین میگوید:

- از کجا می آیی؟ (از کجا میایی؟)
- از کوبارچی (از کوه بارچی)
- چی بار داری؟ (چه بردوش داری؟)
- تربزارچی (توبره ای از زارچ) = دانه گیاه معروف سرخ رنگ ترش مزه
- بدچی میدی؟ (در ازا چد چیز خواهی داد)
- به تئی کته ماچی (بدیک ماچ - بوسه - بزرگ)
۳۳ - جغرافیای کرمان ص ۱۱۳ و ۱۹۹.
۳۴ - این همان آبادی است که امروز بنام گلاشگرد موجود و معروف است و صورتی دیگر از نام پلاشگرد است و احتمالاً مربوط میشود به آبادیهای عهد بلاش، حاکم زمان آخر اشکانیان دریم و کرمان، نام بلاش به صورت های مختلف ولاد، وراز، براز، گراز، گلاش، گراش، ... ضبط شده است.

- ۳۵ - بنظر میرسد که همان ده بارز امروزی حاکم نشین رودان باشد که مسجد جامع و قلعه آن پیش از سیمد سال قدمت دارد.
۳۶ - صورة الارض، ترجمه دکتر شمار ص ۷۲.
۳۷ - ترجمه صورة الارض ص ۷۳.
۳۸ - ایضاً ص ۷۶.
۳۹ - حدود العالم، چاپ دکتر ستوده ص ۳۱.
۴۰ - ایضاً ص ۳۱.
۴۱ - ایضاً ص ۱۲۸.
۴۲ - ترجمه سرزمینهای خلافت شرقی، مقصود عرفان، ص ۳۳۹.
۴۳ - وزیرى جغرافیای کرمان تصحیح نگارنده، ۱۳۴۶ تهران ص ۳۸.
۴۴ - جغرافیا - ص ۱۱۹.



آمده به معنای «آنکه جنگ برمی انگیزاند»^{۴۵} گمان من اینست که این تعبیر بهترین وجه تسمیه این قوم می تواند باشد. در باب کلمه بارز Bariz بد نیست به بعض کتب لغت نیز مراجعه کنیم: در جزء احادیثی که منسوب به ابوهریره - از صحابه حضرت رسول - یاد کرده اند یکی هم این حدیث است که فرمود: «لا تقوم الساعة حتى تقاتلوا قوماً ينتعلون الشعر، وهُم البارز»^{۴۶}. این حدیث را بخاری از ابوهریره نقل کرده است. صاحب تاج العروس به صورت دیگر گوید: «قال، والذي روينا في كتاب البخاري عن أبي هريرة - سمعت رسول الله (ص) يقول: بين يدي الساعة تقاتلون قوماً نعالهم الشعر - وهو هذا البارز»^{۴۷}. این قوم بارز که کفش یا نعلین آنها مویین بوده است چه کسانی بوده اند؟ وجه قدر اهمیت داشته اند که پیغمبر می فرماید قیامت نخواهد رسید مگر آنکه شما (اعراب) بجنگید با قومی که کفش مویین دارند، یا اینکه: می بینم شما را اکنون که با قومی می جنگید که کفش مویین می پوشند، و آنها «بارز» هستند. در مورد کفش این مردم بیابانگرد باید گفت احتمالاً مقصود همان کفشهای معروف به «كَدْرَاك» Kadrâk است که فقط با نج از وسط انگشتان به پا بسته میشود و در واقع «روار» ندارد.

سفیان بن مره گوید: «هم اهل البارز»، و ابن اثیر گوید: «وقال بعضهم (أي بعض المفسرين) هم الاكراد. البته اكراد در اینجا مقصود گوسفندداران و صاحبان مراتع و قبایل ایل نشین است بطور کلی، ولی در جای دیگر از ارتباط این طایفه خصوصاً با طوایف كرد به معنی خاص نیز گفتگو خواهیم كرد، خصوصاً که طوایف كرد برازی در سوریه شهرت دارند و «البرازی» درین سرزمین نامی مشهور است و شاید هبة الله بن عبدالرحیم بن ابراهیم بن البارزی الجهنی الحموی، مكنتی به ابوالقاسم و معروف به ابن البارزی فقیه شافعی (متولد ۶۴۵ هـ = ۱۲۵۷ در حماة) که پیش از نود تألیف داشته ازین طایفه بوده باشد.

صاحب تاج العروس در تفسیر همین حدیث یادآوری میکند که «بارز» Barizl بقرب کرمان - به جبال بارز»^{۴۸}. نکته ای که در اینجا باید به آن اشاره کرد اینست که لسان العرب - تأکید میکند که «اهل البارز (هم) اهل فارس - هكذا هو بلغتهم، وهكذا جاء في لفظ الحديث كافة ابدال- السین زایا»^{۴۹}.

یعنی مقصود پیغمبر از اهل بارز، همان مردم فارس بوده است و در حدیث چنین نقل شده، از مقوله تبدیل «سین» به «زا» در کلمات فارسی.

درباره این اظهار نظر بنده میتوانم اضافه کنم - کلمه فارس هم در کتب عربی عموماً به صورت «فارس» یا کسرراء ضبط شده به این دلیل که اولاً التقاء ساکنین در عربی مشکل

می نماید و ثانیاً میتواند گویای این نکته باشد که شاید کلمه فارس - همانطور که در لسان العرب صورت دیگری از کلمه «بارز» است، چه ایرادی دارد تصور کنیم که قوم اصلی «پارس ها» که هرودوت از آنان (ضمن طوایف شش گانه پارس) نام میبرد، اصولاً همین طوایف بارز بوده اند که در کوهستانهای شرقی فارس و داراب - و جبال بارز سکونت داشته اند و بعدها بر سرزمین فارس مسلط شده تشکیل حکومت فارسی هخامنشی را داده باشند، و شهر «پارسه گرد» Passargade مرکز اصلی آنها شده باشد - همچنانکه حدس من اینست که کلمه «بارز» کت «Bariskath آبادانی چاچ سمرقند»^{۵۰} نیز منسوب به همین طایفه تواند بود. امروز دهی بنام «فاریز» Farige در نزدیک سمرقند هست و انگور معروفی هم دارد و مردمش مهمان نوازند^{۵۱}. با این مقدمات شاید بتوان نتیجه گرفت که:

- ۱ - کوهستان میان کرمان و فارس - لا اقل قسمت عمده آن از حوالی رفسنجان تا نزدیک جیرفت (حدود سی فرسنگ) بنام جبال بارز خوانده میشده است.
- ۲ - دو قسمت اختصاصی این کوهستان - بنام «کوه بارچی» ضبط شده.

۳ - طایفه بارز در این کوهستان مسکن داشته اند که چندبار از جمله در زمان انوشیروان و بعد یعقوب لیث - و بالاخره قاورد سلجوقی و دوره اتابکان فارس قلع و قمع شده اند. در پایان بحث به يك نکته دیگر که هدف اصلی من است اشاره کنم. کسی که این یادداشت پراکنده را نوشته و تنظیم کرده خود در يك آبادی كوچك زاییده شده که بنام پاریز Pâriz مشهور است و به همین سبب بنام «باستانی پاریزی» شهرت یافته^{۵۲}.

این قریه كوچك در همین کوهستان طولانی، بین رفسنجان و سیرجان واقع شده است. وزیر درجریای کرمان مینویسد^{۵۳}: «پاریز از قراء قدیمه معموره است، در دامنه کوه واقع است - هوايش سرد و بیلاق - آبش بیشتر رودخانه - و بنهایت عذوبت - یکی از ارباع و اصقاع خوش آب و هواست.

۴۵ - کیانیان، کریستن سن، ترجمه دکتر ذبیح الله صفا، ص ۲۲۰ و ۸۷.

۴۶ - لسان العرب - ج ۵ ص ۳۱۱.

۴۷ - ذیل ماده بَرَز.

۴۸ و ۴۹ - تاج العروس بَرَز - ج ۴ - ص ۷۰۶، در لسان العرب: بارز، ناحیه قریبه من کرمان، بهاجبال.

۵۰ - بارسکت (بکسر الراء و سکون سین و فتح کاف) من مدن الشاش، منها ابواحمد بن جواد الشاشی البارسکتی (معجم البلدان).

۵۱ - روایت آقای کمال الدین عینی - شرق شناس تاجیک.

باغستانی فسیح و تزه و بدیع دارد مشحون به انواع فواکه گلابی آن نوع گلابی نطنز، عطر و شهدش بیشتر ولی کوچک است. گرانگبینی که از درختان گر این کوهستان می‌ریزد بمراتب بهتر از گز کرمانشاهان و اصفهان است. کرمان را سه محل گرانگبین حاصل شود: اول اینجا، دوم خبیص، سیم نرماشیر. گرانگبین خبیص و نرماشیر شور مزه است.^{۵۴} در کوه این قریه نوع قوش ترلان صید می‌نمایند.

بنده بر توضیح مرحوم وزیرى باید بیفزایم که درست بر روی ۲۹ درجه و ۳۱ دقیقه مدار عرض شمالی و ۵۵ درجه و ۳۹ دقیقه طول شرقی، قله کوهی است معروف به کوه اردیز و پیران و راهزن که آبریز این کوه از چهار طرف، آبادیهای متعدد کوهستان پاریز را به وجود می‌آورد. ارتفاع این کوه در بلندترین نقطه ۳۲۸۸ متر است. رودخانه‌های معروف این کوهسار که در بیشتر سال خشک هستند ولی آبادیهای کوهستان همه در ممر آنها قراز دارند عبارتند از:

۱ - رودخانه دزگرگ، که از الله‌آباد و سعادت‌آباد و حاجی‌آباد می‌گذرد. و بطرف جنوب شرقی جاری است.

۲ - رودخانه اسحق‌آباد که از سریدون سرچشمه گرفته به قلعه مگسی و مزار عباسعلی و نخودان دستگرد و فریدن و گوئین و دبران و ده دعوائی و چناربرین و باغ خشک و کران و شریف‌آباد میرسد.

۳ - رودخانه گرمه‌کن که از قله قوچی سرچشمه گرفته به کم‌سلمک و درزار و هفده‌چنار و آب‌باد و سوگلویه و دهشیرک و کت‌گرگ و دهنه ماران و پسوجان و کران میرسد و در بیابان سیرجان محو می‌شود.

۴ - رودخانه پاریز که از بن در سرچشمه گرفته و به لاشکار و سرگو و خمروتو و گلیگه و کهن‌سبز و درغ و پاریز و کهن‌چنار و بیدون و خونو و قاسم‌آباد و چورون و بالاخره زیدآباد میرسد و در کفه و نم‌کرار زیدآباد محو می‌شود.

۵ - رودخانه زهکوئی که از دهنه محمد سلمانی سرچشمه گرفته از زهکو و گردکو و کن‌جین گذشته به رودخانه پاریز می‌پیوندد.

۶ - رودخانه هجو که از سیخور و سرچشمه گرفته به هجو و سپس میداء و رودخانه پاریز می‌پیوندد.

۷ - رودخانه گودگنارک که از موراسپان سرچشمه گرفته به گودراه و قارقار و گدار محمدکشته و شغینو و درتیری و گودگنارک و ده گنجی و میداء و حسین‌آباد میرسد و به رودخانه پاریز می‌پیوندد (حدود شش فرسنگ طول آنست).

۸ - رودخانه کنتوت (منتسب به سرچشمه، معدن معروف مس) که از سرچشمه و موراسپان سرچشمه گرفته به دال‌دان و راهزن و ترشاب و سیخور و ترشاب و کنتوت جلیلی و کادیج ومانی و خال‌کوه و اردیز و گوداحمر و دهشتران می‌پیوندد.

و منبع عمده چاههای آب خاتون‌آباد از همین رودخانه است. ۹ - رودخانه هنیسج که از کوه بنه سرچشمه گرفته به هنیسج و لاسرد و محمدآباد و محمدیه و رودین و گلیلون و هدمه و گورچوپان و الاغ‌چین و اوراف می‌رسد و از رفسنجان گذشته به رودخانه شور متصل میشود.

۱۰ - رودخانه رودین که به طرف شمال، یعنی کبوترخان جاری است و در دق کبوترخان با بقایای رودخانه ترشاب بردسیر پیوند می‌خورد.

وجود همین رودخانه‌ها سبب شده که ده فرسنگ راه میان سیرجان و پاریز و ۱۲ فرسنگ فاصله میان پاریز و رفسنجان از گردنه‌های متعددی عبور کنند که معروفترین آنها عبارتند از گدارگوداحمر، گدارشکروکی، گدارکرنگو، گدار سنگ‌کر، گدارکادیج، گدارکرکن، گدارسورخ، گدار درتیری، گدار بهارستان، گدار شکفت، گدار شاه‌خیرالله و بالاخره گدارگرم‌کن.

و باز به همین دلیل است که سرزمین قوم پاریز (بارز) دور از دسترس حکام روزگار گذشته و در واقع پناهگاه غیرقابل دسترسی برای قوم پاریز به شمار میرفته است و در قلعه و قمع‌ها، تنها این نقطه بوده که توانسته بقایای قوم را نگاهدارد. جمعیت مرکز پاریز فعلاً حدود سه هزارتن و جمعیت کل کوهستان قریب ۱۸ هزارتن برآورد شده است.

گمان من اینست که این تنها قوم قدیمی باقیمانده از نژاد طایفه‌ای باشند که روزگاری بر کوهستان غربی کرمان تسلط داشت و در نتیجه حمله انوشیروان و یعقوب لیث و قاورد پراکنده شد.

حالا صحبت کنیم از يك جمله دیگر طبری که گوید: «و اَجَلَى بَقِيَّتِهِمْ عَنِ بِلَادِهِمْ وَ اسْكَنْهُمْ مَوَاضِعَ مِنْ بِلَادِ مَمْلَكَةِ...»^{۵۵} انوشیروان این طوایف را پس از جلائی از مسکن خودشان در اکناف مملکت پراکنده کرد. این مطلبی است که طبری در باب آن گفتگوی زیادی نمیکند. اگر نظری به بعضی اسامی پراکنده در سرزمین بزرگ ایران بیندازیم شاید رهنمونی برای پراکندگی جغرافیایی این مهاجرت اجباری باشد. در مرحله اول باید گفت، با این مقدمات، ناحیه «برزکوه» فردوسی، باید همان «پاریزکوه» نولدکه، و کوهستان پاریز امروزی و «جبال بارز» تاریخی کرمان به حساب آید.

فردوسی در جای دیگر گوید:

چنان شد که برکوه اسپان گله

بندی بی نگهبان و کرده یله

شك ندارم که مقصود گله اسپان باید باشد، منتهی، در کوهستان پاریز، محلی به اسم «موراسپان»^{۵۶} Mowraspân هم داریم که همیشه محل چراگاه قدیمی و علفچر گله‌های مواشی

حکام کرمان بوده و هنوز هم به همین نام خوانده میشود. نکته قابل توجه آنکه اخیراً در قرائت مجدد کارنامه اردشیر بابکان، کلمه‌ای که قبلاً با تردید «بلوچ» خوانده شده بود، به صورت صحیح‌تر باریز Bâriz خوانده شده است که دلیل برجنگهای اردشیر با همین طایفه است.^{۵۷}

در باب رابطه میان بارزانیهای شمال عراق (موصل) و بارزهای کرمان وجیرفت، نمیتوان اطلاع دقیقی بدست داد، ما یک روایت داریم که گفته‌اند: بلوچ‌ها را نبوکدنصر (بخت‌النصر) به بلوچستان تبعید کرده است. اگر کلمه بلوچ (بروچ، باروچ) در کتیبه اردشیر بصورت بارز خوانده شده باشد، آیا نمیتوان حدس زد، این گروه تبعیدی از همان قبایل بارزگرد بوده باشند؟ به این نکته بعضی مورخان اخیر نیز اشاره کرده‌اند.^{۵۸} علاوه بر اینها اینکه کوروش بزرگ بعدها نبونید، جانشین آخرین بخت‌النصر را، پس از پیروزی بر بابل، به شهر کرمان تبعید کرده (به قول برس کلدانی که باید صحیح‌ترین روایت آن عهد باشد)، آیا نمیتواند، خود یک نوع پاسخ انتقام‌آمیز بر رفتار خشونت‌بار پادشاهان قبلی بابل نسبت به طایفه بارز و بارزان بوده باشد؟ وجهی بسا که نبونید را تحویل همین قوم در کوهستانهای جیرفت و کرمان داده باشد! در همان کوهستان کرمان، یک آبادی دیگر بنام «باریز» Bariz نزدیک کوه بیدشیرین حوالی بافت هست.

در فارس - حدود اوزلارستان - یک آبادی بنام «باریزجان» Barizjan داریم که میتواند مربوط به مهاجران این طایفه باشد. قریه بریز Briz و کاروانسرای آن در نزدیکی بنا رویه لار نیز معروف است. همچنین در آذربایجان شوروی یک دهکده کوچک بنام «بارزاو» هست که کلخوز مولد مرحوم شیرعلی مسلم‌اف مرد سالخورده دنیاست. «ده بارست» (باکسر را) ازدهات فارس را نیز باید جزو این اسامی شمرد و این «بارست» درست صورت تلفظ «بارزد» است که در تاج‌العروس دیدیم.

در حوالی کاشغر، از یک آبادی بنام بارسخان یاد کرده‌اند و گردیزی گوید: «آنها پارس‌خان نام کرده‌اند، یعنی امیر پارس» - حدس من اینست که این احتمال را باید به اینصورت

همان کرمانیان امروزی باشند، اما میتوانم عرض کنم که علاوه بر صدها کلمه آریایی قدیم که در زبان فارسی و فرانسوی مشترک است - مثل پدر و مادر و چونک (یونگ، جوان) و ... -

چند کلمه اختصاصی هست که فقط در پاریز (سیرجان) و پاریس (فرانسه) مثل هم تلفظ میشود حال آنکه فرهنگستان قریه پاریز اصلاً با فرهنگستان فرانسه مبادلات فرهنگی نداشته! آن کلمات عبارتند:

آو^{۵۹} بمعنی آب که در پاریس eau گفته میشود.
جُمیلو بمعنی بچه دو قولو که در پاریس jumole گفته میشود.
تِج^{۶۰} بمعنی ساقه که در پاریس tige گفته میشود.
جَنج^{۶۱} بمعنی شخم و چوبی که برگردن گاو نهند که در پاریس jaug گفته میشود.
نیج^{۶۲} بمعنی مه - که در پاریس (با تفاوت کمی) برای برف neige گفته میشود.

تیرات بمعنی یورتمه رفتن با سب، در برابر کلمه trotter آجیل بمعنی جست و باهوش و زرنگ، در برابر کلمه Agile فرانسه (لابد هزاره‌ها از آن مشتق شده‌است) فی‌المثل مردم میگویند: آجیل باش، یعنی هوشیار باش و مراقب باش.

قسمتی ازین مقاله را نگارنده، در کنگره شرق‌شناسی پاریس (تابستان ۱۳۵۲/۱۹۷۳) به عنوان بارز و پاریز ایراد کرده است. نگارنده درین کنگره با مخارج شخصی - یعنی با حق‌التألیف کتاب خود «از پاریز تا پاریس» شرکت کرده بود و بنابراین سازمانهای رسمی نگویند که فلانی پول دولت را میگیرد و حرفهایی در کنگره بین‌المللی ایراد می‌کند که جز حدس و گمان نیست. بهرحال به گمانم، پاریز - دهکده کوچکی که مرا پرورده است - این حق را به گردن من داشت که در کنگره پاریس، نامی از او بمیان بیاورم. این کوچکترین حق‌شناسی بود که میتوانستم در برابر نسیم فرح‌بخشی که در کوهستانهای پاریز تنفس کرده‌ام، انجام دهم.

۵۳ - جغرافی وزیری ص ۱۵۵.

۵۴ - این محل موسوم به «گردر» است. رجوع شود به جغرافی وزیری ص ۲۴۵، همچنین مقاله نگارنده در مجله یغما خرداد ۱۳۵۴.

۵۵ - تاریخ الامم والملوک ج ۱ ص ۵۲۶ نقل از ذوالقرنین یا کوروش کبیر ترجمه نگارنده ص ۴۴، چاپ ۱۳۴۴.

در مورد آمدن انوشیروان به پاریز برای قلع و قمع طوایف بارز، علاوه بر نوشته طبری و ابن‌اثیر و سایرین، یک روایت قدیمی محلی هم هست. به خاطر دارم، وقتی نماینده مجلس سیرجان به کوهستان ما آمد و از روی تبختر در حضور جمع گفت: پاریزها باید منت مرا قبول داشته باشند که با اینهمه گرفتاری قبل از رفتن به بافت و سایر نواحی حومه به پاریز آمده‌ام. پدرم که این حرف‌ها را گران آمد، رو به نماینده سیرجان کرد و گفت: قربان، انوشیروان و نادر پیش از شما به پاریز آمده‌اند ولی هرگز چنین حرفی به زبان نیاوردند. شما که جای خود دارید.

(در باب آمدن نادر به پاریز رجوع شود به حواشی تاریخ کرمان ص ۵۲۰ چاپ دوم).

۵۶ - مور بر وزن جور «ظلم» بمعنای مرغ و چمنزار و النگه.

۵۷ - تقریر آقای دکتر فروشی استاد زبان پهلوی در دانشکده ادبیات دانشگاه تهران.

۵۸ - استفاده از کتاب Great Bluch. در همین کتاب

از یکی از معاریف بلوچ بنام محمد بن بارزی نام برده شده‌است.

۵۹ - تاریخ دلگشای اوز، تألیف کرامتی، ص ۱۹.

۵۲ - بنده نمی‌خواهم در اینجا بعنوان پاریزی بودن با مردم Paris پاریس ادعای قوم و خویشی کنم (همچنانکه در زمان جنگ جهانی دوم وقتی که سیاه هیتلر تا حوالی استالینگراد رسیده بود - مردم کرمان به استناد اینکه از نژاد کرمان هستند) (نوشته هروودوت) خود را با آلمانها هم‌نژاد میدانستند و حتی دو سه نفر کرمانی خود را از بنی‌اعمام هیتلر قلمداد کردند). و باز بگذریم اینکه طبق تصور دانشمندان فرنگی - قوم فرانک - از نژاد کرمانی بوده‌اند که گویا

تصحیح کرد که خان به معنی محل و مرکز و خانه و جایگاه - ویرس - معورتی از پارس و بارز - باشد .

مسعودی در مروج الذهب از طایفه «باريسان» جزء عشایر جبال نام میبرد که اگر مقصودش جبال بارز نباشد - باید مربوط به کوهستانهای غربی ایران و ناحیه معروف جبال مربوط باشد. همچنانکه «بارزیل» از دهات خیابو آذربایجان را هم میتوان منسوب به این طایفه داشت.

از همین نمونه کلمات داریم : پریزه ، چهارفرسخ و نیم مغرب باشت (کوه کیلویه) ^{۶۰} و پریزه از دهات بیهق ^{۶۱} و قریه «پریزه» در نیم فرسنگی هرات که خواجه مجدالدین محمد - میرکلان - در آنجا چهارباغی ساخته بود ^{۶۲}. و آبادی پروز و قلعه آن در کردستان ^{۶۳} هم میتواند با این نامها همراه باشد. وجهی دیگر از این کلمه بصورت «پریز» هست که در نزدیکی زرنند کرمان قرار دارد و راه آهن از آن میگذرد. شاید نام طایفه «پاریج» درمازندران ^{۶۴} به این قوم مربوط شود، همچنانکه طایفه ای در افغانستان جنوبی هستند که بنام «بریج» و «بریتز» Britze خوانده میشوند و باید اضافه کنم که لهجه مردم پاریز با فارسی مردم افغانستان بسیار نزدیک و همراه است. این طایفه را بنام «بریت» نیز یاد کرده اند ^{۶۵}.

مرکز طایفه بریج در شورابك افغانستان است. ورجالی مثل دوست محمدخان بریجی و دلاورخان بریجی و میرزا معطفی بریجی در تاریخ افغانستان شهرت دارند ^{۶۶}.

در زمان حمله اسکندر، در همین نواحی افغانستان (آراخودی) از يك سردار معروف بنام بارزانتس Barizantes نام برده شده که جزء یاغیان بوده است و بسا احتمال که با همین قوم ارتباط داشته باشد ^{۶۷}.

دریغ است که از طایفه «بارزانی» Barizany در کردستان نام نبریم و از تناسب آنان با این قوم غافل شویم. بارزانیها قریب ۳۷۵۰ خانوار هستند و در شمال زاب بزرگ و حوالی موصل زندگی میکنند ^{۶۸}. در آن حدود دو آبادی دیگر بصورت «برزمان» Barzaman (قلعه ای در نواحی حلب) و برزماهن Barzaman (موضعی در قصر شیرین) نیز هست ^{۶۹} این دو کلمه میتوانند بمعنی میهن و محل سکونت قوم «برز» و «بارز» تلقی شوند. از همین نمونه است روستای «برازانه» و «پاریزدره» در نهاوند.

ما میدانیم که وقتی پاکر پادشاه اشکانی در زمان آنتونیوس (آنتوان، حدود ۴۰ ق.م) به سوریه حمله برد، فرمانده سپاه پاکر، شخصی بنام بارزا فارن بود که خود را تا جلیله رساند و در آنجا شورش علیه رومی ها و دست نشاندهگان آنها توانست ایجاد کند ^{۷۰}. این سردار که توانسته درینجا مردم را به شورش وادارد، آیا خود از قبیله ای مثل کردهای بارز و بارزان های شام نبوده است؟ اینکه درین راه توفیق یافته

و هم چنین قسمتی از نام این سردار، ما را بدین فکر رهنمونی تواند کرد.

در واقع اسامی مشابه شمال عراق و حدود موصل و حلب و نواحی سوریه و شام دلیل بر سکونت این قوم در نواحی معروف به هلال خصیب تواند بود.

درینجا باید از يك قوم معروف تاریخ هم نام ببریم. در تاریخ، طایفه ای بنام اکراد برزیکانی نام برده شده است که حسنویه پسر امیر حسین برزیکانی (۳۳۰ هـ ۹۴۱ م.) از آنان بود و پدر پسر حسنویه از کسانی است که به قول ابن اثیر، هزار مسجد و دهها کاروانسرا و همچنین پل کشکان را بر رودخانه میمره ساخته است. این قبایل را اکراد برزینی (مقایسه شود با بهر زینی ها و بارزانی ها) نیز نوشته اند و بصورت برزینیه نیز یاد شده، و عجیب است که مثل هم تژادانشان در کرمان - یعنی قوم بارز - چندبار قتل عام هم شده اند، و از آن جمله «... ابو عیسی شادی ... هر چند برزیکان را که بیافت بفرمود کشتن، و تخم ایشان اندك مایه بود، و گورانان را برکشید، و این حادثه ماه ربیع الاول [بود] سنه احدی و اربعه مایه» [۴۰۱ هـ ۱۰۱۰ م.] در همین کتاب صحبت از پای تخت آنان است بنام برزینجرد. چنانکه «چون بدر حسنویه به برزینجرد رسید، خبر آوردند که پدرش هلیل به دینور عاصی گشت، و کردان بسیار بر وی جمع شدند» ^{۷۱}.

ما میدانیم که امروز آبادی معروف «برزنجده» در حوالی شهر زور و حلبچه شهرستان سلیمانیه کرکوک، در واقع مرکز بزرگ قوم بارزانی است.

هیچ شك نیست که برزینجه صورت مخفف برزینجرد و طبعاً برزینجرد را هم باید «بارزان گرد»، یعنی شهر و آبادی بارزانی ها خواند. طبعاً کا کا احمد برزنجی نودهی عارف مشهور نقشبندی نیز میتواند بدین شهر منسوب باشد ^{۷۲}.

در روضة الصفا «بهریز» Bahriz نام منزلی است نزدیک کرکوک که جنگ معروف نادر با عثمانی در آنجا رخ داد و چشم زخمی به لشکر نادر رسید ^{۷۳}.

باز شاید بتوان عشیره «بریزانی» از طوایف کرد حوالی دریاچه وان را نیز که حدود نهصد خانوار هستند از همین قوم دانست ^{۷۴}.

شاید بتوان حدس زد که آبادی معروف «بهریز» Bahriz در حوالی بعقوبه عراق ^{۷۵} همین محل باشد و همه اینها منسوب بوده اند به همین قوم «بارز» و باید که بهررز، صورتی قدیمتر از بارز، و برزماهن (بهرزمیهن) بوده باشد. باید توجه داشت که تلفظ ترکی و سوریه ای کلمه بارزانی خیلی نزدیک به بهرزانی است.

مهمتر از آن آبادی بهرزان Bahrizan در نزدیکی

نیشابور است که یاقوت آنجا را در ۶۱۷ هـ (= ۱۲۲۰ م.) دیده، در بلخ هم قریه‌ای بنام بهارزه Baharizeh وجود داشتند و ابو عبدالله بهارزی (فوت ۲۹۴ هـ = ۹۰۶ م.) از آنجا بوده^{۷۶}. و بسا احتمال که عالم معروف بهرزی نیز از همین قریه بوده باشد^{۷۷}.

اگر این حدس ما - که «بهریز» Bahriz صورت دیگر «بارز» Bariz است - درست باشد باید در خصوص کوه بهرآسمان Bahrāsmān - یعنی بلندترین قلّه جبال بارز که ۳۷۹۵ متر از سطح دریا ارتفاع دارد - نیز قائل به یک وجه اشتقاق بشویم. این کوه که مرکز اصلی ساردویه و ساکنان جبال بارز بوده و پراز شکار کوهی است - و حتی به روایت وزیری یک گله رمد اسب وحشی از هم‌رنگ مرکب از هزار اسب و معروف به گله هزاره - همیشه در آنجا بوده است^{۷۸} میتواند صورت اصلی تلفظ بهرزمان Bahrizman باشد - یعنی مان و میهن و مرکز قوم «بهریز» که در محل فعلی ساردویه تمرکز داشته‌اند.

در اینجا بد نیست اشاره‌ای به یک نام قدیمی تاریخ ایران بکنیم و آن کلمه «گِدروزیا» (Gedrosia) است که از زمان حمله اسکندر به ایران در کتب و روایات یونانی ضبط شده - و بیشتر آنرا با سرزمین بلوچستان تطبیق داده‌اند و حتی آریان - شهر معروف آنرا «پورا» یاد کرده است. اگر پورا همین فهرج امروزی باشد - تا حدی موقعیابی قدیم گِدروزیا با بلوچستان تطبیق میکند - اما اینکه پلوتارک مینویسد: اسکندر بیابان کناره دریا را ظرف شصت روز طی کرد تا اینکه وارد «گِدروزیا» شد - مطلب تازه‌ای پیش می‌آید: بیابان شصت روزه - قاعدهً میتواند بیابان فعلی بلوچستان باشد و گِدروزیا پایان بیابان - یعنی حوالی سرزمین جیرفت فعلی میتواند باشد - خصوصاً که پلوتارک گوید «در آنجا همه چیز به حد وفور بود - و شاهان و حکمرانان همه گونه مساعدت کردند، و اسکندر در مقر سلطنتی گِدروزی مدتی به استراحت پرداخت».

این مطلب دلیل بر اینست که دیگر طی بیابان بی‌آب و آبادی پایان یافته و به سرزمینی رسیده‌اند که پادشاهان و حکام مستقل داشته و آبادان و پر نعمت بوده و بعد از بیابان شصت

- ۶۶ - تاریخ احمد شاهی، چاپ روسیه، ص ۵۷ - ۶۰.
۷۵۲ - ۷۵۷.
۶۷ - تاریخ ایران، گوتشمید، ترجمه دکتر مقدم، ص ۱۱.
۶۸ - تاریخ مردوخ، ج ۱، ص ۷۸.
۶۹ - معجم البلدان.
۷۰ - تاریخ ایران باستان، دیاکونوف، ترجمه روحی ارباب، ص ۳۱۷.

در تاریخ ایران باستان ازین گونه اسامی زیاد داریم، مثل بارزانت (بارزانت)، ساتی برزن، نیرزن، آریوبرزن، سردار معروف که در بند پارس را بر اسکندر بست. (همان کتاب ص ۲۰۷ و سایر کتب تاریخی)، در تاریخ افسانه‌ای ما نامی از برزافره آمده که عموی کیخسرو است و ارتباطی با حکومت مکران و کرمان نیز دارد. داستان او مفصل است و عبارت آخر طبری درباره او اینست:

«... و دعا [کیخسرو] به برزافره - عمد - ، فلما دخل علیه، اجلسه عن يمينه ، و اظهر له السرور بقتله جلابذین و یسغان مبارزة ، تم اجزل جائزته ، و ملکه علی کرمان و مکران و نواحیها» (طبری، ج ۱، ص ۳۶۵)، در واقع این نبرد تن‌به‌تن جایزه حکومت مکران را همراه داشته است. برزافره و کارهای او مفصلاً در طبری یاد شده‌است.

- ۷۱ - مجمل التواریخ و القصص، تصحیح مرحوم بهار، ص ۳۹۸ و ۴۰۰.

۷۲ - ما در کرمان یک اصطلاح خاص داریم به صورت «سیاه برزنگی» که معمولاً به کنایه خشونت و تندی به اشخاص مبارزه‌جو گفته میشود. حدس من اینست که این ترکیب با ترکیب بارزنجی مربوط است. (فعلاً در باب اینکه بارزنگی - خانواده اردشیر یا بکان را در فارس - به صورت بارزنگی هم خوانده‌اند نمی‌شوم).

نکته قابل ذکر آنکه، در اول این مقاله صحبت از جنگ معزالدوله با علی بن زنجی زعیم قفص - به قول ابن اثیر - به میان آمد. این نکته در الکامل چاپی یاد شده‌است. از نظر اینکه نام یک رئیس قبیله به صورت زنگی کمی بعید بنظر می‌آید و نظیر خیلی کم دارد، بنده حدس می‌زنم که شاید در اصل، این نام، علی برزنجی بوده‌است و «راء» در چاپ به صورت «ن» درآمده باشد و علی بن زنجی شده. اگر این احتمال را بپذیریم نسبت این مرد با قبیله‌اش که بارزان و بارجان بوده باشد، بسیار نزدیک بنظر میرسد.

- ۷۳ - روضة الصغای هدایت، ج ۸، ص ۵۳۸.
۷۴ - تاریخ مردوخ، ج ۱، ص ۸۱.
۷۵ - العراق الشمالي، چاپ بغداد، ۱۹۵۵، ص ۵۰.
۷۶ - از معجم البلدان.

۷۷ - آمدن مولانا العلامة شهاب الدین محمد بن احمد بن محمد السلطانی البهرزی از کعبه معظمه و هدیه مبارکه به خوارزم. (۷۱۱ هـ = ۱۳۱۱ م.) (مجمعل فصیحی، تصحیح فرخ خراسانی، ج ۳، ص ۲۰).

۷۸ - جغرافیای وزیری ص ۱۹۶، بنده باید توضیحاً عرض کنم که مسأله گله اسبهای وحشی در جغرافیا و تاریخ ایران بی‌سابقه نیست. و اصولاً شکار این اسبها را نامیمون میدانند. روایتی داریم که شاه اسمعیل اول صفوی چند روز قبل از فوت به شکار اسب وحشی رفت و با زحمت چند اسب گرفت، اما به محض اینکه اسبها را می‌آوردند، اسبها می‌لرزیدند و می‌مردند. اطرافیان، شاه اسمعیل را ازین کار بر حذر داشتند. چند روز بعد خود شاه اسمعیل نیز در گذشت. در جغرافی کرمان نیز اشاره شده که چنین اسبی شکار کردند ولی چیزی نخورد تا مرد.

۶۰ - فارستامه نامری.

۶۱ - تاریخ بیهق، ابن فندق، ص ۳۸.

۶۲ - بدایع الوقایع ص ۴۰۳.

۶۳ - شرفنامه بدیعی ص ۱۵۸.

۶۴ - روایت دکتر منوچهر ستوده. مرکز این قوم را «پاری‌جا» هم گویند.

۶۵ - روایت آقای عبدالحی حبیبی افغانی.

روژه قرار گرفته بوده است - و این جز درهٔ پربرکت هلیل رود (هریرود) و جیرفت فعلی نمیتواند باشد.^{۷۹}

در اینجا مقصود من کلمهٔ «پورا» بود که شهر مهم گندروزی خوانده شده بود، این کلمه اگر همان فِهْرِج باشد - که نام چند ناحیهٔ آباد است در جنوب شرقی ایران، از جمله فِهْرِج نزدیک بم - میتواند نزدیک به تلفظ «بَهْرِز» و بارز بوده باشد.

پس می توان پذیرفت که «گندروزی» سرزمین فعلی جیرفت محسوب شود، و فِهْرِج (بَهْرِز) نخستین آبادانی آنجا بعد از بیابانهای طولانی بلوچستان به حساب آید، (البته يك فِهْرِج در بین یزد و افار کرمان هم داریم).

نکته ای که بنده در دنبالهٔ گفتار قبلی میتوانم اضافه کنم از قول یاقوت حموی است که میگوید: «جِرْدوس - بالكسر، ثم السكون - ولایة من اعمال کرمان، قصبته جیرفت»^{۸۰}. این کلمه جِرْدوس صورت محرف همان گندروزی است - و بنابراین بعد از اسلام هم - این ناحیه به «جِرْدوس» معروفیت داشته، منتهی حاکم نشین آن جیرفت خوانده شده که قاعدتاً در نزدیک شهر سبزواران امروزی باید قرار داشته باشد.^{۸۱}

پس گندروزی شامل ناحیهٔ جیرفت فعلی میشود که از شرق به مرز بلوچستان و از غرب به فارس و از شمال به کرمان پیوسته است. اما آیا میتوان امروز هم نشانی از این نام پیدا کرد؟ بنده با فحص در نامهای محلی هیچ کلمه ای آشنا با این لغت نیافتم جز کلمهٔ بسیار معروف اصلی کوهستان آبادان پر نعمت جیرفت، کوههایی که منبع اصلی رودخانهٔ هلیل است - و این محل امروز به صورت «ساردویه» و بر طبق تلفظ عمومی مردم «سردو» Sardu خوانده میشود - آیا قوانین فقه اللغة و قلب و ابدالها این امکان را به ما میدهد که کلمه «سردو» را - صورتی از «جِرْدوس»، و بالاخره «گندروزی» قدیم بدانیم؟ این نکته است که اهل لغت بدان پاسخ خواهند داد.^{۸۲}

در اینجا وجه مشارکتی میان بارز، بارج، بارجان، بَهْرِز، بَهْرِزان، و بَهْرِجان و بارزُد (بَهْرِزُد) احساس شد، معروفترین شهر کرمان از قدیم بردسیر Bardsir خوانده شده است، این کلمه را در کتب جغرافیایی و تاریخی قدیم از مؤسسات اردشیر بابکان دانسته و اصل آن را «وه اردشیر» خوانده اند، اما ضبطهای دیگر آن به صورت بهریر Bahrzir و بَهْرِسیر Bahrsir و بردشیر و بَهْرِسیر (با ضم ب) نیز هست.^{۸۳}

آیا میتوان احتمال داد که قسمت اول آن بَهْرِزُد Bahrizd ارتباطی با این کلمه - که ساکنین قدیم همین کوهستان بوده اند - داشته باشد، امروز هم در همین کوهستان آبادی معروف بردسیر (مشیز) در ۱۴ فرسنگی بردسیر قدیم

یعنی کرمان وجود دارد و میرزا آقایان شهید بردسیری از آنجاست. قسمت دوم سیر (به معنای محل و مکان است. نمونه آن گرمسیر و سردسیر) همه جا ضبط شده است. و بساسیری، سردار معروفی است که به بسا (فسا) نسبت می رساند.

در پایان اشاره کنم که کلمه پاریز را، مردم آخوندآب روزگار اخیر عموماً در نوشته ها پاریز نوشته اند و من وقفنامه های زیادی در کوهستان خودمان دیده ام که این صورت را در خود دارند. چنان می نماید که يك دانشمند بزرگ هم در تاریخ بدین نام داریم: «کمال الدین فاریزی فارسی»^{۸۴} متوفی ۷۲۰ هـ (= ۱۳۲۰ م) به مسائل مناظر و مرایای کتاب اقلیدس اشتغال جسته. و در انکسار شعاع به واسطهٔ نور در آب و بلور تحقیقاتی کرده و زاویه انعکاس را تحت دقت در آورده. او کتابی بنام بنام تنقیح المناظر، در تعقیب کتاب ابن هیثم - نوشته است.^{۸۵} در حوالی گزوات بلوچستان نیز آبادی بنام پالزان وجود دارد که میتوان از مقوله تبدیل راء به لام، آن را از همین ریشه دانست.

اکنون که سخن به اینجا رسید، بد نیست به يك موضوع دیگر نیز اشاره شود. سمط العلی - که تاریخ مربوط به زمان قراخانیان کرمان است - هنگام صحبت از پادشاه خاتون (جلوس ۶۹۱ هـ = ۱۲۹۱ م) اشاره به تقسیم کرمان به دو قسمت میکند که پادشاهان مغول شهر کرمان (بردسیر) را به جلال الدین قراختائی داده بودند و سیرجان را به پادشاه خاتون، در اینجا نام يك آبادی تازه به میان می آید: به روایت ناصر الدین منشی: «... در آن وقت سیرجان در عوض قالیس در تصرف پادشاه خاتون بود، و سیور غتمش سلطان - بواسطهٔ عنادی که داشت - با طوغان تقریر کرد که اگر در عوض مال سیرجان - که پنجاه هزار دینار است - در مالک روم ولایتی به پادشاه خاتون دهند. ... من هشتاد هزار دینار هر سال به خزانه رسانم»^{۸۶}.

در کرمان آبادی به شکل قالیس نیست - اما اگر این کلمه «قالیس» به صورت قالیس محرف شده باشد - به حدس مرحوم عباس اقبال^{۸۷} - و سید محمد هاشمی میتواند احتمالاً با کلمهٔ پاریز (از مقولهٔ تبدیل لام به «را» و س به «زا») هم وجه به شمار آید - البته میشود امکان داد که این محل همان پاریز فعلی بحساب آید - اما میتوان حدس دیگری هم به میان کشید.

اهل تحقیق اطلاع دارند که اخیراً حفاریات قابل توجهی در يك محل تاریخی کرمان شده است - در نزدیکی بردسیر (مشیز فعلی) و در دل همان کوهستان و جبال بارز قرار دارد و صحبت از تمدن چند هزار ساله میکند - و از آن جمله کوره های قدیمی ذوب مس در آنجا کشف شده است - این محل را در نوشته های رسمی امروزی - محققان - به تبعیت از

ادارات رسمی به صورت «تلر ابلیس» نوشته اند که تلر شیطان معنی میدهد.

اما خود مردم محل، اینجا را مقدس میدانند و هرگز تلر ابلیس تلفظ نمیکنند - بلکه در عرف مردم محل اینجا بنام «تلر بلیس» Tall-e-bilis (بدون همزه) خوانده میشود. آیا نمیتواند این کلمه - صورت اصلی همان کلمه فلیس (از مقوله تبدیل ف به ب) باشد و بالاخره هردوی اینها یعنی بلیس - و فلیس - صورت معرب و محرف باریز و پاریز به حساب آیند؟

متأسفم که در این مقاله، گوشه های حدس و گمان با توجه به آن بعض الظن اثم، بر پایه های تحقیق و یقین چربیده است. اما آیا نه آنست که بسیاری از همین حدس های امروز میتواند پایداری برای یقین آینده بوده باشد؟

۷۹ - خصوصاً که دیودوروس سیکولوس (دیودور سیسیلی) مورخ - اسم شهری را که اسکندر در آنجا توقف کرده - «سلموس» نامیده و گوید تا هرمز، پنج منزل طولانی مسافت دارد - بنابراین، این شهر جز اینکه در مسیر فعلی جیرفت و میناب باشد نمیتواند جای دیگری باشد. مرحوم سایکس عقیده دارد که «کهنر سلمی» که مارکوپولو در همین حوالی از آن نام میبرد - باید همان شهر سلموس قدیمی باشد. (ترجمه هشت سال در ایران - ص ۲۰۴).

۸۰ - معجم البلدان، ج ۱ ص ۵۷.

۸۱ - رجوع شود به حواشی نگارنده بر تاریخ کرمان، ص ۱۹۸.
۸۲ - نکته دیگری هم هست که بهتراست به آن اشاره کنم. اینکه در کتیبه های داریوش صحبت از چوبی میشود که از کرمان برای ساختن کاخهای سلطنتی آورده اند - مربوط به همین ناحیه است نه ناحیه کرمان، داریوش در کتیبه بنای کاخ شوش گوید: چوب «یاکا» از گندار و کرمان حمل شد. (سابقاً کلمه «یاکا» را «میش ماکن» خوانده بودند.

گیرشمن - ایران از آغاز تا اسلام ص ۱۵۸). این «یاکا» چه چوبی است؟ بنده سالها پیش از این حدس زدم که این چوب - میتواند - همین چوب زینتی ذیقیمتی باشد که امروز در جیرفت و رودبار از آن استفاده میکنند - ریشه این چوب به علت اینکه دانه های خوش رنگ زر - یا «زرک» در آن داخل شده - بعد از تراشیدن، برق و تلالؤ خوش رنگی از خود میپراکند.

احتمال دارد که در زینت درهای کاخ و مبلمان از قطعات کوچک این چوب زرکدار استفاده کرده باشند.

این چوب را که بقول وزیر «در جیرفت و رودبار می باشد و بسیار سنگین، حتی از چوب آبنوس و مندل سنگین تر است در اصطلاح محلی «جگ Jog» نامند. (جغرافیای وزیر ص ۱۱۷ و ۲۵). بنابراین کلمه جگ صورت صحیح همان «یاکا» است که در کتیبه های هخامنشی یاد شده است.

اما چرا این چوب زرک دارد؟ - علت آنست که در ناحیه ای از جیرفت بنام «دوساری» - که مرکز خوانین جبالبارزی است - خاک آنجا آمیخته با ریزه های زر است و این زرکها در ریشه و ساقه گیاهان جای میگیرد و آنرا محکم و زیبا درخشان میسازد. این محل احتمالاً همانجاست که افضل کرمان بنام «فدوند» از آن نام برده و گوید «ناحیتی است آنرا فدوند گویند، زمین زر است آنجا - در خاک خرده های زر بینند. . . . (عقد العلی ص ۷۰)، صحیح این نام در جغرافیای کرمان و مرآت البلدان «خدوند» ضبط شده و در ۵ فرسنگی میزان (میجان) قرار داشته است. (رجوع شود به توضیحات نگارنده بر جغرافیای کرمان، چاپ ۱۳۴۴، ص ۲۲۸).

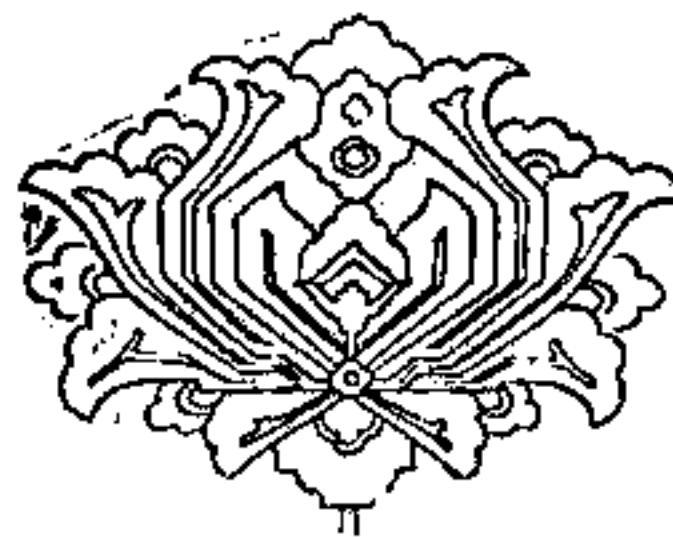
۸۳ - از معجم البلدان.

۸۴ - ظاهراً نسبت فارسی را بدنبال فاریزی از جهت تحسیلات او در شیراز یا فارس نوشته اند، یا به احتمال اینکه پاریز سیرجان به فارس از کرمان نزدیکتر است.

۸۵ - گاهنامه، سید جلال طهرانی، سال ۱۳۱۰، ص ۸۳.

۸۶ - سمط العلی - ناصرالدین منشی، ۱۳۲۸، تصحیح مرحوم اقبال ص ۶۱.

۸۷ - سمط العلی - تعلیقات، ص ۱۲۷.



کتاب

«درباره شاهنامه»

پرویز اذکابی

الشاهنامه

ترجمه‌ی شاهنامه به عربی، به وطن خود بازگردد. دانسته نیست پس از آن تاریخ چه مدت در آنجا اقامت نموده، لیکن سلطان «الملک المعظم» به سال ۶۲۴ درگذشته و محتمل است وی پس از درگذشت سلطان - چنانچه پیش از آن بازگشت نکرده باشد - به میهن خود، بازگردیده باشد.

بنداری، ادیبی شاعر و فقیه، و مورخ هم بوده است. چه، «تاریخ السلاجقه» پی‌راکه «عمادالدین اصفهانی» از فارسی به عربی ترجمه کرده، مختصر نموده است. این تاریخ را، «انوشروان بن خالد» - وزیر سلطان محمود بن محمد بن ملک‌شاه سلجوقی و هم وزیر «المسترشد بالله عباسی» - (مردمی سال ۵۳۲) تألیف کرده، و این همان وزیر است که «حریری» کتاب «مقامات» خود را به او تقدیم داشته. تاریخ مختصر یادشده‌ی «بنداری» در «لیدن» و «قاهره» چاپ شده است. گویند که وی، کتابی دیگر از خود «عمادکاتب» به نام «البرق الشامی» مختصر کرده است.

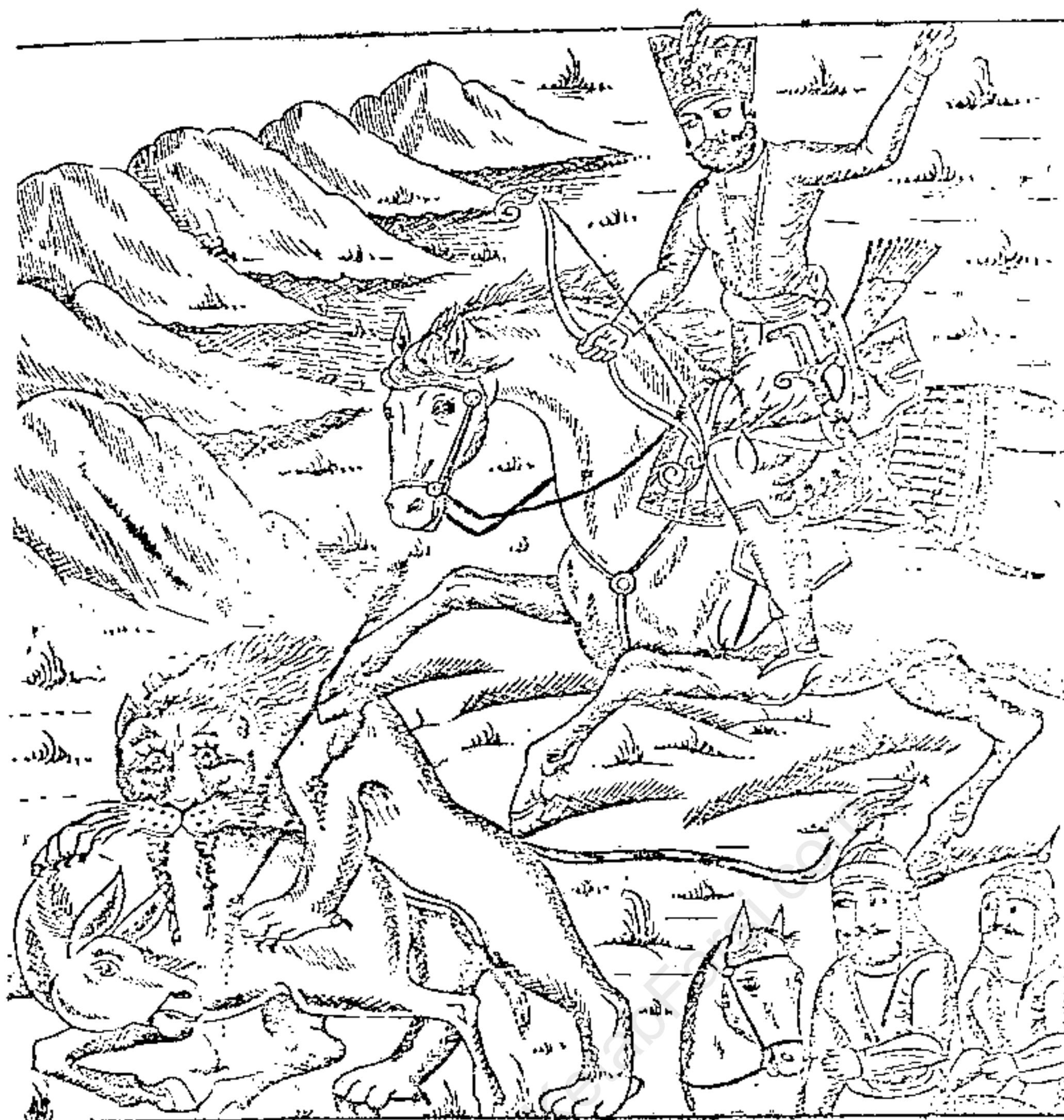


بنابر یکی از نسخه‌های ترجمه‌ی عربی شاهنامه که نزدیک به ۱۸۵۰۰ سطر دارد، و میانگین کلمات در هر سطر ۱۰ است؛ به فرض آنکه هر سطر نشر، ترجمه‌ی دوبیت شعر - بی‌کم و کاستی در معنا - باشد، ترجمه‌ی بنداری ۳۷۰۰۰ بیت از شاهنامه را - که میان ۵۰ تا ۶۰ هزار بیت سروده آمده - در برمی‌گیرد. و به فرض که ۵۵ هزار بیت باشد، بنداری حدود یک سوم کتاب را حذف در اختصار کرده است. چرا که

نظمها بالفارسیة: «ابوالقاسم الفردوسی»
- و - ترجمها ثراً: «الفتح بن علی البنداری»
- و - قارنها بالاصل الفارسی، و اکمل ترجمتها فی مواضع، و صححها و علق علیها، و قدم لها: «الدكتور عبدالوهاب عزام» (المدرس بالجامعة المصرية). الجزء الاول - مع المقدمة والمدخل، الجزء الثاني - مع فهرس المراجع ومعجم الكلمات الفارسیة والفهرس الهجائی العام، [القاهرة، دار الكتب المصریة، ۱۳۵۱ هـ ق = ۱۹۳۲ م].
اعید طبعه بالافست، طهران - مكتبة الاسدی، ۱۹۷۰ م. (۱۰۸ صفحه مقدمه و مدخل + ۳۹۰ صفحه ج ۱) + (د ۳۴۴ صفحه ج ۲)، ۲۳×۳۰.



شاهنامه را «قوام‌الدین فتح بن علی بن محمد بنداری اصفهانی» در فاصله‌ی میان جمادی‌اول سال ۶۲۰ تا شوال سال ۶۲۱ هـ ق، در شهر «دمشق»، به عربی ترجمه کرده است. از سخنان وی چنین برمی‌آید که در اصفهان زاده شده و در همانجا پرورش یافته است. آنگاه در سال ۶۲۰ به شام رفته و به «الملک المعظم عیسی بن الملک العادل ابی بکر بن ایوب» پیوسته است. وی همواره در صدد بوده که پس از یافتن پاداش به خاطر



تصویری از «الشاهنامه» ترجمه‌ی
عربی «فتح بن علی بنداری»

مانند آنچه میان رستم و ترکمانان، هنگامی که برای آوردن کی قباد از کوهستان البرز رفته بود، رخ داده؛ و نیز بیان اینکه زن «گیو» همان دختر رستم است که بایدر خود هنگامی که شوهرش برای یافتن کی خسرو به «توران» سفر کرده، رفته بوده است، حذف گردیده.

و براینده در «تعلیقات» برخی از این گونه محذوفات را نمایانده.

۳ - بیشتر سرآغازهای فصل‌ها که سراینده از خود سخن می‌گوید یا اندرز می‌دهد و عبرت از دگرگشت رخداده‌ها می‌آموزد، حذف شده. مانند سرآغاز داستان سهراب، که سراینده از مرگ جوانان و حکمت آن؛ و سرآغاز داستان سیاوش، که فردوسی در آن از شعر و کلام بلیغ سخن می‌گوید، حذف گردیده.

و براینده برخی از آنها را در جای خود نمایانده.

۴ - ستایش‌های سلطان محمود را انداخته؛ اما ویراینده، گفتار اصلی برخی از آنها را آورده و برخی را مختصر نموده

خواسته رویدادهای شاهنامه را به گونه‌ی مجمل و عاری از وصفهای طولانی شاعرانه و هر آنچه وابسته به تفصیلی دقیق می‌شود، برای خوانندگان عربی‌زبان به نقل آورد.

اینک، تصرف مترجم در کتاب، به اختصار بیان می‌شود:
۱ - مترجم، برخی از فصل‌های کوچک را حذف کرده است؛ مانند: فصل آزمودن فریدون فرزندان خود را، کوشش پادشاه یمن در جادو کردن پسران فریدون، و در داستان منوچهر، کشتن رستم پیل سپید را، و رفتنش را به کوه سپید، حذف کرده. در داستان کاموس کشانی، رزم رستم و جنگش را انداخته. در داستان رستم و اسفندیار، اندرز زال به رستم را حذف کرده؛ و جز اینها.

خواننده می‌تواند فصل‌های حذف شده را با رجوع به عنوانهای شاهنامه که ویراینده‌ی کتاب (دکتر عبدالوهاب غرام) به فصول کتاب پیوسته، پی‌جویی کند؛ چه، آنچه مترجم حذف نموده، در میان دو کمانک مشخص گردیده است.

۲ - همچنین، برخی از رویدادهای فصل‌ها حذف شده؛

و به برخی دیگر در «تعلیقات» آگاهی داده است.

۵ - نامه‌های طولانی، خطبه‌ها، وصیت‌ها را - که در کتاب، امری جاری است - حذف کرده.

۶ - همچنین اوصاف رزمها، سفرها، وصف جنگ‌افزارها یا اسب‌ها یا وحوش، و جزاینها را به اختصار آورده است. همو پس از وصف گرگی که به دست «گشتاسب» در کشور روم کشته می‌شود، گوید: «وصف‌هایی بسیار در این باره هست که صاحب کتاب یاد کرده». درباره‌ی جنگ میان «ارجاسب» و «گشتاسب» گوید:

«دقیقی آورده است که: کار به همان گونه که جاماسب حکیم به تفصیل یاد کرده - و پیشتر بدان اشاره کرده‌ام - پیش‌رفته، پس‌ها با بازگویی آن، سخن را به درازا نمی‌کشیم». ۷ - از کتاب‌های دیگر مانند «طبری» و «حمزه اصفهانی» و «مسعودی» برای بیان روایتی، جز آنچه فردوسی یاد کرده یا رویداده‌یی که او بدان پرداخته، به نقل آورده است. چنانکه انتساب شاه بهمن را به «بنیامین» از طبری نقل کرده، و داستان ملك «الحضر» را در روزگار شاپور پسر اردشیر روایت کرده، و آنچه را که میان هرمز پسر نرسی و رعایا اش رخ داده از غیر صاحب کتاب نقل نموده؛ که مانند اینها بسیارست.

مترجم درهمه‌ی این موارد، سخت اُمین است. هیچ کلمه‌یی خارج از متن کتاب یاد نکرده، مگر اینکه بدان اشاره کند و آگاهی دهد.

۸ - برخی از اسطوره‌ها را حین ترجمه دروغ شماره کرده است. چنانکه در داستان زال و دخت مهرباب، راجع به فردوسی گوید: «وی گفته است - به عهده‌ی خودش - : (رودابه) گیسوی خود را فرو هشت تا (زال) بدان دست گیرد و (از کاخ) بالا رود». از این گونه موارد فراوان است که می‌گوید: «صاحب کتاب آورده/پنداشته...».

۹ - واژه‌های نامألوف یا آنچه را که با دین سازگاری ندارد دگرگون کرده، چنانکه واژه‌ی «اهریمن» را در سراسر کتاب حذف نموده و به جای آن واژه‌ی «ابلیس» یا «جنی» را گذارده است. همچنین پاره‌یی از وصف مسیح را، که با عقیده‌ی اسلامی سازگار نیست در رزم «رام بن برزین» و «نوشزاد» که بر پدرش خسرو انوشروان شوریده و در سفارت «خراد بن برزین» در قسطنطنیه حین سخن گفتن از زردشتی‌گری و مسیحی‌گری، حذف کرده است.

زبان ترجمه

مترجم در مقدمه گوید:

«چون این درگاه - که همواره پهنه‌ی شکوهمندی‌اش

از انگیزه‌های فروبستگی مصون بماناد و پیوندهای دولتش از دست گسستگی، محفوظ باد - انجمن سرآمدن فصاحت و بزم گاه بزرگان بلاغت است... کسی که معتذر به ناگویایی تازی نبودن است - که طبع‌ها از آن بی‌زاری جوید و گوش‌ها را ناخوشایند باشد - چگونه سیه‌رویی زمخت خویش را با پیشانی سپیدان و روشن‌تنان پیوسته بدارد؟». باز گوید:

«از اینروست آنچه این بنده در ترجمه و نقل کتاب اقدام کرده، در عبارت‌های خود تا حد پرتگاهی پست تنزل ننموده و تا اوج تکلف و بیراهگی هم برفراز نرفته؛ به همپیوستن سجع‌هایی که ذوق‌های پاک و ذهن‌های روشن آنها را زشت می‌شمارد، نپرداخته است».

راست گوید، سبک وی بی‌تکلف، و بیان او در عبارت‌ها نه عالی است و نه فرودین. مگر جمله‌هایی که خواننده در آنها اثری از ناشیوایی نوشتاری می‌بیند، که آنهم معتذر به ناگویایی تازی نبودن در سخن‌آوری است. وی، دریافت عبارت‌های سست و زشت و جمله‌های بدور از سبک‌های شیوا را به خواننده وا گذاشته، همچنانکه ارزیابی رسایی در نظم و نثرش را هم به او سپرده است.

ارزش این ترجمه

کتاب شاهنامه به زبان‌های بسیار ترجمه شده است. و این یگانه ترجمه‌ی عربی است که مترجم به اختصار، برای خواننده فراهم آورده و رویدادهای کتاب را به هم نزدیک نموده و دریافت و برداشت او را در زمانی کوتاه ممکن کرده؛ هر چند که زیبایی شعر و تفصیل رخ داده‌ها را فائت ساخته است. خواننده‌ی عربی زبان، خود را در این ترجمه، از لحاظ احاطت برداستان‌های شاهنامه، توانا تر از خواننده‌ی فارسی‌زبان می‌یابد. همین خود، کسانی را که می‌خواهند با این حماسه‌ی سترگ فارسی‌آشنایی یابند، بسنده است. و نیز وسیله‌ی است برای پژوهش بنیاد پارسی، کسانی را که خواهند. زبان عربی را هم، بخاطر داستان‌هایی نوین و سبک دلکش داستان‌سرایی آن، پس سودمند افتاده است.

این ترجمه، اهمیتی دیگر داراست؛ و آن اینکه: چون در اوایل سده‌ی هفتم هجری صورت پذیرفته، و ما نسخه‌یی از شاهنامه که از لحاظ قدمت به این سده برسد، نمی‌شناسیم؛ لذا مدیایی از آن را در نقد متن فارسی و حکم نمودن میان نسخه‌های گوناگونی که بیت‌های آنها از چهل هزار تا شصت هزار - چنانکه گذشت - متفاوت است، ممکن ساخته. زود باشد که این ترجمه، پژوهشی گسترده و کاوشی پردامنه را در شاهنامه و داستان‌سرایی فارسی و بالجمله ادبیات فارسی، موجب شود.

وَكُسَّتْهُمُ مِنَ الْإِيرَانِيِّينَ وَخَرَجَ جَهَنُ بْنُ أَفْرَاسِيَابَ مِنْ ذَلِكَ الْجَنَابِ فَتَنَاضَوْا الْحَرْبَ مِنْ أَوَّلِ النَّهَارِ إِلَى وَقْتِ الْغُرُوبِ، وَلَمْ يَتَحَرَّكَ الْمَلِكُ مِنَ مَوْضِعِهِمَا . وَلَمَّا غَابَتِ الشَّمْسُ رَجَعَ كُلَا الْقَرِيْقَيْنِ إِلَى مَضَارِبِهِمْ وَبَاتُوا طَوْلَ لَيْلِهِمْ فِي تَدْبِيرِ الْحَرْبِ .

وَلَمَّا طَامَعَتِ الشَّمْسُ مِنَ الْيَوْمِ الثَّلَاثِ، وَكَانَ طُلُوعُهَا مِنْ بَرَجِ الثَّوَرِ، التَقَى الْجَمْعَانِ جَمْعًا، وَكَانَتْ وَقْعَةٌ لَمْ يَسْمَعْ أَنْ مِثْلَهَا كَانَ عَلَى وَجْهِ الْأَرْضِ . ثُمَّ أَنَّ الدَّبْرَةَ وَقَعَتْ عَلَى التُّورَانِيِّينَ، وَكَثُرَ فِيهِمُ الْقَتْلُ . وَلَمَّا أَلْقَتِ الشَّمْسُ يَدَهَا فِي كَافِرٍ جَاءَ كَرَسِيوزُ أَخَاهُ أَفْرَاسِيَابَ فَصَادَفَهُ قَدْ خَاضَ غَمْرَةَ الْحَرْبِ بِنَفْسِهِ، فَاسْتَكْفَهَ . فَانْصَرَفَ بَيْنَ مَعْدٍ إِلَى خَيْمِهِ، وَاحْتَالَ لِلْهَرَبِ مِنْ ذَلِكَ الْمَكْنِ، وَأَمَرَ مُنَادِيَهُ أَنْ يَقُولَ : إِنَّمَا نَنْصَرِفُ لِحُجُومِ الظَّلَامِ، وَسَتَرُونَ صَنِيعَنَا بِكُمْ فِي غَدٍ . وَلَمَّا أَظْلَمَ اللَّيْلُ أَرْكَبَ عَشْرَةَ آلَافٍ مِنَ الزَّافَرَسَانِ عَلَى رَسْمِ الظَّلِيعَةِ وَقَالَ : إِذَا عَلِمْتُمْ مِنِّي بِعُبُورِ الْمَاءِ فَبَادِرُوا الْعُبُورَ وَرَأَى . ثُمَّ كَبَّ فِي أَصْحَابِهِ (وَمِنْ بَنِي مَنْ أَوْلَادُهُ وَخَوَاصِهِ وَغَيْرِ جِيحُونَ . وَلِتَابَعَتْ خَلْفَهُ بَقَايَا الْعَسْكَرِ .

وَلَمَّا طَلَعَ الصَّبِيحُ جَاءَ الْبَشِيرُ إِلَى الْمَلِكِ كَيْخَسَرُو بِإِهْزَامِ أَفْرَاسِيَابَ وَتَخْلِيَةِ الْخَيْمَةِ فَذَنَّهُ بِجَاهِلِهَا، وَالْأَنْقَالَ بَاقِيَةً فِي مَكَانِهَا . جَلَسَ عَلَى النَّخْتِ مَعْتَصِمًا بِالنَّجَاةِ، وَدَخَلَ عَلَيْهِ الْمَلُوكُ وَالْأَمْرَاءُ يَهْنِئُونَهُ بِالْفَتْحِ ((وَالنَّصْرَ فَأَمَرَ بِإِنْهَاءِ الْحَالِ إِلَى كَيْكَائُوسَ فَكَتَبُوا إِلَيْهِ كِتَابَ الْفَتْحِ (١) وَذَكَرُوا فِيهِ مَا جَرَى عَلَى التُّورَانِيِّينَ مِنَ الْقَتْلِ وَالْأَسْرِ، وَأَنَّهُمْ قَدْ عَبَرُوا الْمَاءَ مُنْهَزِمِينَ، وَأَذْبَرُوا عَلَى إِقْبَالِهِمْ نَادِمِينَ .

وَأَمَّا أَفْرَاسِيَابُ فَإِنَّهُ اتَّصَلَ بِابْنِهِ قَرَاخَانَ فَتَشَاوَرَا . وَانْتَشَتِ آرَائُهُمْ عَلَى أَنْ يَرْجِعُوا وَرَاءَهُمْ وَيَنْزِلُوا مِنْ وَرَاءِ الشَّاشِ فِي مَوْضِعِ حَصِينٍ . حَتَّى إِذَا أَتَاهُمْ كَيْخَسَرُو قَاتَلُوهُمْ عَلَى قُوَّةٍ وَمَنْعَةٍ . فَفَعَلُوا ذَلِكَ وَسَارُوا إِلَى مَدِينَةٍ يُقَالُ لَهَا كُلُّ زَرْيُونٍ فَأَقَامَ بِهَا أَفْرَاسِيَابُ ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ حَتَّى اسْتَرَاحَ مِنْ وَغْتِ السَّفَرِ وَمَا لِقَاءَهُ مِنَ الْمَشَاقِّ وَالْتِمَعِ . ثُمَّ رَحَلَ وَسَارَ إِلَى أَنْ نَزَلَ فِي جَنَّةٍ كُنْتُ فِيهَا أَلْقَى إِلَى دَارِ مَلِكِهِ وَاسْتَقَرَّتْخَتَهُ وَأَقَامَ بِهَا إِلَى أَنْ هَجَمَ عَلَيْهِ كَيْخَسَرُو وَعَلَى مَا نَذَرَهُ .

§ تَقْدَّمَ أَنْ سَيَاوُخْشَ بَنِي كَنْكَ دَرَأَى قَلْعَةً كَنْكَ . وَنَظَّهَرُ أَنَّهَا جَنَّةُ كَنْكَ . الْمَذْكُورَةُ فِي هَذَا الْفَصْلِ ، وَوَصِيفُ الشَّاعِرِ الثَّانِيَةِ يَقَارِبُ وَصْفَهُ الْأَوَّلَى .

وَأَمَّا كَنْكَ دَرَأَى الْآتَى ذِكْرُهَا فِي هَذَا الْفَصْلِ وَاتَّى وَصْفُهَا الشَّاعِرُ وَرَاءَهُ بِجَهْرٍ فَلَا تَشْبِيهِ كَنْكَ دَرَأَى الْمَوْصُوفَةِ فِي فَصْلِ سَيَاوُخْشَ . وَلَعَلَّ الشَّاعِرَ لَفَّقَ قِصَّتَيْنِ مُخْتَلِفَتَيْنِ بَعْضُ الْإِخْتِلَافِ فَذَكَرَ جَنَّةَ كَنْكَ ثُمَّ كَنْكَ دَرَأَى أَيْ قَلْعَةَ كَنْكَ .

(١) مابين القوسين من ك، كبر، طا . (٢) كذا: فتشاوروا . (٣) كذا: كبر، ماء: عن ك، وقالوا: و (٤) كذا: حتى نزل . (٥) إنظر حاشية ص ١٥١ و ١٥٢ .

يكون بعد ذلك ؟ إن جميع أهل هذا الاقليم قد خرجوا عليك ، ولا يمكنك أن تجو منهم . فقال :
لقد صدق قول المنجم حين قال : "إذا رأيت سماءك من ذهب ، وأرضك من حديد فقد قرب انتهاء
أمدك" . وعنى بذلك ترسه الذي علق من الشجر فوق رأسه ، وسيفه الذي كان تحت ركبته . ثم
جاءوا بفيل عظيم فركبه برويز . وأمر شيرويه أن يدخلوا به الى طيسفون ويحبسوه فيها ، ويؤكلوا
به كليوس مع ألف فارس . فحبسوه على هذه الصفة . وكان ذلك اليوم تمام ثمان وثلاثين سنة
من ملكه .

٤٣ ذكر نوبة قباد بن برويز بن هرمز بن كسرى . وهو الملقب شيرويه وكانت ولايته سبعة أشهر §

قال صاحب الكتاب : فلبس شيرويه تاج أبيه ، وتسم تحتة ، وحصره انذير جرد فتكلم عليهم ،
ودعاه الجاهلون وأثوا عليه . فقال : أول ما تبدأ به مراسلة برويز ثم نتمتع في أمر السلطنة
وترتيب قواعد المملكة . فقال : أريد شيخين طاعنين في السن عارفين بأحوال فارس حتى أرسلهما
إليه . فأشاروا عليه بجشتراد بن برزين ورجل آخر من مشايخ الدولة يستحق أن يسمي - كسب (١)

§ قباد بن برويز أوقباد الثاني ، ويسميه الفرس المشنوم ، ملك من فبراير الى سبتمبر سنة ٦٢٨ م
وفي فارس نامه أن أمه مريم بنت قيصر . وقد ورث ملكا مضطربا وأمرا مريخا فخرى بقتل
أبيه ، وقتل إخوته وكانوا ، فيما يقال ، ثمانية عشر . وفي تاريخ حمزة أنه قتل اثنين وأربعين من
إخوته وبنيتهم .

وقد بدأ عهده بمسألة الروم فوضعت الحرب أوزارها ، بعد أن استمرت ستة وعشرين عاما ،
بأن تطلق الأسرى وترد الأرض المفتوحة من الجانيين ، وإن يرد الصليب - وقد احتفل
هرقل برده الى بيت المقدس في سبتمبر سنة ٦٢٩ - ولكن شهر براز لم يطع أمر قباد بتخية الأرض
الرومية الخ .

وهلك في د الطاعون وعمره اثنتان وعشرون سنة . (٢) وذلك في هذا الطاعون مائتا ألف ، وقيل
هلك نصف الناس أو ثلثهم . (٣)

(١) في الطبرى : أسفاذ جشتراد رئيس الكنة . وفي الأخبار : بزدان جشتراد رئيس كتاب الرسائل . وفي العز بن أسماء
كسب . وفي الشاء : اشتاد كسب .

(١) مروج الذهب (٢) فارس نامه ص ١٠٨ (٣) فارس نامه وتاريخ حكرية
(٤) مروج الذهب

يك صفحه از «الشاهنامه» ترجمه عربى «فتح بن على بندارى»

مطالبی که گفته آمد، نقل از مقدمه ویراینده کتاب، دانشمند ایران‌شناس نامدار عرب، مرحوم دکتر عبدالوهاب عزّام (ص ۹۶ - ۱۰۱) بود.

★

دکتر عزّام، بنای طبع ترجمه‌ی عربی شاهنامه را به سال ۱۳۵۰ هـ ق = ۱۹۳۱ م بر نسخه‌های خطی پنجگانه‌ی «برلین» مورخ ۶۷۵ (اساس طبع) - که از روی نسخه‌ی مؤلف نوشته آمده - به راهنمایی علامه‌ی قزوینی، نسخه‌ی خطی «کمبریج» از سده‌ی هشتم هجری، نسخه‌ی «توپقا پوسرای» مورخ ۶۹۲، و نیز نسخه‌ی «توپقا پوسرای» مورخ ۷۷۲، و نسخه‌ی «کوپرولو» مورخ ۹۶۷، نهاده است. هنگام پریشیدگی سیاق ترجمه یا پوشیدگی سخن، و ناهمبندی معنا، و گزینش عنوان در جایهای حذف و اختصار، به متن فارسی رجوع نموده؛ و چنانکه گذشت، در بسیاری از جایها، ترجمه را با ترجمه کردن از متن فارسی و نهادن عبارت‌ها در میان دو کمانک، کامل کرده است. آنگاه برای شرح مطالب غامض یا برای مقایسه‌ی با متن فارسی یا تطبیق با کتاب‌های تاریخ، با مراجعه به بسیاری از منابع عربی و فارسی و اروپایی تعلیقاتی در هامش صفحات نگاشته است. همین تعلیقات، دو گونه است که بخشی با حروف درشت و برخی با حروف ریز چاپ شده.

ویراینده، قاعده‌ی نوشتن نام‌های پارسی متن کتاب را با نشانه‌های اختصاری در (صفحات ۱۶-۱۷) مقدمه به دست داده. آنگاه، «مدخل»ی محققانه در هفت فصل نگاشته (ص ۱۹ - ۱۰۱)، که عبارتند از:

۱: حماسه‌ها، ۲: داستان‌های فارسی، ۳: بنیادهای شاهنامه، ۴: نظم شاهنامه‌ی منشور، ۵: سرگذشت فردوسی، ۶: شاهنامه، ۷: مترجم و ترجمه. کتاب، دو جلد در یک مجلد است، که جلد نخست «پیشدادیان و کیانیان» و جلد دوم «اسکندر و ملوک طوایف و ساسانیان» را دربر گرفته است.

در پایان، چهار صفحه (ص ۲۷۹-۲۸۲) فهرست مراجع و منابع حواشی و مدخل کتاب یاد گردیده، پس از آن «نامانه» = کشف (ص ۲۸۳ - ۳۴۰) آمده، و ۳ صفحه‌ی آخر را، فهرست واژه‌های فارسی و ترکی که در متن کتاب آمده، شامل می‌شود. جای‌جای در میان برگهای کتاب، تصویرها و نقش‌هایی از «شاهنامه»ها و کتاب‌ها با شرح مربوط، گراور شده است.

★

در باب اهمیت ویژه‌ی این متن عربی از جهت ویرایش انتقادی و احیا و بازیابی متن اصلی فارسی - که پیشتر گفته‌ی مرحوم دکتر «عزّام» را در این باره نقل کردیم -، ویراینندگان «شاهنامه‌ی فردوسی»، متن انتقادی چاپ «مسکو» در پیشگفتار خود، پس از معرفی نسخه‌های خطی چهارگانه‌ی اساس طبع،

نیز چنین گویند:

«متن حاضر که بر پایه‌ی چهار نسخه نامبرده قرار دارد، با ترجمه‌ی عربی شاهنامه نیز که در سالهای ۶۱۵-۶۲۴ هجری توسط الفتح بن علی البنداری الاصفهانی انجام یافته است مطابقت داده شده (برای این ترجمه علامت شرطی b بکار برده می‌شود) ولی از آنجا که این ترجمه در بسیاری از موارد از ترجمه دقیق متن صرف نظر نموده و به نقل مختصر واقع قناعت ورزیده است، استفاده از آن برای ترتیب دادن متن حاضر با احتیاط فراوان همراه می‌باشد. از طرف دیگر بسیاری از جزئیات ترجمه بنداری برای ترتیب دادن این متن کمک گرانبهایی بوده. خصوصیات این ترجمه و شیوه استفاده از آن نیز توسط «ی. برتلس» در مقدمه روسی به تفصیل شرح داده شده است.» (شاهنامه، چاپ مسکو، ج ۱، ص ۶-۷).

FRITZ WOLFF

GLOSSAR ZU FIRDOSIS SCHAHNAME



1965

GEORG OLMS VERLAGSBUCHHANDLUNG
HILDESHEIM

(XII p + 911 p + 109 p) ، ۲۴x۱۸

فرهنگ شاهنامه‌ی فردوسی، تألیف «فريتس ولف»، نخست به سال ۱۹۳۵ در «برلین»، به قطع سلطانی، چاپ و نشر گردید. این چاپ (۱۹۶۵) به قطع وزیری، از روی همان چاپ نخست صورت پذیرفته است. (۱۲ صفحه مقدمه + ۹۱۱ صفحه - دو ستونی - متن فرهنگ + ۱۰۹ صفحه جلد پیوست که «فهرست نامدهی تطبیقی واژه‌ها»ی شاهنامه چاپ «ماکان»، «فوللرس» و «موهل» است).

۱ - کهن‌ترین نسخه‌ی شاهنامه، نسخه‌ی مورخ «۶۷۵» لندن، موزی بریتانیا، شماره Add. 21103 است. (کتابشناسی فردوسی، ص ۱۳۱).

ث

ثابت *ṭabāt* Dauerhaftigkeit
[C 41 1024, M *tabāt*].

تاری *ṭarī* Erde
7 1921 13g 2005(aV).

تاری *ṭarayyā* (Gestirn) Plejaden
[C 6 928g, fM] 7 145, 152, 1924 12c 648
13g 848, 2005 14 241 15 1457, 1777 20
229 34 208 41 2449 43 1600(aC).

ثقل *ṭaqīl* EN, Sohn eines Königs von Rūm
[V 14 725, M *Saqīl*].

ثنا *ṭanā* Lobpreisung

6 1114 [C 12 1075, fM] [C 12d 1665, fM]
[C 13b 659 s. Vers, fM] [C 352, aM] 13g
71 20 21 [C 22 150 29, Vers, fM] 39 22
50 915(fC).

ج

جاء *jā* Ort, Stelle

- 1) 5 349, 191(*ē) 6 1068(*ē, V *jāc*) 11 81
12b 290 12c 260 [C 751a, fM], 1691 12d
1841 12e 291, 656 13 1664, 1547 13c
1400, 1113(aV) 13e 215 13f 2108 [V 13g
3612, fM], 367(f) 15 72 [V 2000, fM],
1038 [C 20 575, M *jāy*] [C 34 575, fM]
35 614(aC), 1204 [C 42 798, M *jāy*] [C 43
2678a, fM] 59 700 S 91.
- 2) *badānjā* (lokal) 10 198 12b 547 12c 670
12d 2719(+kī) 12e 1394(=, V *dan ānjā*)
[V 13d 65, aM] 13f 2188(V *bar jāy*) [V
No. 15 73, M *bar ānjā*], 367, 991, 2181(+kī)
[V 2202, aM] [C 42 1525, aM] 43 766.
- 3) *badānjā* (Richtung) 10 197 12 537(+kī)
13 1598(=, aV) 13c 183(+kī, V *bañāc*)
13e 381 13f 1561(=in dem Augenblick?)
13g 1256(=) 20 1362(C *ānjā*) 41 3324
43 1100.
- 4) *ba* (zi) *har jā* [V 12 579, aM], 725, 915
12c 836 12d 1841 (V *home jā*) [V 13b
829, M *jāy*] [V 13c 611, M *ba har jā*] [V
997 +kī, M *hamānjā*] [V 13g 1507, aM]
[V 2443 +kī, M *bañāc*] 15 382(+kī),
1001(+kujā), 1278(+kī) 22 563 41 1071
(+kī), 3387.
- 5) *ba jāc jā* am selben Ort, zu gleicher Zeit
7 1301 13 1178 34 191.

جابلوس *jāblōs* schmeichlerisch
13b 73(aV).

جابلوسی *jāblōsī* Schmeichelei
AB Nr. 2288.

جالبیق *jābīq* A (christlicher) Priester, Christ

- 1) 14 599(*ān) 17 216 29 200(*ē) 41 779
[C 897, M *ābāliq*] [C 905 *ān, M *ābāliqān*]
[C 43 1825(=)], 2130(*ān).

* Siehe *jāy*.

B Ingenieur, Geschützmeister

- 2) 10 71 13c 1924 13g 1106 (AB Nr. 1777
ābāliq) [V 150, aM] [C 20 153, M *ābāliq*]
[C 41 576(=)], 1777.

جای *jāy* GN (= C) Stadt (Land)
[C 50 800, M *lāy*].

جایی *jāyī* aus *jāy* stammend
[C 50 810, M *āyī*].

جادو *jādū* A Zauberei

- 1) 15 3735 41 1700 S 35.

B Zauberer, Zauberin

- 2) 3 33 5 171, 200(*ān), 373 6 211 7 402 A
mar jādū, 1000, 1171(*ān) 10 141 12 124,
179, 282(*ān), 318(=), 424(=), 438, 440,
443, 446(*ān), 573(=), 578(=), 602(=),
[V 610, aM], 617, 672(*ān), 811(+), 895 V
(*ān), 948(*ān) 12d 430(V *jādū*), [V
150, aM] 12e 1406(in a *ān), 1977(+),
[V 13b 390, aM], 380, 481, 484, 486, 487,
13c 1406(*ān), 13e 670(*ān) 13g 1440(=),
1460, 1506(*ān), 2123, 2186, 2808(V *jādū*-
zān), 2991(*ān) 15 115, 131, 132(*ē), 158,
220, 243, 476, 524, 593, 600, 620(*ān), 719,
731(*ān), 733(=), 740, 745, 1027(*ē) [V
1099 *ē, aM], 1320(*ān), 1728b(=), 1729(=),
1756, 1764, 1768, 1776, 1778, 1781, 1811
(*ān), 2985(=), 3123(=), 3725, 3727(*ān)
41 1701, 1705, 1718, 2778 42 851(*ān), 943,
952, 1517, 1520 43 280, 1449(*ān) 44 484,
499, 521*.
- 3) (zi) *dāv ā* (zi) *j** 12 138, 537, 688, 838 43
427 — (vgl. 12 647).
- 4) *zan ī j** 12 433(M *nē) 15 1588, 1722, 1728
(M *ān), 1746, 1759 [C 44 521*, M *z** ā *j**].

I Auge (der Geliebten)

- 5) 7 528.

صفحه‌ی از فرهنگ شاهنامه‌ی «ولف»

«ولف» (زاده‌ی ۱۸۸۴) از ایرانشناسان گرانمایه‌ی آلمانی است، که - از جمله‌ی آثار او - ترجمه‌ی کامل «اوستا» از او، به سال ۱۹۲۰ در «اشتراسبورگ» انتشار یافت. آنگاه به کار بسیار دقیق و توان فرسای استخراج و تنظیم و تدوین واژه‌های شاهنامه پرداخت، و بیش از سی سال در نهایت بی‌چیزی در این کار شگرف صرف عمر کرد. به سبب یهودی بودن، مقامات آلمان نازی به او امکان تدریس و فعالیت نمی‌دادند. از سوی دولت ایران دعوت شد تا در دانشگاه تهران به تدریس «اوستا» و زبان‌های باستانی بپردازد، لیکن بیماری مجال مسافرت به او نداد، تا اینکه در سال ۱۹۴۳، در دوره‌ی سلطه‌ی نازیونال سوسیالیست‌ها به مرگ وحشتناکی درگذشت. آورده‌اند، میان زندگی و سرنوشت او و «فردوسی» شباهتی هست. خود او در سرآغاز کتاب، این بیت استاد توس را - در همانندی خویش با او - آورده :

« من این نامه قَرخ گرفتم به فال
همی رنج بردم به بسیار سال . »



باری، این واژه‌نامه‌ی شاهنامه «که در نوع خود در تاریخ ایرانشناسی و مطالعات ایرانی بی‌نظیر است»، در واقع يك كشف لغات جامع است، که تمام واژه‌های شاهنامه را با ذکر همدی محل‌های کاربرد آنها - اینکه يك واژه در کدامین بیت‌ها از کدامین فصل‌ها آمده - به ترتیب الفبایی واژه‌ها، با يك تقسیم‌بندی منطقی در شرح و معنای آنها و نشان دادن ویژگی‌های لغوی و بیان کاربردهای دستوری، طبق اصول و روشی علمی - فنی، یکجا گردآورده و فهرست کرده و بر- پژوهشگران شاهنامه عرضه نموده است.

ولف، فهرست کردن (یا نمایه سازی) واژه‌ها را برپایه‌ی سه چاپ مشهور شاهنامه به انجام رسانیده است :

۱ - کتاب شاهان، انتشار یافته‌ی «ژول موهل»، ۷ جلد. پاریس، ۱۸۳۸ - ۱۸۷۸ (به نشان M).

[يك چاپ اوقست از روی همین طبع، توسط «سازمان کتابهای جیبی»، در ۱۰ جلد، صورت گرفته، تهران - ۱۳۴۴.]

۲ - شاهنامه‌ی فردوسی... (نا تمام)، چاپ «فوللرس-لنداور»، ۳ جلد. لیدن، ۱۸۷۸ - ۱۸۸۴ (به نشان V). [چاپ «بروخیم» - تهران، از روی همین طبع صورت گرفته؛ رش: شماره‌ی ۴.]

۳ - شاهنامه، چاپ «تورنرماکان»، ۴ جلد. کلکته، ۱۸۲۹ (به نشان G).

[چاپ «محمد دبیرسیاقی»، از انتشارات «محمدعلی علمی و کتابفروشی ابن سینا» در ۶ جلد، از روی همین طبع

صورت گرفته، تهران - ۱۳۳۵. تجدید چاپ به گونه‌ی اوفست. تهران - علمی - ۱۳۴۴.]

سه چاپ دیگر شاهنامه، فقط از لحاظ نمایاندن برخی از متغیرات واژه‌ها، گهگاه مورد مراجعه‌ی او بوده :

- شاهنامه، چاپ «لومسدن» (نا تمام)، ۱ ج. کلکته، ۱۸۱۱ (به نشان Lumsden).

- شاهنامه، چاپ «آموزنده شیرمرد ایرانی». بمبئی، ۱۹۱۳ (به نشان Bombay).

- شاهنامه فردوسی، چاپ «خاور». تهران، ۱۹۳۲ (به نشان Teheran).



دو طبع علمی - انتقادی دیگر از شاهنامه را که با جدول «ولف» تطبیق داده‌ام، شناسانده و می‌افزایم :

۴ - شاهنامه فردوسی، از روی چاپ «وولرس» پس از مقابله با نسخ خطی دیگر و ترجمه حواشی لاتینی آن به فارسی... (به مناسبت جشن هزاره تولد فردوسی)، ۱۰ جلد، تهران، کتابخانه و چاپخانه «بروخیم»، ۱۳۱۳ - ۱۳۱۵.

(این چاپ که از روی طبع نا تمام - سه جلدی - فوللرس است؛ جلد ۱ آن به کوشش «مجتبی مینوی»، ج ۲-۶ به اهتمام «عباس اقبال»، ج ۷ - ۱۰ دنباله چاپ «ووللرس» پس از مقابله چاپ «تورنرماکان» [ش ۳] و «ژول موهل» [ش ۱] و ضبط نسخه بدلها در حواشی، به توسط «سعید نفیسی»، به همان روش «فوللرس» است).

۵ - شاهنامه فردوسی، متن انتقادی، تحت نظر «ی. ا. برتلس»، ۹ جلد. مسکو، ۱۹۶۰ - ۱۹۷۱.



اینك گوییم، روش «ولف» در این فرهنگ چنین است که : داستان هر يك از شاهان را در شاهنامه، به ترتیب زمانی - تاریخی، به عنوان يك فصل جداگانه و يك بخش از تقسیمات - پنجاه گانه‌ی خود -، با شماره‌ی مشخص نموده است. به «دیباچه»ی شاهنامه حرف E و به هجونا به حرف S و به نخستین فصل - یعنی - داستان «کیومرث» شماره‌ی ۱ و... تا به داستان «یزدگرد» شماره‌ی ۵۰ داده است. اما چون در پادشاهی «کی کاوس» و «کی خسرو» داستان‌هایی فرعی هست، از اینرو، او نیز به آن داستان‌ها شماره‌های فرعی داده است، مانند : داستان رزم کاوس یا شاه هاماوران، به شماره‌ی فرعی ۱۲b.

رو بهم رفته، تقسیمات اصلی و فرعی «ولف»، ۶۳ شماره و فصل جداگانه شده است. و چون بیت‌های هر يك از این «فصل - بخش» های مشخص، به ترتیب از «۱» تا...، در کنار صفحات شاهنامه‌ها شماره گردیده است [مانند چاپ‌های «بروخیم» و «مسکو» که در کنار صفحات، بیت‌شماری شده‌اند]

INDEX

Hier sind, alle im Schahname-Glossar vorkommenden Wörter vom Wortausgang her — also retrograd — alphabetisch aufgereiht. (Verdoppelte Konsonanten bleiben unberücksichtigt.) So ergibt sich eine Übersicht über die Kompositionselemente und zugleich ein Einblick in die zahlreichen Wort-Varianten.

I. Verben

āxtan	gusistan	raftan	afsurdan	rabūdan
bāxtan	hustan	rustan	fušurdan	casūdan
tāxtan	nišastan	padrustan	afšurdan	šaxūdan
pardāxtan	banīšastan	girīstan	kardan	zišūdan
gudāxtan	šikastan	padīrustan	šikardan	arūšūdan
andāxtan	dānistan	suftan	iškardan	durūdan
farāxtan	mānistan	āyūstan	nwardan	surūdan
afzāxtan	tuvānistan	kaftan	pašmurdan	fušūdan
sāxtan	kāstan	šikīstan	šumurdan	afzūdan
nišūxtan	paivastan	šikuftan	āvardan	sūdan
šināxtan	kaftan	guftan	parvardan	āšūdan
novāxtan	bāyistan	šigīstan	guzīrdan	bišūdan
yūxtan	girāyistan	šiguftan	zadan	pasūdan
pūxtan	šuyīstan	āšūstan	āzadan	farsūdan
pardaxtan	rēstan	kāftan	āzadan	baxšūdan
saxtan	girīstan	nihaftan	šudan	kušūdan
āmūxtan	nigarīstan	firēstan	āmadan	gušūdan
šipūxtan	zīstan	afzēstan	tābāndan	olūdan
tūxtan	nuvēstan	šēstan	x ^o ābāndan	pālūdan
dūxtan	anbāstan	šikēstan	jumbāndan	farmūdan
andūxtan	anpāstan	šigēstan	šitāndan	ānūdan
firūxtan	dāstan	šitāndan	ranjāndan	mūhūdan
furūxtan	pinūdan	istādan	pečāndan	paimūdan
afzūxtan	gudāstan	fristādan	x ^o āndan	šunūdan
sūxtan	farūstan	ēstādan	gardāndan	jūnūdan
āmūxtan	afzāstan	fitādan	rāndan	tābīdan
hūxtan	kāstan	uštādan	gustarāndan	šitābīdan
chīxtan	gūstan	ēštādan	čarāndan	x ^o ābīdan
farhaxtan	angāstan	dādan	gubārāndan	čaršīdan
bēxtan	nigāstan	zādan	pašmurāndan	tabīdan
pēxtan	gumāstan	kušādan	parvarāndan	jūnbīdan
rēxtan	nabīstan	gušūdan	šorāndan	zurūnbīdan
guzēxtan	gudāstan	nihādan	girāndan	zēbīdan
ungēxtan	rištan	būdan	larzāndan	kibīdan
āmēxtan	ruštan	šitādan	sōzāndan	xūspīdan
āvēxtan	sirīstan	istādan	rasāndan	tapīdan
hēxtan	āyūstan	čīdan	tarsāndan	parastīdan
āhēxtan	kīstan	anbārdan	fišāndan	šikīstīdan
barhēxtan	kuštan	gubārdan	afšāndan	šigīstīdan
parhēxtan	gaštan	āzārdan	nišāndan	yaltīdan
xāstan	navaštan	guzārdan	pōšāndan	xarjīdan
x ^o āstan	nucīstan	gusārdan	čakāndan	ranjīdan
ārāstan	hištan	fišārdan	čagāndan	sanjīdan
pērāstan	rēstan	afšārdan	gusilāndan	alfanjīdan
kāstan	nuvēstan	āyārdan	māndan	šikanjīdan
bastan	bāftan	angārdan	čamāndan	gunjīdan
bastan	taftan	būrdan	rahāndan	āhanjīdan
bastan	šitāftan	šipārdan	šinīdan	pasējīdan
xāstan	kāftan	šipurdan	kandan	čīdan
rastan	šikuftan	ispurdan	āgandan	pečīdan
ristan	šigāftan	šiturdan	par(r)āgandan	sēčīdan
rustan	šāftan	gustardan	pērāgandan	bišēčīdan
ārastan	taftan	x ^o ardan	figandan	pusēčīdan
yārastan	jaftan	āzardan	afgandan	čaxīdan
girīstan	xuftan	fušurdan	būdan	šaxīdan

صفحه بی از فرهنگ شاهنامه ی «ولف»

Mohl		Calcutta		Mohl		Calcutta	
Band Seite	Vers	Seite	Vers	Band Seite	Vers	Seite	Vers

(Fortsetzung) 29 Šāpūr dā 'l ahtūf

V				V			
462	—	1448/1449	{ 24—25 1—5	472	577—595	1453	{ 2—20 21—22
	475—476	1449	{ 6—7	471	596—597		{ —
464	477—489		{ 8—20		—		{ —
	490		{ —		598—620	1453/1454	{ —
	491—492		{ 21—22	476	621—647	1454/1455	{ 23—27 1—14
	—		{ 23		—		{ —
	493—499	1449/1450	{ 24 1—6		648	1455	{ —
			{ 7—28		639—647		{ 15—17
466	500—524	1450/1451	{ 1—3	478	644—647		{ 20—22
			{ 4—25		—	1456	{ —
468	525—547	1451/1452	{ 1		649—658		{ 2—11
			{ 2—26		659		{ —
470	548—572	1452	{ 27—28		660—668		{ 12—20
472	573—575	1452/1453	{ 1	480	669—677	1456/1457	{ 21—28 1—11
	576	1453	{ —				{ —

31¹⁾ Ardašīr i' nēkōkār

V				V			
482	{ 1—10 11	1457	{ 4—13 —	482	12—17	1457	{ 14

32 Šāpūr i' Šāpūr

V				V			
484	{ 1—17 18 19 20	1458	{ 1—17 19 18 20	486	{ 21—30 — 31—33	1458/1459	{ 21
						1459	{ —

33 Bahrām i' Šāpūr

V				V			
488	{ 1 2—13 — 14—20	{ 1459 1459/1460 1460	{ — 14—23 1—2 3 4—10	490	{ 21 22—23 24—34 35	1460	{ 11 — 12—22

34 Yazdgird

V				V			
492	{ 1—18	1460/1461	{ 23—24 1—16	498	{ 67—88	1463/1464	{ 13—28 1—6
494	{ 19—41	1461/1462	{ 17—27 1—12	500	{ 89—113	1464/1465	{ 7—28 1—3
	42—44	1462	{ 13—15	502	{ 114—138	1465	{ 4—28
	45		{ —	504	{ 139—160	1466	{ 1—22
496	{ 45—66	1462/1463	{ 16—24 1—12		{ 161 162		{ 24 23

1) Siehe Anmerkung auf S. 79.

پس وقتی مثلاً می‌خواهیم موارد کاربرد واژه‌ی «پزشك» (ص ۱۹۷ فرهنگ) را بیابیم، بایستی برای مورد نخست به فصل «جمشید»، بیت شماره‌ی ۱۸۰ (که البته در آنجا به‌گوندی جمع - «پزشکان» - به‌کاررفته) و مورد دوم، بیت شماره‌ی ۱۸۲؛ و مورد سوم در فصل «کی‌کاوس»، بیت ۵۸۵ و... (هكذا) رجوع کنیم. [رش: «جدول تطبیقات» شاهنامه‌ها در همین مقاله].

یادآوری این نکته لازم است: چون عدد ابیات شاهنامه‌ها بر حسب نسخه‌ها تفاوت می‌کند، در هر يك از چاپ‌های آن، واژه‌ی مورد نظر ممکن است چند بیت بیشتر یا پستر از موضوعی که فهرست «ولف» نشان می‌دهد، یافته شود.



در این چهل سال گذشته، فرهنگ «ولف» بهره‌های فراوان به بررسان و پژوهندگان شاهنامه رسانیده است. از جمله در ایران، دکتر «محمد دبیرسیاقی» در تدوین «کشف‌الابیات شاهنامه» (۲ جلد، انتشارات انجمن آثار ملی، ۱۳۴۸ - ۱۳۵۰) از همان علائم قراردادی تقسیمات «ولف» - نظر به اهمیت و تعمیم فایده‌ی آن - استفاده کرده، و آن را مبنای کار خود در تهی‌دی کشف‌الابیات قرار داده (مقدمه، ص چهار و شش).

وی که بیشتر، شاهنامه را از روی طبع «تورنرماکان» چاپ کرده است (رش: شماره‌ی ۳) همان علائم قراردادی تقسیمات «ولف» را نیز در بالای صفحات این چاپ قید نموده. در مقدمه‌ی «کشف‌الابیات» گوید:

«در کشف‌الابیاتی که برای برخی از کتابها ترتیب داده‌اند چون کشف‌الابیات مثنوی مولوی و غیره، شماره صفحات کتاب و شماره ابیات مثنوی را برای نشان دادن محل بیت در نظر گرفته‌اند، و نگفته خود پیدا است که چنین کشف‌الابیاتی فقط برای همان چاپی که کشف‌الابیات بر مبنای آن ترتیب داده شده است مفید می‌تواند باشد، در حالی که رعایت تقسیم «ولف» این حسن را دارد که فهرست بر تمام چاپهای شاهنامه، که بر اساس تقسیمات پنجاه‌گانه سلطنت شاهان شماره گذاری شوند، قابلیت انطباق می‌یابد و خود فهرست «ولف» نیز در آن واحد بر چندین چاپ قابلیت تطبیق دارد.» (ص پنج).

دیگر، دکتر «رضا زاده شفق»، در تألیف «فرهنگ شاهنامه» مأخذ عمده‌اش همین فرهنگ «ولف» بوده، بویژه در چاپ دوم. (رش: فرهنگ شاهنامه، چاپ ۲، به‌کوشش و تصحیح دکتر مصطفی شهابی، سلسله انتشارات انجمن آثار ملی، ۱۳۵۰، مقدمه، ص ۱). وی در ضمن گوید:

«شاید خالی از وجه نباشد گوشزد کنم که در انتخاب لغات از این کتاب دقیق به دشواری بزرگی برخوردیم زیرا شماره‌های ابیات که ولف به آنها ارجاع کرده در نسخه شاهنامه چاپ بروخیم که به دلایلی مأخذ قرار دادم غیر از جلد اول در مجلدات دیگر درست در نمی‌آید و گاهی تا بیش از پنجاه بیت پس و پیش فرق می‌کرد...» (مقدمه، ص ۱-۲).

نگارنده گوید: این تفاوت ابیات و حتی اختلاف در برخی از داستانهای فرعی فعل‌های تقسیم یافتنی «ولف» در چاپ «مسکو» بسی بیشتر است.



استفاده‌هایی دیگر از فرهنگ «ولف» شده است، بی‌آنکه از آن یاد شود. برخی از بررسی‌ها در موضوعی خاص و واژه‌یابی‌ها از شاهنامه، به یاری همین مرجع انجام پذیرفته و حضرات، افتخار استقصای کامل را از خود و از نتایج اهتمامات و کوشش‌های (نکرده‌ی!) خود به شمار آورده‌اند.

از سوی دیگر، برخی در اثر ناآگاهی از این فرهنگ و یا مراجعه نکردن به آن، عمر و توانی به عبث برای بررسی و یا واژه‌یابی موضوعی در شاهنامه تلف کرده‌اند. حال آنکه، این چراغ عمر را دیگری سوخته است تا دیگران از پرتو آن روشنی گیرند.

این فرهنگ، سخت به کار همدی دست اندرکاران شاهنامه، نه تنها زبان‌شناسان، می‌آید.

۱ - رش: پرتولت اشبولر: «سهم‌آلمان در تبعات راجع به ایران»، ترجمه‌ی کی‌کاوس جهان‌داری، سخن، سال ۱۳ (۱۳۴۱)، ش ۴، ص ۲۱۳.

۲ - رش: مقاله‌ی «آخر شاهنامه خوش است» از دکتر باستانی پاریزی در «نای هفت بند».

۳ - جهان ایران‌شناسی، تدوین «شجاع‌الدین شفا».

جدول تطبیقات فصلهای شاهنامه‌ها

(در جلد‌ها و صفحات آنها)

با نشانه‌های « ولف »

در چاپ مسکو	در چاپ پروسیم	در چاپ کنگره (C)	در چاپ فولترس (V)	در چاپ موهل (M)	شماره شاهان	نام شاهان
۲۷-۱۲ : ۱ ج	۱۳-۱ ص: ۱ ج	۱۱-۱ ص: ۱ ج	۱۳-۱ ص: ۱ ج	۲۶-۴ ص: ۱ ج	E	دییاجه
۳۲-۲۸	۱۷-۱۳	۱۴-۱۱	۱۷-۱۳	۳۴-۲۸	1	کیومرث
۳۵-۳۳	۲۰-۱۷	۱۶-۱۴	۲۰-۱۷	۴۰-۳۶	2	هوشنگ
۳۸-۳۶	۲۲-۲۰	۱۸-۱۶	۲۲-۲۰	۴۶-۴۲	3	تهمورث
۵۰-۳۹	۳۴-۲۳	۲۶-۱۸	۳۴-۲۳	۶۶-۴۸	4	جمشید
۷۸-۵۱	۶۲-۳۴	۴۷-۲۷	۶۲-۳۴	۱۱۷-۶۸	5	ضحاک
۱۳۴-۷۹	۱۲۸-۶۲	۹۴-۴۷	۱۲۸-۶۲	۲۱۰-۱۱۴	6	فریدون
۲۴۹-۱۳۵	۲۴۲-۱۲۹	۱۷۷-۹۵	۲۴۲-۱۲۹	۳۸۰-۲۱۲	7	منوچهر
ملحقات ۲۷۲-۲۵۰						
۴۲-۶ : ۲ ج	۲۷۸-۲۴۳	۲۰۳-۱۷۷	۲۷۹-۲۴۳	۴۳۲-۳۸۲	8	نودر
۴۶-۴۳	۲۸۱-۲۷۹	۲۰۵-۲۰۳	۲۸۱-۲۷۹	۴۳۸-۴۳۴	9	زرو
۶۱-۴۷	۲۹۷-۲۸۲	۲۱۷-۲۰۶	۲۹۷-۲۸۲	۴۶۲-۴۴۰	10	گرشاسب
۷۵-۶۲	۳۱۵-۲۹۸ : ۲ ج	۲۳۰-۲۱۷	۳۱۵-۲۹۸	۴۸۴-۴۶۴	11	کی قباد
۱۲۶-۷۶	۳۷۸-۳۱۵	۲۷۶-۲۳۰	۳۷۸-۳۱۵	۵۶۸-۴۸۶	12	کی کاوس ^۱
۱۶۸-۱۲۷	۴۳۲-۳۷۹	۳۱۵-۲۷۶	۴۳۲-۳۷۹	۷۰-۴ : ۲ ج	12b	کی کاوس ^۲
۲۵۰-۱۶۹	۵۲۰-۴۳۳	۳۷۷-۳۱۵	۵۲۰-۴۳۳	۱۹۲-۷۲	12c	کی کاوس ^۳
ملحقات ۲۶۱-۲۵۱						
۱۶۸-۶	۶۷۹-۵۲۳ : ۳ ج	۴۸۶-۳۷۷	۶۷۹-۵۲۳ : ۲ ج	۴۳۰-۱۹۴	12d	کی کاوس ^۴
۲۵۰-۱۶۸ : ۳ ج	۷۶۴-۶۸۰	۵۴۷-۴۸۷ : ۲ ج	۷۶۴-۶۸۰	۵۵۶-۴۳۲	12e	کی کاوس ^۵
ملحقات ۲۶۰-۲۵۱						
۱۱۴-۸ : ۴ ج	۸۶۹-۷۶۴	۶۲۰-۵۴۷	۸۶۹-۷۶۴	۷۰۲-۵۵۸	13	کی خسرو ^۱
۲۰۷-۱۱۵	۹۶۰-۸۷۰ : ۴ ج	۶۸۴-۶۲۰	۹۶۰-۸۷۰	۱۳۸-۴ : ۳ ج	13b	کی خسرو ^۲
۳۰۰-۲۰۸	۱۰۴۸-۹۶۰	۷۴۵-۶۸۵	۱۰۴۸-۹۶۰	۲۶۸-۱۴۰	13c	کی خسرو ^۳
۳۱۴-۳۰۱	۱۰۶۲-۱۰۴۹	۷۵۳-۷۴۵	۱۰۶۲-۱۰۴۹	۲۹۰-۲۷۰	13d	کی خسرو ^۴

در چاپ مسکو	در چاپ بروخیم	در چاپ کنگه (C)	در چاپ فولرس (V)	در چاپ موهل (AI)	شماره شاهان	نام شاهان
ملحقات ۳۲۲-۳۱۵						
۸۵-۶ : ۵ ج	۱۱۴۰-۱۰۶۵	۸۰۵-۷۵۴	۱۱۴۰-۱۰۶۵ : ۳ ج	۴۱۰-۲۹۲	13e	کی خسرو ^{۱۰}
۲۳۴-۸۶	۱۲۷۱-۱۱۴۱ : ۵ ج	۹۰۱-۸۰۵	۱۲۷۱-۱۱۴۱	۶۲۸-۴۱۲	13f	کی خسرو ^{۱۱}
۴۱۸-۲۳۵	۱۴۴۴-۱۲۷۲	۱۰۳۰-۹۰۲	۱۴۴۴-۱۲۷۲	۲۷۶-۴ : ۴ ج	13g	کی خسرو ^{۱۲}
ملحقات ۴۲۳-۴۱۹						
۶۴-۸ : ۶ ج	۱۴۹۴-۱۴۴۵ : ۶ ج	۱۰۶۴-۱۰۳۰	۱۴۹۴-۱۴۴۵	۳۵۶-۲۷۸	14	لهراسپ
*۳۴۲-۶۵	۱۷۴۷-۱۴۹۵	۱۲۴۲-۱۰۶۵ : ۳ ج	۱۷۴۷-۱۴۹۵	۷۳۰-۳۵۸	15	گناسب
۳۵۳-۳۴۳	۱۷۵۷-۱۷۴۸	۱۲۴۸-۱۲۴۲	۱۷۵۷-۱۷۴۸	۱۸-۴ : ۵ ج	16	بهن
۳۷۲-۳۵۴	۱۷۷۴-۱۷۵۸	۱۲۶۱-۱۲۴۸	۱۷۷۴-۱۷۵۸	۴۶-۲۰	17	همای
۳۸۰-۳۷۳	۱۷۸۲-۱۷۷۵	۱۲۶۷-۱۲۶۱	۱۷۸۲-۱۷۷۵	۵۸-۴۸	18	داراب
۴۰۶-۳۸۰	۱۸۰۷-۱۷۸۳	۱۲۸۶-۱۲۶۷	۱۸۰۷-۱۷۸۳	۹۸-۶۰	19	دارا
۱۱۲-۶ : ۷ ج	۱۹۱۹-۱۸۰۸ : ۷ ج	۱۳۶۳-۱۲۸۶		۲۶۴-۱۰۰	20	اسکندر
۱۵۴-۱۱۳	۱۹۶۱-۱۹۲۰	۱۳۹۱-۱۳۶۴		۳۳۰-۲۶۶	21	اشکانیان
۱۹۴-۱۵۵	۲۰۰۲-۱۹۶۲	۱۴۱۷-۱۳۹۱		۳۸۶-۳۳۲	22	اردشیر بابکان
۲۰۰-۱۹۵	۲۰۰۸-۲۰۰۳	۱۴۲۰-۱۴۱۷		۳۹۴-۳۸۸	22	شاپور اردشیر
۲۰۶-۲۰۱	۲۰۱۴-۲۰۰۹	۱۴۲۴-۱۴۲۰		۴۰۲-۳۹۶	23	اورمزد شاپور
۲۰۹-۲۰۷	۲۰۱۸-۲۰۱۵	۱۴۲۶-۱۴۲۵		۴۰۸-۴۰۴	24	بهرام اورمزد
۲۱۲-۲۱۰	۲۰۲۱-۲۰۱۹	۱۴۲۸-۱۴۲۷		۴۱۲-۴۱۰	25	بهرام
۲۱۳	۲۰۲۳-۲۰۲۲	۱۴۲۸		۴۱۴	26	بهرام بهرامیان
۲۱۵-۲۱۴	۲۰۲۵-۲۰۲۴	۱۴۲۹-۱۴۲۸		۴۱۸-۴۱۶	27	فرسی بهرام
۲۱۸-۲۱۶	۲۰۲۷-۲۰۲۶	۱۴۳۱-۱۴۳۰		۴۲۲-۴۲۰	28	اورمزد فرسی
۲۵۶-۲۱۹	۲۰۶۷-۲۰۲۸	۱۴۵۷-۱۴۳۱		۴۸۰-۴۲۴	29	شاپور ذوالاکتاف
۲۵۸-۲۵۷	۲۰۶۹-۲۰۶۸	۱۴۵۷		۴۸۲	31	اردشیر نیکوکار
۲۶۱-۲۵۹	۲۰۷۲-۲۰۷۰	۱۴۵۹-۱۴۵۸		۴۸۶-۴۸۴	32	شاپور شاپور
۲۶۳-۲۶۲	۲۰۷۵-۲۰۷۳	۱۴۶۰-۱۴۵۹		۴۹۰-۴۸۸	33	بهرام شاپور
۳۰۳-۲۶۴	۲۱۱۵-۲۰۷۶	۱۴۸۷-۱۴۶۰		۵۵۰-۴۹۲	34	یزدگرد
۴۵۴-۳۰۴	۲۲۶۲-۲۱۱۶	۱۵۵۲-۱۴۸۷		۶۹۴-۵۵۲	35	بهرام گور
		۱۵۸۷-۱۵۵۲		۸۲-۴ : ۶ ج	35b	بهرام گور

نام شاهان	شماره شاهان	در چاپ موهل (M)	در چاپ فولرس (V)	در چاپ کلتکه (C)	در چاپ بروخیم	در چاپ مسکو
یزدگرد	36	۸۶-۸۴	۱۵۸۹-۱۵۸۸	۱۵۸۹-۱۵۸۸	۲۲۶۳-۲۲۶۴: ۸ ج	ملحقات ۴۵۵-۴۵۹
هرمز	37	۹۰-۸۸	۱۵۸۹	۱۵۸۹	۲۲۶۱-۲۲۶۰	۷-۶ : ۸ ج
بیزوز	38	۱۰۴-۹۲	۱۵۹۰-۱۵۹۰	۱۵۹۰-۱۵۹۰	۲۲۷۵-۲۲۶۷	۸-۷
بلانش	39	۱۲۲-۱۰۶	۱۶۰۲-۱۵۹۰	۱۶۰۲-۱۵۹۰	۲۲۸۷-۲۲۷۶	۱۷-۹
قبان	40	۱۵۸-۱۲۴	۱۶۱۷-۱۶۰۳	۱۶۱۷-۱۶۰۳	۲۳۱۰-۲۲۸۸	۲۸-۱۷
نوشیروان	41	۵۴۲-۱۶۰	۱۷۹۱-۱۶۱۷: ۴ ج	۱۷۹۱-۱۶۱۷: ۴ ج	۲۵۶۵-۲۳۱۱	۵۲-۲۹
هرمز	42	۷۰۴-۵۴۴	۱۸۶۵-۱۷۹۱	۱۸۶۵-۱۷۹۱	۲۶۷۵-۲۵۶۶	۳۱۴-۵۳
خسرو ویرور	43	۳۵۴-۴ : ۷ ج			ملحقات ۴۳۱-۴۳۵	ملحقات ۴۳۱-۴۳۵
قبان (شیروی)	44	۴۰۴-۳۵۶	۲۰۲۶-۲۰۲۶	۲۰۲۶-۱۸۶۶	۲۹۰۸-۲۶۷۶: ۹ ج	۲۵۳-۱۰ : ۹ ج
ازدشیر شیروی	45	۴۱۰-۴۰۶	۲۰۵۳-۲۰۵۰	۲۰۵۳-۲۰۵۰	۲۹۴۳-۲۹۰۹	۲۹۲-۲۵۴
گراز	46	۴۱۶-۴۱۲	۲۰۵۷-۲۰۵۳	۲۰۵۷-۲۰۵۳	۲۹۵۵-۲۹۵۰	۲۹۸-۲۹۳
پوراندهخت	47	۴۲۰-۴۱۸	۲۰۵۸-۲۰۵۷	۲۰۵۸-۲۰۵۷	۲۹۵۷-۲۹۵۶	۳۰۴-۲۹۹
آزرمدهخت	48	۴۲۲	۲۰۵۹-۲۰۵۸	۲۰۵۹-۲۰۵۸	۲۹۵۹-۲۹۵۸	۳۰۸-۳۰۷
فرخزاد	49	۴۲۶-۴۲۴	۲۰۶۰-۲۰۵۹	۲۰۶۰-۲۰۵۹	۲۹۶۱-۲۹۶۰	۳۱۰-۳۰۹
یزدگرد	50	۵۰۲-۴۲۸	۲۰۹۶-۲۰۶۰	۲۰۹۶-۲۰۶۰	۳۰۲۰-۲۹۶۲	۳۸۲-۳۱۱
(هجونا مه)	S	هشتاد و هشت - نود و دو	۶۱-۶۳	۶۱-۶۳	ملحقات ۱۰۰ : ۱۰۰ ج	ملحقات ۳۸۳-۴۰۰

- ۱۰- داستان بیژن و منیژه .
 ۱۱- داستان دوازده رنج .
 ۱۲- جنگ بزرگ کی خسرو با افراسیاب .
 (*): -
 - اشعار دقیقی ۱۳۵-۱۳۵ .
 - سخن فردوسی ۱۳۶-۱۶۵ .
 - هفتخواران اسفندیار ۱۶۶-۲۱۵ .
 - رستم و اسفندیار ۲۱۶-۳۲۱ .
 - رستم و شغان ۳۲۲-۳۴۲ .
- ۱- پادشاهی کی کاوس و رفتن او به مازندران .
 ۲- رزم کاوس با شاه هاماوران .
 ۳- سحراب .
 ۴- داستان سیاوش .
 ۵- شکایت فردوسی از تیری خود - آگاه شدن کاوس از کار سیاوش .
 ۶- کی خسرو .
 ۷- داستان کاموس کشانی .
 ۸- داستان خاقان چین .
 ۹- داستان اکوان دیو .

کتابشناسی فردوسی

فهرست آثار و تحقیقات درباره فردوسی و شاهنامه ،
تدوین : « ایرج افشار » ، سلسله انتشارات انجمن
آثار ملی (۵۹) .
تهران ، ۱۳۴۷ . (۲۸۶ صفحه) ، ۲۴۵۵۱۷۵۰

ساموئل جانسن - دانشمند انگلیسی (۱۷۰۹ - ۱۷۸۲) -
گفته :

« دانش بردو قسم است : یا ما موضوعی را می دانیم ، و یا
می دانیم در کجا می توانیم اطلاعاتی درباره آن بیابیم . وقتی
ما راجع به موضوعی می خواهیم تحقیق کنیم ، نخستین کاری
که باید انجام دهیم آن است که بدانیم چه کتابهایی در آن
موضوع بحث می کند . »^۱

به همین سبب است که امروزه با توجه به تعریف
« کتابشناس : کسی که بداند در علم بخصوص چه کتابهایی
موجود است و چه کتابهایی انتشار یافته ، و از چه منابع و مآخذی
می توان درباره آن علم کسب اطلاع کرد . »^۲ ، دیگر « کتابشناسی »
و « کتابداری » را دانش شناسی می نامند^۳ .

از لطایف کتابشناسان است که : ما « عملی علما » بیم .
درست است ؟

باری ، یکی از علت های عمده ی دوباره کاری ها بلکه
ده باره کاری ها و عمر و وقت و پول و توان و کاغذ تلف کردن های
بدعت ، و رکود و نابسامانی و حتی انحطاط و ابتذال در امور
علمی - ادبی - پژوهشی ، همانا فقدان « کتابشناسی » های
لازم در دانش و موضوعات مورد نظر و یا - از همه بدتر که
بدبختانه در کشور ما بیماری واگیر استاد و دانشجو و محقق
نماست - بی اطلاع بودن از چنین « کتابشناسی » ها ، و رجوع
نکردن به آنهاست^۴ .

پیشتر ، در بررسی فرهنگ شاهنامه ی « ولف » یاد کردیم
که در اثر نا آگاهی از آن فرهنگ ، چگونه برخی به طمع
استقصای واژه ی مثلاً گرز و سپر در شاهنامه ، عمری بیهوده
تلف کرده اند و هم اکنون هم می کنند و در آینده هم متأسفانه
خواهند کرد . در حالی که گفتیم ، این چراغ عمر را دیگری
سوخته است ، تا دانش شتاب گیرد و از حرکت و نوجویی باز -
نماند . تحقیق و تحقیقات که يك يا دو يا معدودی « در »
ندارد . ابواب آن بی شمار و دیدگاه ها در هر دانش و فن بسیار ؛
رهرویی باید آغازید و از دری باید گذشتن که دیگر کسی یا
کسان ، نگشوده باشند .

نا آگاهی از مرجع شناسی ها و یا - بدتر - رجوع نکردن
به آثار پیشین در امور علمی - پژوهشی به وسیله ی کتابشناسی ها ،

و نگارش چیزی که نه بقصد اکمال و تکمیل و یا نقد و رد
و اثبات اثر مشابه قبلی پدید می آید ، یا نشخوار کردن حرفها
و تقلید کارهای پیشین و پیشینیان - که خوشبختانه اغلب
بی رنگ و با سمدی و تقلبی از کار در می آید - استایی محض
است . و چون نفس دانش ، نوجویی و پویایی است ، پس
ایستایی این چنین ، دشمن نوجویی و پویایی و دانش اند . تازه
این امر ، در مورد دوباره کاری هایی است که با حسن نیت لیکن
نا آگاهانه پدید می آید ، ورنه « سرقت » و « ساخت » و « انتحال »
و « المام » آثار پیشین ، خود بحثی دیگر است^۵ . به همین سبب
است که بعضی ، ترجمه ی شرافتمندانه ی اثری را از زبانی به دیگر
زبان بر « تعلیف و تهغیغ (!) » در آن موضوع ، مصلحت و مرجع
می دانند . بگذریم .



در جهان کتابشناسی ، هر گاه از ایران سخن به میان آید ،
بی رنگ نام « ایرج افشار » بر زبان می رود . شرح و تفصیل
کارها و خدمات های این دانشی مرد به کتابشناسی ایران ، کوتاه
نیست .

« کتابشناسی فردوسی » به تدوین وی ، یکی از
ارزنده ترین کارهای اوست . وی ، این اثر را به پیشنهاد « انجمن
آثار ملی » - به مناسبت تجدید بنای آرامگاه فردوسی - تألیف
کرده و کوشیده است تا فهرستی نسبتاً کامل از کتابها و مقالات
و آثاری که به زبانهای گوناگون درباره ی فردوسی و شاهنامه
نوشته آمده و نیز فهرستی از نسخه های خطی و چاپی و گریده های
شاهنامه ، بر اساس کتابشناسی امروزه منظم سازد ؛ آنگاه
فروتنانه اعتراف کرده است که « این کتابشناسی نمی تواند فهرست
کامل مراجع و منابع مربوط به فردوسی یا طبعهای شاهنامه
و نسخه های خطی و ترجمه های آن باشد . چنین ادعایی در میان
نیست . ولی سعی شده است که صورت نسبتاً کامل از مصادر
اساسی درین فهرست فراهم شده و آخرین انتشارات و مقالات
را نیز دربر گرفته باشد . » (مقدمه ، ص ۱۰) .

مؤلف در اهمیت چنین کتابشناسی گوید :

« مسلماً بر هر محقق شاهنامه فرض است که کلیه مطالعات
و تحقیقات پیشینگان را بشناسد و آنچه را در زبانهای مختلف
درباره فردوسی گفته و نوشته اند بخواند تا سخنانی دیگر که
تازه و محکم و صحیح باشد بیاورد . بی تردید هنوز بر تمام
اسرار این گنج پر گهر دست نیافته و اجزای این کاخ با عظمت
را درست نشناخته ایم . شناخت فردوسی میان خود ما یعنی
دربار فارسی از پنجاه سال پیش باب شد . . . » (ص ۷-۸) .
« طبعاً تردید نباید داشت که باز نمایی اهمیت فردوسی تا حد
بسیار زیادی مرهون اهتمام خارجیان دانشمندی است که از
سال ۱۸۲۱ به طبع شاهنامه و تحقیق در آن اثر پرداختند و چون

194 Wilklnson, J. V. S.

Firdausi supplement Near East and India 1934.

195 Wilson, C. E.

Contributions to the lexicography of the Shah Nama. Islamic Culture, 3 (1929), pp. 612-636; 5 (1931), pp. 282-319; 6 (1932), pp. 233-260, 642-656.

196 Wolff, Fritz

Liste von Shah-name-Zitaten. ZII, 8 (1931), pp. 300-303.

197 Yarshater, Ehsan

Firdowsi. Cassell's Encyclopaedia of Literature. London, 1953. vol. I, p. 896.

(يك صفحه از کتابشناسی فردوسی)

بخش ۳ : نسخه‌های خطی شاهنامه ؛ قسمت اول - نسخه‌های تاریخ‌دار (ص ۱۳۱ - ۱۶۰) - ۲۹۹ شماره ، قسمت دوم - نسخه‌های بی‌تاریخ (۱۶۱ - ۱۸۷) - ۲۳۵ شماره .
بخش ۴ : چاپ‌های متن شاهنامه و خلاصه‌های آن ؛ قسمت اول - چاپ‌های متن کامل شاهنامه براساس تاریخ چاپ (ص ۱۹۱ - ۲۰۲) - ۳۷ شماره ، قسمت دوم - خلاصه ، منتخبات ، قصص (۲۰۳ - ۲۱۱) - ۳۵ شماره ، قسمت سوم - آثاری که براساس شاهنامه تألیف شده‌است (۲۱۲ - ۲۱۳) - ۷ عنوان ، قسمت چهارم - چاپهای یوسف وزلیخا (۲۱۴ - ۲۱۶) - ۱۵ شماره .

ملحقات : ۱ - منابع فارسی و اردو (ص ۲۱۷ - ۲۲۰) - ۱۶ عنوان ، ۲ - منابع اروپایی (۲۲۱ - ۲۲۲) - ۸ عنوان ، ۳ - چند مرجع روسی (۲۲۳ - ۲۲۷) - ۱۰ + ۳۹ عنوان ، ۴ - مآخذی که بعداً دیده شد (۲۲۸ - ۲۳۱) - ۱۸ عنوان .
تصاویر : برخی از صفحات و مجالس شاهنامه‌های مشهور خطی و چاپی (ص ۲۳۳ - ۲۷۶) - ۴۴ شماره .

اعلام نویسنده‌گان (ص ۲۷۷ - ۲۸۱) ، اعلام اروپایی (۲۸۲ - ۲۸۵) ، اعلام کاتبان و خوشنویسان (۲۸۶) .
رویه‌م‌رفتد ، کتاب‌ها و مقالات و فصل‌ها و لغت‌نامه‌ها (قدیم و جدید) به زبانهای شرقی : ۳۱۹ عنوان ، و به زبان‌های اروپایی : ۲۷۶ عنوان ، (جمع : ۵۹۵) . نسخه‌های شاهنامه ،

این حماسه جاودانی را ستونی استوار در ادبیات فارسی و آن را مشحون از افکار بلند و ظرایف معنوی یافتند تجسس در سوانح احوال شاعر و مخصوصاً نقد شاهنامه را عدد کثیری وجهه نظر خود قرار دادند . . . » (ص ۹) .

سپس مؤلف به ذکر نام دانشمندان خارجی در این مورد پرداخته ؛ همچنانکه پیشتر ، از استادان و محققان ایرانی که در زمینه فردوسی و شاهنامه پژوهش کرده‌اند ، یاد کرده‌است . همچنین ، کسانی را که بنحوی در تهیه این فهرست یاری‌اش کرده‌اند سپاس‌آمیز نام برده (ص ۱۲ - ۱۳) . آنگاه ، «مراجع اصلی و کلی» کار را در پایان مقدمه (ص ۱۴ - ۱۶) آورده‌است .
کتاب در چهار بخش تنظیم گردیده :

بخش ۱ : تحقیق در شرح حال فردوسی و بحث درباره شاهنامه ؛ شامل «مقالات و فصلها در زبانهای شرقی» (ص ۱۹ - ۴۴) - ۱۹۶ عنوان ، «کتابهای مفرد و مجموعه‌های مستقل» (۴۵ - ۴۸) - ۱۸ عنوان ، «کتاب و مقالات در زبانهای غربی» (۴۹ - ۷۹) - ۱۹۷ عنوان ، «شرح حال در مآخذ قدیمی» (۸۰ - ۸۴) - ۳۲ عنوان ، «لغت‌نامه‌های شاهنامه» (۸۵ - ۸۶) - ۶ عنوان .

بخش ۲ : ترجمه‌ها و منقولات شاهنامه ؛ به ترتیب الفبایی زبانها و تاریخ انتشار آنها ، در ۲۴ زبان ، (ص ۸۹ - ۱۲۸) - ۱۶۶ عنوان .

رویهم : ۵۳۴ شماره ۶، ترجمه ها : ۱۶۶ عنوان . چاپ ها ،
رویهم : ۷۲ شماره .
بدیهی است بر این عنوان ها و شماره ها ، (از سال ۱۳۴۷)
تا این تاریخ ، افزوده شده و هم مؤلف بر آثار و منابع دیگری
آگاهی حاصل کرده است .



اینک به عنوان نمونه ، چند موضوعی را در شاهنامه ، که
درباره ی آنها اثری نوشته آمده و به نظر چشمگیر تر آمد ،
از این کتابشناسی یاد می کنم :

- «جغرافیای شاهنامه» به اردو از «محمد اقبال» (ص
۲۲ دیده شود) ، «درباره ی جغرافیای شاهنامه» به روسی از
نیت زوین (ص ۷۱ دیده شود) ، «شاهنامه ی فارسی و واجد
اهمیت بودن آن از لحاظ جغرافیا و تاریخ» به آلمانی از اشپگل
(ص ۷۶ دیده شود) .

- درباره ی «شاهنامه و اوستا» مقاله ی دکتر «شفق»
(ص ۳۰) . و «احمدعلی کهزاد» (ص ۳۸) و «اشپگل»
به آلمانی (ص ۷۶) .

- مقاله ی «مفهوم تاریخ از نظر فردوسی» به انگلیسی از
«گرونیام» (ص ۵۷) .

- «ترکان در شاهنامه» به فرانسوی از «کووالسکی»
(ص ۶۱) .

- «فصل تاریخ پارتیان در شاهنامه» و نیز «افسانه های
چینی و شاهنامه» به انگلیسی از «جهانگیر کویاجی» (ص
۶۱ - ۶۲) .

- اسکندر در شاهنامه ، اثری به عنوان «مطالعاتی درباره ی
افسانه ی اسکندر در ادبیات کلاسیک ایران اسلامی با مراجعه
به اثر فردوسی ، نظامی و جامی» به انگلیسی از «آندره جیمز
مانگو» (ص ۶۳) و «داستان اسکندر کبیر و زندان داماس
هند» از «جیوانجی جمشید مودی» (ص ۶۵) .

- زرتشتی گری در حماسه ی ایرانیان ، به ایتالیایی از
«پاگلیارو» (ص ۶۹) .

- مقایسه ی میان مکتب پادشاه اسکاتلند و بهرام چوبین
ایرانی ، به انگلیسی از «اردشیر پرخ» (ص ۶۹) .

- فردوسی و کیش بابلی (ص ۷۴) .
و بسیاری عنوان ها و موضوعات دیگر ، قابل بحث و بررسی
و پژوهش و لازم به مراجعه و نیز بعضاً ترجمه .

۱ - دکتر محسن صبا : «اهمیت کتابشناسی» ، کتابداری - نشریه
کتابخانه مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران - دفتر چهارم ، ۱۳۵۲ ،
ص ۳۶ .

۲ - پیشین ، ص ۳۵ .

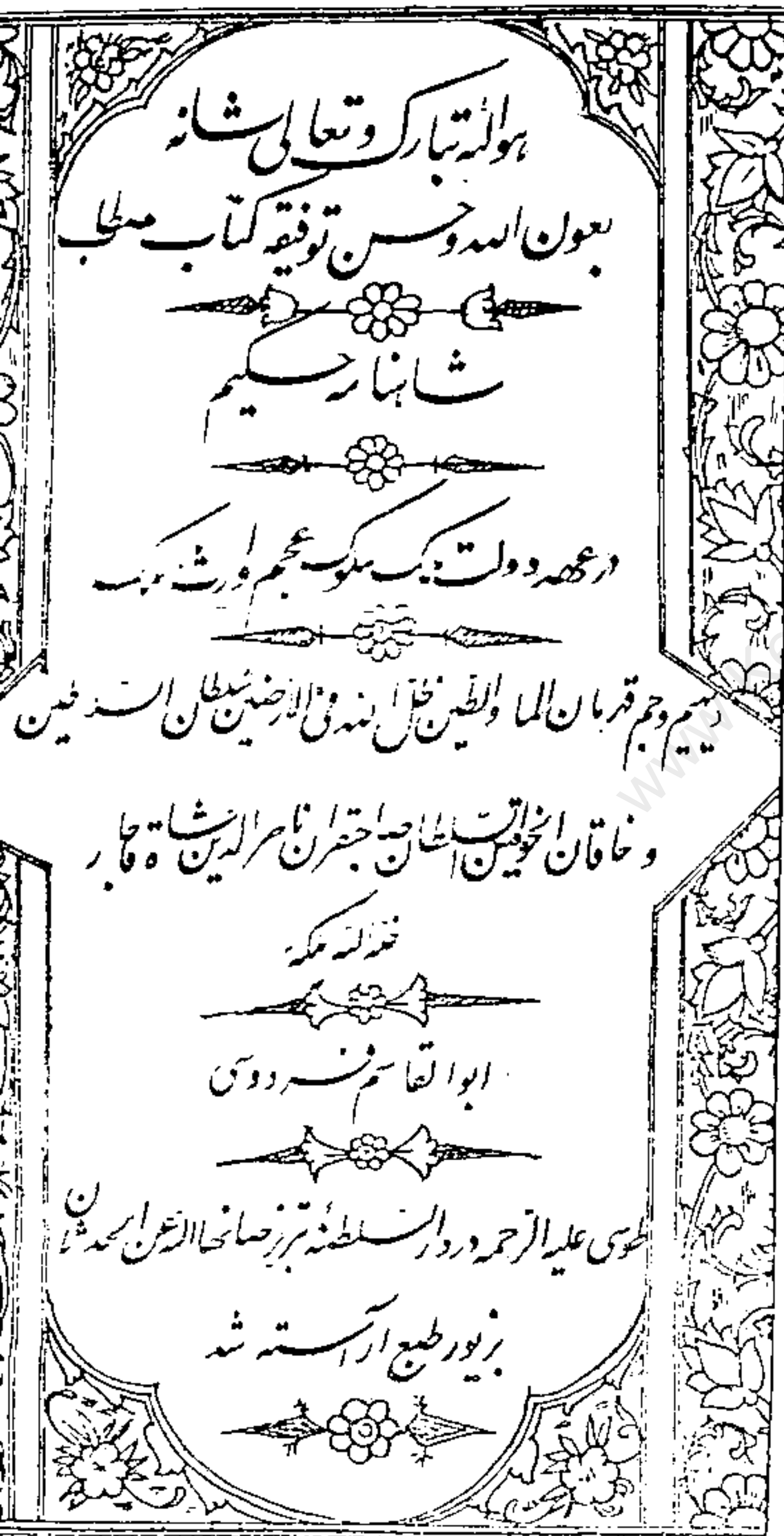
۳ - رش : هوشنگ ابرامی : «از کتابداری تا دانش شناسی» ،
مرجع پیشین ، ص ۸-۱ .

(نقل از کتابشناسی فردوسی)

۴ - «نتیجه این عقب ماندگی از حرکت علمی ، و ناآگاه ماندن
از تحقیقات و پژوهش های دیگر دانشمندان ، آن است که دوباره کاری های
زیادی در بسیاری از زمینه های علمی و پژوهشی صورت می گیرد ، و مقدار
این دوباره کاری ها را در حدود ۵۰ درصد تمام تلاش ها و کوشش های
دانشمندان تخمین زده اند .» (فریدون بدره ای : «چکیده و حکیده -
فوبی» ، مرجع پیشین ، ص ۵۹) .

۵ - رش : المعجم «شش قبی» . و «نقد ادبی» اثر «دکتر
برزین کوب» .

۶ - در این شمار ، نسخه های بدون تاریخ و غیرمختص قطعات
شاهنامه - که تعداد آنها بسیار است - نیامده ؛ مؤلف ، خواننده را
به فهرست «اسمیت» (رش : ص ۱۶ کتابشناسی فردوسی) و فهرست های
نسخه های خطی کتابخانه ها حواله داده است .



ہنرمردی باشد درستی

چو دانا بود باکر
جان از آسایش گریز

سخت تر از بیجا بود
سخت تر از ایوان آباد

مشو غرہ آب نہرهای خوش

چو چشمہ بر زلف دریا بر

برون نباید شدن در گمان
کہ بر تو در است دست زان

فردی

ہنرمردی

ز کثرتی بود کئے و کاستی

چو نضرین بود بکس
پس از مرگ شستی ببا بد

نیاید چہ آن آفرین را
کہ جوید در یکب با مان

گنجد در بر جا کہ پای خوش

بدو ایسے گئے ماند این داور

ہمئی تا توانی بیکے گری
تیا شیک کن اور آگہ سد رہا

خانقاہ حجازی

www.KetabFarsi.com